

مانتره

(سخن اندیشه برانگیز)

میشرا اثنوان

نخستین مجلد مانتره



مانتره

((سخن اندیشه بر انگیز))

(جلد اول)

(میثرا اشوان)

(کلیه حقوق مادی و نشر، یا عدم نشر آثارِ میثرا اشوان؛ به تنها نوهٔ بازماندهٔ او؛ و وبلاگ آزادی ایران دو، تفویض شده است. لهدا، هرگونه استفاده و نشر از آثار اشوان، تحت هرشرایطی، منوط به کسب اجازه از وبلاگ آزادی ایران دو، خواهد بود.)

نویسنده : میثرا اشوان

ویراستار : صفا مینوی

طراحی جلد : سوفی سرسوتی

اشوان گوید:

گوشِ مردمانِ درماندهٔ زمانِ من، جز به اصواتِ کَریه گذشتگانِ یاوه سرا، نوایی
را فهم نمی کند.

فرزندم به هوش باش! آنانی مَوْقَعَنَد، که شعورِ گوشِ خود را؛ به فهمِ آوایِ
آینده گان؛ تربیت کرده اند.

شعار، تنها حربه ای است که دیوارِ شعور را فرو می ریزد. تربیتِ تعالی خرد،
متخصص می خواهد، نه مُسْتَحَدَث.



قلمِ حجاریِ این تراشه های گُر گرفته را؛ که خواهی خواند، در کارخانهٔ
انسان سازِ پدرِ بزرگم، صیقل داده ام. و سنگی که بر آن حجاری می کنم، قلبی
ست، که همهٔ عاشقانه های تاریخ را در آن، هوار کرده اند. اگر ترا فهمی است
بر حجاری این نقوش انسان ساز، با من، هم سفر شو، تا تو را، به بیکرانگی سبزِ
خرد، هدایت کنم.



در تعریف واژه مانتره MANRТА و سرَسوتی SARASVATI

در روایات اسطوره های هندی ، سخن دارای نیروی سحر آمیزی است که می تواند دانایی را از اندیشه به عمل در آورد. این نیروی جادویی که «مانتره» (مانتر) MANRТА نامیده می شود. در وداها ؛ و در ادبیات هندی ؛ نمایان گر کلام مقدس است ؛ و قدرت آن در به انجام رساندن اعمال جادویی از طریق گفتار است . مانتره کلام مقدس است . و قدرت آن در به انجام رساندن اعمال جادویی از طریق گفتار است. شفای بیماران و موجودات زیان آور، از نیروهای خاص مانتره است. اگر اوراد مانتره «مانتره» به بهترین صورت خوانده شود (نه این که نوشته شود) اثر سحر آمیزی پدیدمی آورد. ایزد راما، در اوپه نیشدها مانتره نامیده شده. و سرَسوتی ، ایزد بانوی آفرینش کلام و بلاغت و شعر است که در تنگاتنگ با مانتره، به اشوان، که شخص پارسا و درستکار است، در انتقال بلاغت و ادب به انسانها یاری می رساند . (کتاب زبان و فرهنگ و اسطور ، ص ۳۷۱ سرکار خانم ژاله آموزگار)

درفرهننگ کهن ایرانی؛ خط پدیده ای از دیوهاست، و هنری است که تهمورث از اهریمن و دیوان می آموزد. و مانتره هندی در ایران، منتره است که صفت سپننه؛ به معنی مقدس و فزونی بخش را به عنوان پایانه می پذیرد و تبدیل به یکی از بزرگ ترین خدایان ایرانی به نام مانسره سپند می گردد؛ که هم کلام مقدس و برکت بخش است، وهم موکل بر آن. در یشت ها، منتره، روان وسفید و درخشان و پرفروغ اهورمزدا (اسورا) است، و به زبان آوردن آن آسودگی و شفا می بخشد. ناگفته نماند در یشت ها و ندیداد اوستا؛ گفتار درمانی، یکی از مهم ترین های درمان بیماران محسوب می شود. که قدرت آنرا فراتر از تیغ جراحی و انواع دارو ها دانسته اند. قابل توجه است که یکی از مهم ترین جلوه های تمدن در فرهنگ دیرین ایران زمین در مقابل دیوان و بدان، سلاح کلام و گفتگو بوده است، چنان که زرتشت با بزرگترین هم آورد زمینی خود یعنی دُورَس رَوَ DORAS RAVA باخواندن و بر شمردن کلام مخصوص به پیروزی رسید. حقیقتا تاریخ تمدن، در اسطوره های گذشته ایران زمین، با توجه به چنین آئینی چقدر والا و گهر بار بوده است. آیا به راستی این شیوه از شعور انسانی، در چنین آئینی اصلا، با قداره بدان تفکر ادیان ابراهیمی؛ در خور مقایسه می تواند باشد.

و دیگر رسالت مانتره: شفای بیماران و راندن دیوان و موجودات زیان آراز نیروهای خاص اوست. که با کلام قدرتمند خود بر آنان پیروز می شود.

ایزد «راما» در اوپه نیشدها، مانتره نامیده می شود «MAN» در این واژه؛ لقب نیروی متمرکز، و «TRA» به نشان حمایت است.

و «سَرَسَوَتی» SARASVATI ایزد بانوی آفرینش کلام و بلاغت و شعر است، که اشوان ASAVAN، که فرد فضیلت پاسا و درستکار است، زاده اوست. این ایزد بانو؛ نخست، زبان را، و سپس نگارش را، بر انسان آشکار کرده است. (تمامی توضیحات فوق الذکر در خصوص اسطوره‌ها، عیناً از نوشته‌های محقق ارجمند سرکار خانم ژاله آموزگار به عاریه گرفته ام.)

.....

آنچه در این دومجلد که تحت عنوان «مانتره» یا مَنتره یا منتره، که در زبان اوستایی به معنی سخن اندیشه برانگیز معنا شده، گرد آوری گردیده است همه؛ به دست خود اشوان صورت پذیرفته. و جمع آوری و انتخاب سخنان کلیدی؛ از متن نامه‌ها و مکاتبات اشوان، کار خود اشوان است، این همت؛ چندان امری سهل و آسانی نبوده. میثرا اشوان عادت داشت در مقابل سئوالات اطرافیان محارم فکری و نزدیکیان فکری خود، امور را بطور خصوصی برای آنها مکتوب نموده و تحویل نماید. و نسخه‌ای از نوشته را نیز برای خود نگاه دارد. تا برای سئوالات آتی آمادگی داشته باشد، که امروز گلچینی از میان سخنان کلیدی آن مکاتبات، تحت عنوان دومجلد به نام مانتره، تقدیم طالبان فکر اشوان می‌گردد. با توجه به این که مفاد هر مجلد، برای خود از مفاهیم مجزایی برخوردار است، و این امکان وجود داشت، که بشود هر مجلد را بطور جداگانه ارائه نمود، اما چون وصیت خود اشوان بر این بوده که نوشته‌های دوران خاصی از افکار او را با تقسیم به دو مجلد به خوانندگان و علاقمندان تحویل نمائیم، لهذا، بنده به عنوان نوۀ ایشان، بر خود واجب دیده تا وصیت او را عینا به جای آورم.

لازم به ذکر است که مجلد دوم کتاب مانتره، بدون هر مقدمه‌ای؛ عینا با استناد ردیف و شماره‌های مندرجه‌ای که توسط خود اشوان درج شده، تقدیم خوانندگان محترم می‌گردد.

«معنویت جانتان؛ همواره سرشار از شادکامی باد - نوۀ میثرا اشوان»



اشوان گوید:

خالقِ ذَهِنِ تو مَخْلُوقِ خَس است
فهمِ این معنی بَسی تلخ و گس است
خلوتی کن، در شعورِ هَسْتِ خویش
تا رَهانیِ ذهن را از بندِ کیش
چون رهید آن ذهن از هر کیش و گش
کَس کجا بر تو زند تیغی به خَش
اَلِهِ جانِ تو، جز تو؛ هیچ نیست
جز تو در جانِ تُو ش ؛ غیری نه زیست
خویش را، مشغولِ معنا کنِ پسر
تا نیفتی سر در آخور، همچو خر
آن خدایِ طَبَلِ و صُوتِ و بُوقِ و هو
جز به تُندی ها، نی یش؛ رسمی به خو

فرزندم! گنج را به رنج می یابند، نه به غنج. (اطوار و کرشمه و ناز). اگر طالب گنجی، باید که جان نادان خویش را به مَلَاطِ شعوری کلان؛ مَرَمَتِ کنی. والا تعالیمی که به غنج آمیخته باشد، بدکاره‌ای ست در اطوار نشسته، که زندگانی یک بار مصرف ترا، در نادانی آسف باری؛ برای ابد، به گور خواهد برد. نوۀ عزیزم! نورچشم پدر! آنچه در این دفترگرد آمده و نوشته شده است، همه برای توست. وهمینطور؛ آن نوشته هایی که برای نزدیکانم نوشته شده، همه برای توست واز آن تو. در خواندن این وآن نوشته ها دقیق باش، تا می توانی به معنا بیندیش، که معنا، تنها دروازه ایست که ترا، به مقصد مقصود هدایت خواهد کرد. من این نوشته ها را به ردیف و شماره؛ از شماره یک آغاز کردم. و تا پایان دفتر نیز، تا زمانی که عمری مرا باقی است به همین منوال پیش خواهم برد.

بدان فرزندم! یکی از مهمترین امور؛ برای تربیت و تعالی شعور آدمیان؛ در این امر است؛ که فرد، با شهامت بیاموزد؛ تا اقدام به کارهایی نماید که قبلا حتی اندیشیدن در خصوص آن اعمال؛ او را به سختی نگران و مضطرب می نموده است. گاهی آدمها نمی توانند شرایط مطلوبی که به سوی آنها می آید فهم کنند. لهدا؛ مجبور می شوند تا خود را به نوعی مات کنند. چنین افرادی تحت هیچ شرایطی حاضر نیستند از داشته ها؛ و تربیت والدی خود که به آنها تحمیل شده است دست بردارند. این فاجعه؛ بی تردید فرد را یک عمر در همان جایی که قرار گرفته مُنجمد می کند. رنجهای بی پایان بشری از زمانی آغاز شده است که عده ای شیاد و حيله گر با محق دانستن عقاید خود، حریم زندگی انسانها را در جمیع جهات به نام خدایان، جولانگاه مطامع خویش کردند. و خدایان را بهانه نموده اند تا نکرده های خویش را در قالب تَقَدَّس به خدایی اتصال دهند تا بدین وسیله

بتوانند شعور انسانی ما را، از فهم حقایق هستی؛ در چنته خویش اسیر نمایند. و آنچه می خواهند را با جان، انسانی نوع بشر تمام کنند.

فرزند عزیزم! بیاد بسپار، کثافت از آن رو کثافت است؛ تا تو را چون خود کند. و پاکی از آن رو پاک است، تا تو را از آغشته شدن به کثافت باز دارد. به معنا بیندیش! تا چه گفتم.

عزیز پدر، فقط خواستم بدانی که شروع این نوشته ها به تابستان سال هزار و سیصد و پنجاه و هفت بازمی گردد. که آغازی برای بدبختی هزار باره ملت ایران. ملتی که هیچ گاه از تاریخ درس عبرت نگرفته و نخواهد گرفت. شعور کتوله این ملت درمانده، که به طاعون و سرطان دین و مذهب آلوده شده است، هیچگاه او را مجالی نخواهد داد؛ تا این هویت گم کردگان با هویت، به حقایق هست خود دست یابد.

تمامی معانی، همانطوری که به ردیف، شماره خورده اند؛ نوشته شده و در پی هم آمده است. و هیچ دخل و تصرفی در پس و پیش کردن شماره آنها صورت نگرفته است. شما نیز در حفظ آن چنین کنید.

به یاد بسپار فرزندم! که بسیاری از این معانی را فقط برای تو نوشته ام. و برای نوه هایی که شاید روزی، این خاک غرق در منجلاب را فهم کنند.

اما می دانم که تا آن روز؛ نوه ای جز تو نخواهم داشت. تا آنان را نیز در آغوش بکشم. تو، تنها نوه ای هستی که ترا در آغوش گرفتم، و خود را در بهانه های کودکانه ات غرق کردم. و بالبخندهایت خندیم و باگریه هایت اندوه گین شدم و

با صدای کود کانه‌ات، در شعفی وصف ناپذیر فرورفتم. لاجرم حضور تو در جانِ من؛ بر من؛ مقدم است.

فرزندم! حماقت؛ به محدودیتِ شعور باز می‌گردد. هرچقدر شعورِ آدمی محدودتر باشد، دامنهٔ حماقتِ او وسیع‌تر خواهد شد. عزیز پدر تاریخ هیچ زمان به نفع فردی تمام نمی‌شود، مگر این که، هزاران انسان بیگناه را قربانی اهداف آن یک نفر کرده باشند.

عزیز پدر! وقتی از کودکی، در ذهن پاک و سپید اطفال خود، فرو می‌کنیم که دین و مذهب، از مدارکِ مستدلِ علمی قوی‌تر است، دیگر نباید انتظار داشته باشیم که کودکانمان در سنِ بزرگ سالی، از ذهنی پرورش یافته و تحلیل‌گری، برخوردار باشند. هیچ زمان نیندیشیدیم که چرا به کودکانمان از طفولیت آموخته‌ایم؛ و می‌آموزیم که مدام موجودی به نام شیطان، یا ابلیس و اهریمن، در تعقیب آنهاست، تا آنها را از خدایی به دور کند، که هیچ زمان او را نه دیده‌اند، و نه خواهند دید.

جالب اینجاست؛ که آن خدا، نه تنها همه‌کاره، و قیّم همهٔ امور آنها نیز هست. بلکه موجودی است که کسی را توان دخالت در دستورات صادهٔ او نیز نیست. اما همگان موظف هستند؛ تا همهٔ گفته‌ها و دستورات این موجود نادیده را که متولیانش اعلام می‌کنند بی‌چون چرا، باور دارند.

فرزندم! رفاقت هیچ گوسفندی باقصاب، عاقبت خوشی نخواهد داشت.

آن خدا، یا هر نامی دیگری که به او می دهند، موجودی است به غایت نادان و کینه توز بی رحم و خونخوار و کله شق، که سعی داردگاهی با مهربانی های فریبنده خود، فرزندان آدم خود را متقاعد نماید، که سرنوشت آنها برایش بسیار مهم است. و با تکبر و نخوت، مدام؛ با به رخ کشیدن بزرگی و دانایی خود، مخلوقاتش را حقیر می شمارد. و مدام؛ نصایحی را به آنان حواله می دهد که در صورت عدم اجرای آن نصایح نیز، آنان را به کیفری که گرگ؛ با طعمه اش نمی کند، نوید می دهد. انگار؛ من آدم، از او خواسته ام تا بیاید و مرا که خودش، نادان خلق کرده است با نصایح بی پایه اساسش علاج و چوپانی نماید. اما در عمل، و عملاً می بینیم که خدا، نه تنها هیچ کاره و آلفی بیش در امور نیست، بلکه هیچ مهارتی هم در نگهداری جان مخلوقات خود ندارد. اما با زیرکی و شیادی متولیانش، می خواهد، نقص خلقت خود را به عهده من انسان بیندازد که فریب شیطان نامی را نخورم. که خود او نیز، خالق همان شیطان است. می خواهد با این حيله مزورانه، خطای کثیف خلقت خود را به نوعی به گردن من درمانده هوار نماید. و مرا مقصر جلوه دهد. این خدا، موجود هولناکی است؛ که گویا، علی رغم همه آن قوت و تعالیم، توان مقابله با شیطان مخلوق خود را ندارد. و انتظار دارد تا من ناقص الخلقه، به هر بدبختی ممکن، در مقابل این موجود نامریی قد علم کنم، تا آن خدا را در این گيرو دار نکبت بار؛ روسفید نمایم. تصور می کنم، همان بهتر، که شیطان بی کتاب و بی پیامبر و بی تعلیم، به عرصه حاکمیت هستی تسلط یابد. که نه جهنمی بر من تراشیده است و نه فاحشه خانه ای به وسعت بهشتی که

متولیانِ شیادِ آن خدا وصف کرده اند. شیطان؛ با منِ انسان، بدون هر وعده ای آن می‌کند؛ و یا نمی‌کند، که باید بکند و یا نکند. به هوش باش فرزندم! که نخستین وصیت من به تو این است که قبل از فهم خدا و شیطان و ایادی آنان؛ به خودِ انسانیت که پای در این خاک دارد، توجه کنی. فرزندم! به طَبَقِ این خاک بیندیش که پای در آن نهاده‌ای، نه به طبقات آسمان که ترابه آن نویدمی دهند. که کلیدِ فهم همه تو؛ در خود توست. وقتی خدایی، قادر به رفع نقصی که خود؛ در تو بنا نهاده است نمی‌باشد. چگونه قادر است، نقص خلقت ترا، که خود، بانی آن است، به حیلۀ کتابها و پیامبران و تعالیم هولناک خود، مرتفع نماید. نه تنها خدا را، بلکه شیطان را نیز؛ به حال خویش رها کن، تا مگر حقیقت انسانی خویش را، در خلقتِ این کُرّه بی مقصد و مقصود بازیابی. فرزندم محمد، پیامبر عورت نمایان و برهنه گان سرزمین عربهاست. جماعتی که به شواهد قطعی تاریخ، چه زنانشان و چه مردانشان تا اواخر قرن دوم هجری، حتی در پوشاندن عورتین خود در جهل و نادانی به سر می‌بردند. و زنان و مردانشان در کمال برهنه گی و عریانی در معابر در رفت و آمد بودند. این دوران؛ همان دورانی است که به گواه تاریخ عینی حجاریه‌های موجود و اکتشافات باستانشناسی، ملت و مردمان ایران زمین، نه تنها از پوشش کامل برخوردار بودند، بلکه خدایانشان نیز، همچون آنهایتا و مهر و ورونا و غیره، در پوششی تمام غرق بودند.

فرزندم! خودآگاهی و داشتن سواد، می تواند به شدت تجربه ما را از حیات پیرامونمان افزایش دهد. این که ما مدام احساس کنیم، که باید افکارمان را از نفوذ اندیشه های نو درامان نگاه داریم، سامانه عصبی حسی ما را مختل خواهد کرد، و حافظه یادگیری ما را برای فهم امور؛ به نوعی؛ مبتلا به انگیزه تدافعی خواهد نمود. تعصب، یکی از ابزارهای مهلک ذهنی ماست، که ما را در مقابل هر پدیده ای مصونیت می بخشد، تا به داشته های موجود ذهنی ما تعرضی اعمال نشود. با چنین شرایطی، خود ماهم، در طول زمان به نوعی به متعرضی خطرناک مبدل می شویم.

فرزندم! وقتی ما توانستیم؛ اولاد پاداش پذیر مغز را، که حوصله ما را برای شنیدن و یاد گرفتن تقویت می کنند؛ تربیت کنیم، نخستین هیولایی که مجبور به ترک ذهن ما خواهد بود؛ تعصب است. عزت نفس؛ با درست فهمی، برای فلج کردن تعصب، نقش مهمی دارد. درست فهمی به این معناست، که ما بتوانیم استقلال؛ و پرورش و تربیت ذهنی خودمان را با موازین علمی زمان انطباق دهیم؛ نه با مهملات کتابداران مجعول ادیان؛ که هیچ پایه و اساس علمی ندارند. وقتی ذهنی به باور پاداش ستانی؛ از نوع جنس فهم؛ عادت کرد، همواره در تعقیب دلایل مدغنی برای آموخته های خود خواهد بود، تا پاداش خود را؛ که همان فهم از امور است، به دست آورد. هر ذهن و تفکر سالم و اصلاح شده و مستدل، برای زدودن خرافات و تعصب، از همین گذر، به تکامل خود خواهد رسید. سعی کن تا ذهن خود را عادت دهی؛ که ترا در مقابل هر ادراک عقلانی که از هستی اخذ می کنی، آماده دریافت پاداشتی به نام فهم کند.

آدم همان قدر می تواند احمق باشد، که یک شب پَره ؛ که با خراب شدن قطب نمایش خود را در شعله های داغ شمعی قربانی می کند. وقتی باور داشتی که مریم؛ با باکره گی دخترانه ای، می تواند فرزندی به دنیا بیاورد که هم پدر، و هم پسر، و هم روح القدس باشد، گورِ شعورِ انسانیت را با همین یک باور برای همیشه کنده ای.

فرزندم! اعتقاد به مبانی کتب ادیان به اصطلاح مقدس، هیچ زمان نخواهند گذاشت تا تو به لذت فهمی در شعورِ انسانی خود نایل آیی. داده های دینی، امری قطعی ولایتیغیر است. هیچ قطعیتی؛ شعورِ ترا تربیت نخواهد کرد. خدایی که با متوسل شدن به زور، سعی دارد نقصِ خلقت خود را، و احکام خود ساخته ای را برای رفع آن نقایص به نوع بشر تحمیل نماید. بطور قطع یک جایش لنگد می زند. بی تردید، دین مداران، جماعتی به غایت منجمد هستند، که در مقابل حرارتِ علمِ مصونیت یافته اند. گیرم که خدایی باشد فرزند، باید گفت : وقتی خالق از روز نخستِ خلقت، مخلوق خویش را دچار نقص شعور برای فهم امور می کند، دیگر تحت هیچ شرایطی به جبر و تنبیه نمی شود نقایص چنین مخلوقی را درمان کرد. خدا، خَر پا و داربستی است که عده ای شیاد و فریبکار و دغل باز و کلاش، به نام متولی دین، قرنهایست که خود را از برگزیدگانِ آن خدا قلمداد کرده اند تا بتوانند، با ایجاد ترس و رعب در جان آدمیان، سروری و مُفت خوری تاریخی خود را تقویت کنند. والا تا امروز هیچ ملا و کشش و خاخامی، موفق به کشف و اختراعی مختصر و حقیر نشده اند، تا ابزاری و دارویی بشود برای

نجات بشریت. این جماعت؛ با وراجی های مُتَشَخَّص مابانۀ خود، که بدان تعلیم دیده‌اند، جز تخریبِ اذهانِ عموم؛ هدفی ندارند. و با فاسد کردن شعورِ مردم به چُمَاقِ خرافات و تزویر، منافع تاریخی خود را هر روز بیشتر از پیش تقویت می‌کنند. مراقب باش در دام این شیادان، منحصر به فرد تاریخ گرفتار نشوی که روزگارِ انسانیت به ساعتی، تباه خواهد شد.

چسبیدن به نابخردی، توانِ امنیتِ آدمی را؛ در این دنیای هولناک بالا می‌برد. اگر توان مقابله با تیغۀ تیزِ خرد را نداری، قدم از چهار چوب نابخردی ها بیرون نگذار، چرا که دانستن، در نهایت ترا به جهنمِ فهم هدایت خواهد کرد، و فهم قادر است همه ترا، از باورهایی که ترا به اجارۀ خود گرفته است تهی نماید.

اگر متولیانِ خدا باور نیز، مانند حشرات تکثیر می‌شدند، خدا هیچ زمان به مانند امروز، به پیری نمی‌رسید. یقین کن فرزندان! نسلی که پیش روی من و توست؛ گوری به قاعدۀ پوست پسته ای برای خدا مهیا کرده اند، تا برای ابد، خدا را در این گور حقیر دفن کنند. و به سوی تکامل اخلاق انسانی خود گام بردارند.

پدر بزرگ تو، میثرا اشوان

روزی پدر بزرگم که جد بزرگم توست فرمودند:

فرزندم! شعوری که در قنّداقِ شعار، پیچیده می‌شود، هیچ زمان نمی‌تواند تعالی خویش را فهم کند. خردی را حرمت کن، که به شعوری بالغانه، کرامتِ بلندِ انسان را، معنا می‌کند. هر تعریفی از انسان، توسط هر مکتبی، منزلتِ ترا به حبس خواهد کشید، و مَنیتِ توی انسان را قربانی خود خواهد کرد. مراقب باش! تا فریبِ کلماتی که در بُنجه‌هایی زرین عرضه می‌شود را؛ نخوری. بدان فرزند! که هیچ معنای درستی را، برای انتقال به شنونده، مسمولِ بزک نمی‌کنند. بزک را؛ جایی خرج می‌کنند، که بی محتوایی در آن مکان، موج می‌زند.

شعور به ترس نشسته آدمها، که نه انسانها، محتاج دروغهای بزرگ است. والا نمی‌تواند بقای خود را دوام بخشد. این انسانها هستند، که جز حقیقتِ محققانه، هیچ درباور خویش فهم نمی‌کنند. به یاد بسپار عزیز پدر، موجودی که خیال مُردن ندارد، هیچ زمان آفریده نخواهد شد. تو خود را آماده مُردن کن، تا آفرینشِ خویش را فهم کنی. آدمها، برای به گورسپردنِ فهمِ خویش، دوست دارند؛ شعور در حالِ بلوغِ خود را، در قنّداقِ دروغهایی کلان؛ به خوابِ جهل فرو ببرند. تا زندگی کردن را فهم نکنند فرزندِ عزیز پدر! نخبه‌ترین معانی را در شعوری جستجو کن که به هیچ باور باطلی آلوده نشده است، مگر باوری که به حقیقتِ علم و تحلیل و تحقیق، مزین شده باشد.



امروز ۲۵ اسفند سال ۱۲۵۳۶ است. چه خوب می‌بینم که این مردم چگونه در تکرار دوباره تاریخ، با دروغی بزرگ تراز دروغ‌های قبل در تاریخ، به بازی گرفته شده‌اند. جماعت تحصیل کرده‌ای، که با کُلفتی مدارک تحصیلیشان حلق آدمی را مسدود می‌کنند.

به نظر من، شادی تنها دروغ همیشه جاوید آدمیان است، که همواره برای کسب آن، تن به رنج‌های بی پایان سپرده‌اند، بی آنکه به چرائی آن خردی داشته باشند. مگر خدای من به داد این مردم برسد، که در خیابانهای شهر، زوزه هایشان تینین انداز است. این بیچاره‌ها نمی‌دانند، که چه عواقب شومی در پشت این هوارهای دسته جمعیشان، نهان شده است، که عنقریب گریانشان را خواهد گرفت. جای بسی تأسف است، که جامعه دانشگاهیان هم، در جمع آنان هستند. و تأسف بارتر اینکه؛ نخبگان علم هم در میان آنان در خیابان‌ها هوار می‌کشند. من تردید دارم که اینان نخبگانِ علم این مملکت باشند. گویی این بدبختها، خون تبارشان را که قرن‌هاست توسط همین قوم برخاک ریخته شده است را، اصلاً به خاطر ندارند. و نمی‌دانند خون آشامی چون شاه اسماعیل صفوی با تبار او به نام تشیع چه‌ها که با اجداد آنان نکرده‌اند. و فهیمان واقعی نیز در این ارتباط خفه شده‌اند. اینان فراموش کرده‌اند، که همین قوم، از چهارده قرن پیش تا امروز، چگونه با اسیر کردن تبار اینان که مادران و پدران و خواهر و برادران همین مردم

بودند، گروه گروه آنان را به فجیع ترین شکل ممکن عریان و برهنه در بازار برده فروشان بغداد و بصره و مدینه و وو... حراج کرده اند. چرا این مردم، تا این حد فراموشی تاریخی دارند، چرا نمی دانند که همین جماعت دین و جن زده بودند، که به مادران و خواهرانشان، و به پسران و دختران و زنانشان تحت عنوان غلام و کنیز تجاوز کرده اند. یقین دارم این ملت، ملت بیشعوری است. همین قوم دربند آلت تناسلی خود مانده بود، که با تجاوز به بزرگان و شایستگان خاندان ساسانی این سرزمین، بسیاری از صاحب منصبان و شاهزاده گان و فرهیخته گان همین مملکت را در دوران ساسانیان، وادار به خودکشی کردند.

دو قرن تمام، بعد از حمله تازیان در این مملکت، جز کشتار و تجاوز و غارت هیچ نبوده. کسی راحق نوشتن یه زبان پارسی نبود. اصلا کتابی و قلمی نبود و نمانده بود. و کسی نمانده بود تا بنویسد. تاریخ ایران زمین، از آن دو قرن، بسی بی خبر است. شوخی نیست، دو قرن سکوت مطلق فرهنگی. آن هم در سرزمینی که جهان مدیون فرهنگ اوست. تاریخ در آن دو یست سال چقدر تاریک مانده است. حتی یک کتاب از آن دوران در دست نداریم. همه در آتش جهل اعراب، خاکستر شد. می بینم که خیلی زود، هم اینان نیز، چون تبار آدم کش خود، در پرتو مشتی ارادل لباس دین بر تن کرده، در اتاقهای در بسته مفتشینان، با زنان و دخترانشان، همان کننده تبارشان با اجداد این ملت می کردند. چنان به حریم جان مال انسانیشان تجاوز خواهند شد، که در باورشان نخواهد گنجید. می دانم

که باز، این قوم نادان، نخواهد توانست دست از عقاید مسخره، و باورهای مسخره تر دینی خود که در آن لمیده‌اند بردارد. روزی که عربها به سرزمین من؛ حمله کردند، در دست ملت من ابزار تمدن بود، و درست عربها شمشیر رومیان سفارش داده شده توسط سلمان فارسی؛ حالا در دست ملت من، کاسهٔ جهل است، و در دست عربها، ثروت و رفاه سرزمین من. من آن روز را می‌بینم، که در میان شیونهایتان، بادخترانتان و تنان زنانتان و خودتان چه‌ها خواهند کرد. نه تنها در داخل ایران، بلکه شیخ نشینهای خلیج فارس را هم، از این سفرهٔ پر برکت، بی نصیب نخواهند گذاشت. گمان نمی‌کنم این مردم نادان و بیسواد و بی اطلاع از تاریخ، که یهودی‌های هازیدیسم بر سرشان می‌آورند اصلاً حوصله‌ای برای فهم داشته باشند، و بخوانند بفهمند، که همین تازیان و یهودیان، با تحمیل یک کتاب به آنها، همه کتابهای تمدن و فرهنگ پارسی آنان را، که تبارشان در طول تاریخ ذخیره کرده بود، در کوره‌های حقارت خود سوزانیدند. ببینید چگونه خود را در فریادهای دسته جمعی، دوباره، به قربانگاه این خدا فروشان دلاله، هدایت می‌کنند. می‌دانم زمانی چند نخواهد پائید، که در همین خیابانها، که امروز در آن هوار می‌کشند، شکم‌های دریده شدهٔ آنها در شیون‌های ناتمام چرکین خواهد شد. تا ببینم آن روز را، وزنده بمانم .



سخن ۳...۳

دختر عزیزم، محبت یکی از هزاران ذخائر عاطفی حیات آدمیان است. که اگر در زمان خود، از خزائن اخلاق و تربیت انسانی تراوش کند. می تواند بقای آدمی را قرین معنی کند. ما را آموخته اند که تا با علائقمان معامله کنیم.

این آدم هایند، که محبت را برای تاختن می خواهند، نه برای ساختن. توانسان باش، تا محبتت را، در بنایی تعالی خویش بکارگیری.

قرار نیست محبت، ما را خراب کند. یا تکلیف محبت ما را در خصوص روابط عاطفیمان، شعور دینی ما هدایت کند. سعی کن؛ با محبت ساخته شوی. و لو طرف تو، از فهم این معنا، عاجز باشد. انسانی که به چنین خردی تجهیز شد، هیچ شری را، توان تسخیر وی نخواهد بود. همواره سعی شما بر این باشد، که میان آنچه می دانید و آنچه فهم می کنید، دیواری به بلندای تاریخ، بنا کنید. در ماندگی آدمها، بیشتر در این معنا نهان شده است که، دانسته ها، و داشته های خود را تمام شده می دانند. و رسیدن به فهم را قربانی دانسته های خود کرده اند. و اصلاً رنجی از خرد ناقص خود فهم نمی کنند.

بدان فرزند! صحت و سقم هر عملی، در بار مثبت و منفی آن عمل متجلی است.

نه خیرات را مرزی است معین و مشخص، و نه شر را حدودی است برای

تعریف.

فهم کن فرزند! که خدای هرانسانی، مختص خوداوست. خدائی که به اشتراک گذاشته می شود، شعور انسانی انسان را، برده خود خواهد کرد.

هر عملی که در تو، نشاطی پایدار بر جای می گذارد، در صحت آن تردید نکن. مشروط به این که، به اخلاق انسانی تو خسارتی وارد نکند. هیچ زمان سخنانِ شعاری نمی تواند شعور آدمی را بار ور کند. و شعورِ سالم، به اخلاق، و تربیتِ تجربه شده محتاج است فرزندم. تلاش کن، تا همواره درخویش؛ نمائی، بلکه باخویش؛ بمائی. که جماعت ایرانی، بر اساس تعالیم دینی گرفته شده، عادت دارند که حتی در مقابل شعور انسانی خودشان نیز، جبهه گیری و تعصب را ملاک امور قرار دهند. مشقِ فهمِ اموری به نام شعور، برای چنین جماعت درمانده ای، فاجعه هولناکی است فرزند. اما این نکته را نیز ناگفته نگذارم که اکثر زنانی که به پاک دامنی و عفتِ خود و سواس به یقین نشان می دهند؛ جزو آن دسته زنانی هستند که بیشتر در معرض آلوده شدن قرار دارند. چرا که؛ این زنان، نسبت به بقیه هممنوعان خود، با توجه به حسِ برترطلبی که در خود، نسبت به زنان دیگر احساس می کنند، به راحتی گرفتارِ عواطفِ افراطی و حسِ مرض آلوده ای در رابطه با عشق و ورزی هستند. و ای بسا که، در این رابطه، شدت نیز قربانی می شوند.

و اما سخن دیگر دختر عزیزم! کنترل کردن دیگران به این معناست که ما منافع خود را در خطر می بینیم. وقتی ما کسی را کنترل می کنیم، مخصوصا کسی را که دوستش داریم، این کنترل به این معناست، که ما بیشتر از آنکه نگران فرد مورد

نظر باشیم، نگران ازدست دادن منافع خودمان در ارتباط با فرد مقابل هستیم. عموماً آدمهای کنترل گر، از اعتماد به نفس ضعیفی برخوردار هستند، همین امر آنها را وادار می‌دارد تا از آنچه که در اختیار آنهاست، به سختی و تحت هر شرایطی محافظت کنند. نوشدن برای افراد کنترل گر؛ هولناک ترین عمل ممکن می‌تواند باشد.

گاهی کسانی در زندگی خود رنج‌های فراوان توأم با درد و سختی را تجربه می‌کنند. دسته‌ای از این افراد؛ به دلیل همین سابقه منحصراً به فردی که در خود سراغ دارند؛ خود را به عنوان یک برتر، نسبت به دیگران ارزیابی می‌کنند، و خود را هویتی برتر از هم‌نوعان خود می‌بینند. این نگرش غلط، می‌تواند فرد را در طول زمان، به یک آدم خودخواه و خود برتر بین، و تک‌رو و کنترل‌گر مبدل نماید، که جز خود، هیچ‌کس را نه تنها قبول نخواهد کرد، بلکه باور و قبول هر امر محکمه‌پسند و تازه و نویی، در زندگی، برای او امری ناممکن و دردناک خواهد بود. کسی را دوست بدارید، که به شما احترام می‌گذارد. منشاء و پایه احترام به فهم انسانی و شعور تربیت شده باز می‌گردد. اما منشاء دوست داشتن، به احساس بستگی دارد، که سعی داریم با حفظ ظاهر؛ ثبات یک احترام مصنوعی را پایه ریزی کنیم. وقتی که ما آدمها آموختیم که می‌توانیم بدون تکیه کردن به کسی، همه نیازهای شخصی و امیال فردی را اغناء کنیم، دیگر مبتلا به طرز تفکری نخواهیم شد که حتماً باید کسی را برای حوائج شخصی و فردی خود استخدام نمائیم. احمقانه ترین رابطه، و بی ادبانه تری ارتباط انسانی با دیگران، در این حرکت

است، که ما افراد مورد خطاب خود را با اعطاء امتیازاتی ویژه، وادار کنیم تا در کنار ما بمانند. تا موظف شوند اعمالی را به انجام برسانند که ما به آنان تحمیل کرده ایم. فرزندم! وقتی ما سعی داریم تا خودمان، خودمان را در ارتباط با دردهایمان درمان کنیم، از یک نکته مهم به سختی غفلت ورزیده ایم؛ و آن غفلت این است که، ما خودمان را، با اختلاط با همان رنجها که در ما هستند شریک می کنیم. این یعنی تکرار مدام همان رنجها و دردها، که سعی داریم از شرشان خلاص شویم. تا وقتی که رازهای پر رنجی در ما نهان شده اند، صداقت ارتباط خودمان با خودمان، دچار مشکل خواهد بود. و این امر درمان ما را نه تنها در پی نخواهد داشت؛ بلکه با یاد آوری آن رنجها و سختی ها که مدام در رمز آلودگی خود نهان شده اند، در ما تقویت خواهد شد. راه حل در این است که ما بتوانیم با شهادت تمام، از سرپوش گذاشتن بر رازهای دست نیافتنی درونمان، با کسی که در شناخت ما می تواند متبحر باشد هم سو گردیم. و او را شریک درون خویش کنیم، تا حس خمودگی و قفل این صندوق سر به مهر را به کمک فرد مورد اعتماد خود بشکنیم. تا هر دو بتوانیم به حقیقت محتوای این صندوق واقف شویم.

دختر عزیزم! وقتی دوست داشتن مایه رنج و آزار شد، یقیناً پای عقلانیت در آن جایی ندارد. حس به دوست داشتن به تنهایی، ما را برده حوائج خود می کند. همانطور که حس به مادیات بی هدف، تنها امری است که آدمها را از درون و برون متلاشی می کند.



سخن ۴...

دانسته ها، به تنهایی، به هیچ دردی نمی خورند، اگر دانسته ها، نتوانند دروازه فهم را به روی آدمی بازکنند، کسالت آور و فاقد اعتبار و خطرناک خواهند شد. اگر قرار باشد چیزی را به کسی بیاموزیم، اول پذیرش و ظرفیت آن دانش را برای او مهیا کن. آنگاه، آنچه را که اراده و تصمیم در آموختن آن داریم به شخص منتقل کنیم. تصویری کنم در غیر این صورت؛ نه تنها آنچه را که خود نوآموز داشته و معتقد به آن نیز بوده است، از او گرفته ایم، بلکه با آموخته های نو نیز، که در جان او روانه می کنیم به دید تردید خواهد نگریست. و گاه، همان اکتسابات نو، خود، سلاحی مُخرب در دست او خواهند شد، که در اول قدم خود او را نابود می کند، و بعد دامنه آن متوجه دیگران خواهد شد. از من پرسیده بودید؛ که چرا از شنیدن آن مطلب تعجب نکردم. برای این که یقین دارم، هیچ راه مودبانه ای وجود ندارد؛ تا بشود شعور را؛ به این مردم بیشعور؛ انتقال داد. همیشه به یاد داشته باشید، چه من باشم؛ یا نباشم، وقتی در جامعه ای زندگی می کنی که سر لوحه امور آن را، تعالیم دین مداران ابر بیشعور شکل داده است، نباید از چیزی تعجب کنید. هر اتفاق و حادثه ای، در چنین جامعه ای شدنی است. در جامعه ای که متولیان قانون گذار آن، مدعی هستند، مشروعیت احکام حکومتشان را، از موجودی نامرئی که در آسمانهاست، اخذ نموده اند، و کرسی حاکمیتش نیز،

در آسمانها استوار است، جائی برای تعجب نمی ماند، در چنین جائی، مجالی برای توسعه شعور انسانی تو، نخواهد ماند.

بدانید که هیچ ملّایی، مدرس شعور نیست. ملت پاچه خوار ایران، تربیت شده این جماعتند، این ملت را باید جزو ناب ترین ملت های دنیا به حساب آورد؛ چرا که می توانند جلو دوربین های فیلمبرداری؛ برای بیان مطلبی که از آنان سؤال می شود؛ علی رغم حقیقتی که می دانند، به شیوه استادانه ای بدون احساس شرم، دروغ هایی را با اعتماد به نفس بیان کنند، که ترا در بُهت و حیرت فرو ببرد.

دختر جان، اگر قرار باشد، شما روزانه ده ها بار، تعجب کنی؛ دیگر از شما چیزی باقی نخواهد ماند، شاید من جزو آن دسته از انسانهایی باشم که آموخته ام، کمتر تعجب کنم. هر چند، گاهی بدلیل ضعف خزائن لغاتی ذهنم، از این واژه بی معنا، یاری می طلبم، اما من و تو، در خاکی زندگی می کنیم، که مردمانش در خلق امورت عجب برانگیز، از سرآمد روزگاران هستند. توسعه حماقت در جان این جماعت بقدری ریشه دار است؛ که امکان ندارد به آنان تفهیم کرد، که شما انسانید، و باید که از خمیره خردتان، برای امور روزمره خود، کمک بگیرید، نه از فتوای ملایانی که همه منیت شما را برای خود می خواهند.

اینجا! در این خاک از روزگاران دور، از زمانی که قوم یهود، با آن تاریخ مجعول خود، بر این خاک رخنه کردند، همه امور میان خودی و غیر خودی، تقسیم شده است. تنها اسلام و متولیان آن نیست که ما را تکه تکه کرده است، کاهنان و

خاخامهای دروغ پرداز یهود، و هازیدیسم ها قرن هاست، با روانه کردن دروغهایی کُلفت در تاریخ ما، کار خود را با این مردم تمام کرده‌اند. بخشی از تاریخ ساخته شده حکومت هخامنشیان یکی از همین دروغ هاست. تخریب تعالیم زرتشت نیز یکی دیگر از حیل‌های کثیف این قوم است. که تقریباً از یکصد و پنجاه سال گذشته، به این طرف در حلق تاریخ این ملت فرو کرده‌اند. اصلاً کار دین، دروغ پردازی و فریب است. اگر در این سرزمین عادت کنی که مدام در تعجب باشی روزگارت همچون، چهارقد سیاهی که به سرت کرده اند، سیاه خواهد شد. پس مراقب خودت باش که با تعجب کردن پیغام غیر خودی بودندت را؛ اعلام نکنی. آن روزی که ترا غیر خودی بدانند، آنروز، روزگارت در آن آموزش و پرورش فرمایشی خمینی، که در آن شاغل هستی، سیاه تر از چادری خواهد بود، که تن تو را بدان کفن پوش کرده اند. خمینی و دار و دسته او؛ چون نخواهند توانست ملت بیست و چند میلیونی ایران را به حوزه علمیه بکشند، عنقریب، حوزه را به مدارس و دانشگاه‌ها خواهند کشید. پس گوش کن تا من، مطلبی بگویمت، با ذکر تاریخ این مطلب را که می‌گویم تا تو برای همیشه با دیدن تاریخ این نوشته، سفارش امروز مرا به یاد بیاوری و مراقب خودت باشی.

سه روز قبل، که تاریخ دوازدهم آذر ۱۳۵۸ می‌شود، یکی از همکاران مرا به نام خانم بهرامی، که خانمی بسیار موقر و ادیب و با مطالعه، و بانویی بسیار خوشرو هستند، به دلیل داشتن ابروهای زیبا و چشمهای عسلی درشت در دادگاه اداره، توسط

متولیان انجمن اسلامی اداره، به جرم همین زیبایی محکوم به ماندن تنها، در اتاقی کردند. چراکه: طبق نظر آقایان (شورای اسلامی اداره)، چهره این بانو، مردان اداره و کارمندان را و همینطور ارباب رجوع را تحریک جنسی می کند، و باید تا پایان ساعت اداری، در اتاق کارش زندانی باشد و جالب تر این که باید از عینک دودی بزرگی، که ابروها و چشمهای او را پنهان می کند نیز؛ استفاده کند.

آری دختر جان در قرن بیستم این اتفاق افتاده است، نه در زمان عهد عتیق) این بانو ۵ سال قبل از انقلاب هم در همین اداره با ماکار می کرد، هیچ کس به یاد ندارد، که مردی با دیدن این بانو تحریک شود، و هوس سوار شدن بر او را داشته باشد. به محض حضور و ظهور دوباره این ابریشعوران بزرگ تاریخ و تعالیم اسلام عزیز، تحریکات آلت های تناسلی، در مردان این مملکت، زایش یافت. ببینید این جماعت بیمار، چگونه سکس های ناکرده خود را، با آزار انسانهای دیگر، تسلی می دهند. همه این تباهاکاران مزدور الله عرب تبار، جزو منحرفین جنسی و بیماران روانی جنسی هستند. اینان برای عقده های ناتمام جنسی خود، و سکس های ناکرده خود، ابزاری بجز الله، عرب نمی شناسند. این جماعت، در طول زمان به دلیل عدم کفایت درسکس، از بتی به نام الله، که در اصل؛ در گذشته های دور، "ال لح" نام داشت، و قوم هاشمی آن را بت خود نموده بودند و این "ال لح" راهزنی بوده در عربستان، که سالها کعبه را یا همان آتشگاه زرتشت دوران خشایار شارا، پایگاه دزدی خود کرده بود ابزاری ساخته اند، تا نکرده ها و نداشته های خود

را، با آزارِ جانِ هم‌نوعانِ خود تلافی کنند. این بانوی بیچاره در شرایط بسیار سختی از نظر عاطفی و روانی قرار گرفته است. بعید می‌دانم با این دشواری بتواند به کار خود، در این اداره ادامه دهد. اسناد موجود در تاریخ آئینه‌ای هستند بر جنایات این قوم در طول زمان. به خصوص در دوران صفویه؛ با این مردم چه‌ها که نکرده‌اند و چه‌ها که نخواهند کرد. کافی است سری به تاریخ دوران صفویه بزنید و همین‌طور سری به کتابهای دوران قاجار، یا کتاب خاطرات یحیی دولت‌آبادی را در چهارمجلد که مربوط به دوران قجر است را بخوانید، خواهید دانست که چه می‌گویم سفارش می‌کنم تا کتاب را جمع نکرده‌اند تهیه کنید تا داشته باشید. فعلاً ملایان در خلسهٔ قبضهٔ حکومت، غرق شده‌اند، و مجال اندیشیدن به این‌گونه امور را ندارند. چند وقت دیگر که زیاد هم دور نیست، خودشان را پیدا خواهند کرد. آن وقت خواهی دید که چه بر سر کتابهای این سرزمین خواهند آوردند. اگر سعد ابی وقاص و شُرکایش کتابهای گنجینهٔ مداین و تیسفون و معابد زرتشتیان را به آتش کشیدند. این جماعت ملایان در قدرت نشستهٔ فعلی، نه تنها، همهٔ کتابهای ایران را به آتش خواهند کشید. بلکه بلایی به سر آثار تاریخی قبل از اسلام ایران بیاورند که در بُهت بمانید. صبر کنید، فجایعی در پیش است که باور کردنش برایتان ناممکن خواهد بود. تعجب‌هایتان را برای آن روز نگاه دارید، فعلاً زود است که تعجب کنید. اینها، عمری را در پستوی حجره‌های گنبدیدهٔ خود، در حقارت و محرومیت‌های جنسی و مالی روزگار گذرانیده‌اند برای چنین روزی که پوست همهٔ مردم را بکنند. درست همچون تبار عرب خود، دودمان ایران را به باد خواهند داد.

امروز که با حمایت جهل این ملت بیسواد و ابله و نادان؛ بر کرسی ثروت و قدرت تکیه کرده اند، به جبران همه آن ناکرده ها و حقارت ها و محرومیت های تاریخی که کشیده اند، تک تک ما را، قطعا قربانی مطامع خود خواهند کرد. و از این عمل نیز؛ ذره ای پشیمان نخواوند شد. می دانی چرا؟ برای این که در طول زمان به حيله های دینی، همه جامعه را به این باور رسانده اند، که تمام احکامشان را از اللهی نامیری اخذ کرده اند که در آسمانها سیر می کند. و هر کاری که بکنند حتما رضایت آن الله نابکار در آن است. و طبق تربیت و تعلیمات مکتبی خود، این اعمال را نه تنها مباح، که حق مسلم الله بر روی زمین می دانند، درست همچون حاکمان صدر اسلام در ایران. و همه اعمال و قیح خود را، جزو لاینفک سروده های الله، در کتاب مقدسشان می دانند. که از آسمانی نامرئی نازل شده است. که اینان باور دارند، با اعمال آن قوانین در جامعه، به بهشتی که الله آنها وعده داده اند خواهند رفت. وقتی قومی حتم دارد و باور دارد، که با کشتار و تعدی و تجاوز به غیر خودی ها، روانه بهشت خواهند شد. شما در چنین معرکه ای چه استدلال منطقی و محکمه پسندی برای هویت انسانی خود می خواهید ارائه نمائید. شعارها را خوب توجه کنید، که مردم در خیابانها؛ هوار می زنند. می گویند: خمینی عزیزم، بگو تا خون بریزم. می فهمید خانم، این جماعت می خواهند خون چه کسی و کسانی را بر زمین بریزند. توجه داشته باشید که چگونه با غیظ فریاد می زنند، شهیدان زنده اند الله و اکبر؛ به خون غلطیده اند؛ الله و اکبر. این جماعت درمانده اصلا نمی دانند و نمی فهمند که چه می گویند. اگر این شهیدان به خون غلطیده اند، زنده بودنشان

چه معنی می دهد. به آنها تعلیم داده اند که مشتی جملات و کلمات مهمل را ردیف کنند. مثل حجاب؛ شرافت زن است. این ناکثین و مارقین تاریخ، طوری این معانی را جا می اندازند که انگار زنان ملل دیگر دنیا؛ به خاطر سر برهنه گی و پوشیدن منی ژوپ و دامن های کوتاه، فاقد شرافت هستند. فقط همین لچک به سران ایرانی هستند که دارای شرافت انسانی شده اند. که در فهم این پوشش عاجز هستند. جرثومه های فساد نیز؛ همچون بازرگان و سحابی، و شرکای هم دکانشان، حاضرند؛ ماتحت خود را در اختیار خمینی قرار دهند تا فقط شاه؛ و حکومت جا افتاده این آب و خاک را به با همدستی شورویها وانگلیس ها و کارتل های نفتی بیرون کنند، تا با قوت هر چه تمام تر؛ به چاپیدن این مرز و بوم مشغول شوند.

بروید دختر عزیزم، گنجی را بجوی تابتوانی هویت وارسته زانۀ خود را در آن پنهان کنی، که عنقریب در خیابانها و کوچه های شهری که در آن زندگی می کنی، نه تنها تو، بلکه همه آنها که چون تو هستند را، مورد معامله شرع مقدس الله، قرار خواهند داد.

مراقب خودتان باشید، که اگر مراقب از خود را فهم نکنید، این نوکیسه گان بیمار، دسیسه های مخوفی برای تصاحب آلت تناسلی تو و زنان و دختران دیگر؛ در آستین پنهان کرده اند. سخنان اینان را باور مکن، که اینان، از بزرگ ترین دروغ گویان و کلاشان تاریخ هستند. این ها دست پروردگان خاخامها هستند. می دانی

معنی مُلا یعنی چه؟ می گویمت، در فرهنگ یهودیان ، به کسی ملا می گویند، که یهودی زاده ای است که به زبان عربی سخن می گوید. این معنای ملا است عزیزم. به متن این نامه توجه داشته باشید. این نامه را، که در ۱۷ مهر سال ۱۳۴۱ خمینی ملا، در ارتباط با حق رای زنان در جامعه به محمدرضا شاه نوشته است، این نامه را، عزیزی از صاحبان قلم و کتاب، چند وقت قبل ، به بنده مرحمت نمودند، که من عین متن آنرا برای تو نقل می کنم ، بین چه کسانی می خواهند منزلت تورا و حرمت زنانگی ترا به تو بازگردانند. مراقب باش تا مبادا فریب دروغهای کلفت این آدم کلاش را بخوری. خمینی ملا ؛ بزرگترین خاخام دروغ گوی تاریخ است. مبادا فریب حرف های او را بخوری که این آدم، یک حرف معین و مشخص و روشن، در کُلّه فسیل و حیلّه گر خود ندارد. تا تو، بتوانی بر آن صحه عقلانی و انسانی استوار کنی. بخوان تا بفهمی که او در آن زمان چه گفته است و الان چگونه برای فریب زنان، به مانند بوقلمون رنگ عوض کرده است. این دروغگو، در نوفل لوشاتوی فرانسه، آنقدر دروغ در حلق روزنامه نگاران و سیاسیون دنیا فرو کرده، که تحلیل آنها غیر ممکن است. وسعت فریب سیاسی بقدری وسیع است، که کسانی چون فوکو؛ فیلسوف خود باخته ، و خود فروشی دیگر به نام ژان پل سارتر احمق، برای خوش رقصی بیشتر در مقابل اربابان استالین زاده خود. در جراید فرانسه و به دفاع از خمینی برخاسته اند. خاک بر سر به اصطلاح این روشن فکران کنم که خود را قربانی مهملات چنین روباهی حیلّه گر کرده اند. این درماندگان بی هویت احمق، گویا، با این همه مطالعه و علم نمی خواهند بدانند؛ که هیچ

سنخیتی میان مفاهیم دمکراتیکی و دین نمی تواند وجود داشته باشد. بخوان دختر جان تا بفهمی که دانستی هم برای فهمیدن وجود دارد. خمینی ملا در آن روز، به محمدرضا شاه چنین نوشته است :

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور مبارک اعلیحضرت همایونی

پس از اهداء تحیت و دعا، به طوری که در روزنامه ها منتشر است، دولت درانجمن های ایالتی و ولایتی، اسلام را در رای دهندگان و منتخبین شرط نکرده و به زنها حق رای داده است، و این امر موجب نگرانی علماء اعلام و سایر طبقات مسلمین است. بر خاطر همایونی مکشوف است که صلاح مملکت، در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. مستدعی است امر فرمائید مطالبی را که مخالف دیانت مقدسه و مذهب رسمی مملکت است از برنامه های دولتی و حزبی حذف نمایند تا موجب دعاگوئی ملت مسلمان شود.

الداعی روح الله الموسوی

توجه فرمودید نازنین خوبم ...

می نویسد موجب نگرانی "علمای اعلام" و سایر طبقات خود، که در تاریکی حجره های حوزه علمیّه کپک بسته اند را، علمای اعلام می داند. آن سایر

طبقات را، که می فرماید، نمی دانم از کدام طبقه کثافتی هستند، که بنده کلاً از این طبقه لجن، بی اطلاع می باشم. این همه مخترع عالی رتبه و کاشف و محقق نخبه در علوم مختلفه پزشکی و نظامی و مهندسی و غیره را، علمای اعلام نمی دانند، فقط این فسیلان آدمخور و انسان اخته کن ها هستند که خود را، علمای اعلام علوم هستی تصور می کنند. ببینید چگونه برای خودشان القاب های پر طمطراق تراش می دهند. تا مردم را قربانی کتابهای فقه و مذهب انسان خور خود کنند. باید از این دیوانه پرسید که اینان چه علمای اعلامی هستند، که حقوق بخش کثیری از انسانهای جامعه را قربانی کتاب فقه فسیل خود می کنند و کرده اند. بی ربطی بیانش را در این جمله فهم کنید که می گوید: صلاح مملکت، در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. این یاوه سرا، نمی داند که حفظ احکام اسلام، هیچ ربطی به آرامش قلوب و مملکت ندارد. گویی اونمی داند، که حافظ احکام اسلام، جز خود آنان هیچکس نیست. و همه احکام اسلام اینان را نیز، تاریخ تجربه کرده است. این اسلام عزیزی را که او سفارشش را به شاه می کند؛ در طول قرون، با کشتار جمعی انسانها و نسل کشی انسانها، و قتل عام ملت ایران آرامش قلوب انسانهای کثیری را، در طول تاریخ؛ در هم کوبیده است. و ممالک و تمدنهای فراوانی را به نابودی کشیده است و هنوز نیز می کشد. و زنان بسیاری را بیوه، و کودکان بی شماری را یتیم و بی خانمان نموده اند. ویا برای کنیزی و غلامی، به سرزمین عربستان روانه کرده اند. در این مدت کم، که خمینی و دارو دسته او در ایران، به قدرت رسیده اند، با دقت به اطرافیان او نگاه کن و خوب بین و فهم

کن، که چه کسانی در این مملکت اسلحه به دست گرفته اند و متعلق به چه قشری هستند. اجتماع این اراذلان و اوباشان ولگرد، درگرداگرد خمینی، عواقب وخیمی برای ایران و ملت ایران در آینده بسیار بسیار نزدیک در پی خواهد داشت. گویی درست دوران شاه اسماعیل صفویه است که هر کجا را که فتح می کرد و خون انسانی بی شماری را به خاک می ریخت، شاه اسماعیل؛ قبر جامی، شاعر بزرگ را به جرم شافعی بودن شکافت و استخوانهایش را در کوچه ها پرنده کرد. هر چه اراذل و اوباش و دزد و آدمکش و نابکار بود، وارد سپاه قزلباشها خونخوار می کرد. که برای حفظ اسلام عزیز، چماق های خود را به سمت مردم نشانه کنند. برای این قوم حاکم در ایران؛ حرمت مردگان قرنهای قبل؛ بسی بیشتر از زنده گان امروز است. این همه زریاتی که در او را در مکتب عزیز اسلام درج شده است، همه ناشی از این است، که هر چه زودتر، من، و امثال من، خود را آماده مرگ کنیم، تا هر چه سریع تر خود را، به بهشتی برسانیم، تا مبادا جن و انس دیگری، نجیب خانه کلان اسلام عزیز را در آن جهان نامریی، به اشغال خود در آورد.

در میان هزاران خدائی که، ذهن بشری، در طول تاریخ خلق کرده است، خطرناک ترینشان را، تبار ابراهیمان عرضه کرده اند. یهوه، والله، و گاد این هر سه، خدائی واحدی هستند، که خاخام ها و تبارآنان، در خرد تربیت نشده جماعت خاورمیانه و دنیا، تخلیه کرده اند. که این هر سه خدایان، در تکبر و غرور، در فخر فروشی، در سلاخی کردن و کشتار نوع بشر، در فریب وعده های دروغ، و در به

حقارت کشاندنِ مخلوقِ خویش، و در مَنّت نهادن برای خَلقِ خَلقت، در جان موجودی به نام آدمها، از سر آمد خدایان هستند. و متولیان کلاش این خدایان نیز در زمین، طوری وانمود می کنند، که انگاری همین دیشب، درخوان گسترده خدایانشان، به تناول بریانی دعوت شده بودند. و آن خدایان نیز، بعد از صرف شام دوستان، با متولیان احکامش در زمین، احکام جدیدی را در کف آنان برای ابلاغ به نوع بشر، مرحمت می فرمایند. این جماعت دَجّاله، طوری از خدا، سخن می گویند که گوئی، هیچ کس جز آنان در فهم این موجود نامرئی مستقر در کهکشانها، شعوری به فهم ندارند.

آن خالقی که برای تفهیم نیات خود به شعور انسانی تو، واسطه ای تراش می زند، در کمالِ هویتش تردید کن. که چنین خدایی، دلاله ای است، که به معامله با منزلت انسانی تو، قد علم کرده است.

می بینید دختر جان. در این مدت زمان کم، هر چه بیمار روانی رانده شده از اجتماع بودند، با اسلحه های غارت شده از پادگانهای ارتش شاه، کنار خمینی جمع شده اند تا حقارت های ناتمام خود را و خمینی را، سرپوش بگذارند. و خمینی، این ابر بیشعور بزرگ تاریخ، همه اینان را به دور خود جمع کرده و آنان را تقویت و تشویق می کند تا بتواند پایه های حکومت بی شعورتر از خود را، در سایه این ابلهان نادان، تحکیم بخشد. شیوه خباثت خمینی درست مانند شاه اسماعیل صفوی

وتبار و اولاد نابکار او بود، که با ملت درمانده ایران؛ که از فرقی مختلف بودند به انجام رساند. این ملت بی سواد احمق، اگر چهار تا کتاب درست و حسابی دوران صفویه را خوانده بودند این طور گول این آدم نابکار و ایادی او را نمی خوردند. با این به اصطلاح روشن فکرهای ابله‌ای، که امروز به دور خمینی جمع شده اند، به زودی به فریب خوردگی خود، آگاه خواهند شد، و خواهند دانست که خمینی و دار و دسته خمینی، آنان را فریب داده اند. در آن صورت مزاحم خمینی می‌شوند، خمینی با آزاد گذاشتن اعمال این اراذلان ابله در جامعه، می‌خواهد در زمانی بسیار کوتاه، راه توده روشن فکر واقعی را به حکومت دینی خود ببندد. (دقیقا کاری که در صدر حمله تازیان به ایران آن روزگار، از خلیفه گری ابوبکر به بعد، و دوران صفویه بر این مردم درمانده اعمال شد). خمینی، با مسلح کردن این اوباشان و ایجاد کمیته‌ها در شهرها و روستاها، همان کاری را می‌کند که چهار خلیفه اول اسلام کردند و خلفای بنی امیه و بنی عباس، و صفویه (با گروه تبراها و تولاها) در آن دوران، در حق ملت ایران روا داشتند. و استالین و بلشویکها با مردم و ملل شوروی و ایران کردند. و حکومت مائو با مردم چین کرد، و کاسترو و چگوارا با کوبائی‌ها کردند. ووو....

خیانتی را که امروز حزب توده به این مملکت می‌کند، تاریخ بعداً فهم خواهد نمود. این حزب توده‌ایی‌های حزب اللهی شده، که همه نیز زیر چتر حکومت کثیف اتحاد جماهیر شوروی سینه می‌زنند، بد مصیبتی بر سر این مردم خواهند

آورد. خواهی دید، که شورویها، به خاطر قدردانی از خمینی، و حرکت او در ایران که آنها را از دست تجهیزات جاسوسی امریکائی ها در مرزهای شمالی ایران خلاص کرد، همهٔ این جماعتِ حزب توده ای ها را، قربانی منافع خود خواهد کرد. و همه رابه دست خمینی سلاخی خواهد نمود. تا از خدمات خمینی تجلیلی کرده باشد. فعلا خمینی با این ابزارهای بیشعور، که از تعالیم استالین مشتق گرفته‌اند، دیوار محکمی درمقابل دیگر دُول، برای خود و حيله هایش تدارک دید است. هر چند ایادی خمینی در ظاهر مرگ بر شوروی می‌گویند. ولی درنهان می‌خواهند، نیات پلید خود را به کمک توده‌ی‌ها، و این، توده‌ای کهنه کار آیت الله زاده، جناب کیانوری، و امثال او؛ به کرسی بنشانند. اما این جماعت بسیار نادان، و بی بهره از شعور سیاسی دینی، نمی‌دانند که اصل مکتب آدم خوری چون استالین هم، به نوعی از مکتب متولیان دین الهام گرفته است. این جماعت ابله توده‌ای، این را نمی‌دانند که خمینی خود مدرس مکتب استالین است، اما در قوارهٔ دین. شما مطمئن باشید خمینی، بعد از استقرار کامل و تصرف کامل ایران، همهٔ این توده‌ای‌های هار شده را، به امر مستقیم حکومت شوروی، نابود خواهد کرد و از گردونه بازی های سیاسی ایران برای همیشه اخراج خواهد نمود. می‌دانی چرا؟ برای این که، تاریخِ مصرف حزب توده، با آمدن خمینی، برای شوروی ها تمام شده است. و ماموریتشان با ایجاد جمهوری اسلامی در ایران، به پایان رسیده است. فعلا، این حزبِ خود فروشِ بدبخت درمانده، بودنشان، برای خفه کردن آمریکا، در این بازیهای سیاسی به درد شورویها می‌خورند.

نازنین خانم، شما این حجت الاسلام های در بستر آیت الله ها خوابیده را، و این آیت الله های در بستر انگلیس ها و شوروی ها خوابیده را، نمی شناسید. اگر تاریخ صفویه و را به درستی خوانده بودید؛ می دانستید چه عرض می کنم. پدر بزرگم، به من آموخته است، تا من، مارمولک ها را خوب بشناسم. بزودی به دستور حُکام شوروی، قشر جدیدی از آدم کشان جایگزین این بیسوادان و احمق های تفنگ بر دست امروزی خواهند شد، که در خیابانها ولگردی می کنند، آن توده جایگزین شده بعدی، بسی بیشعورتر و خود فروش تر و خطرناکتر از جماعت امروزی خواهند بود. می دانی چرا؟ چون، وظیفه این توده حاضر، ایجاد یک دژ ترسِ بادوام در جانِ جامعه و مردم جامعه است. تا این مرحله از ماموریت آنها تمام نشود، مرحله بعدی سناریوی سیاسی شورویها، به اجرا در نخواهد آمد. کاری که در دوران صفویه قزلباش ها با مردم ایران کردند.

وقتی ترس ورعب، در بین مردم، نهادینه شد، آن زمان، با آن مردم، خیلی کارها می توان کرد. کاری که استالین در شوروی کرد. در جایی که ترس ورعب حاکم می شود، انسانیت قطعاً خواهد مُرد؛ و منزلت انسان بی بهاء می شود. در هر جامعه ای که منزلت انسان به هیچ انگاشته می شود، اولین جانورانی که نمود پیدا می کنند، بیشعوری، ریا و دروغ و چپاول و آدم کشی و اختلاس و دزدی و نا امنی است. آنوقت در چنان شرایط حاکم شده ای، سرهای زیادی را، بدون هرگونه پاسخی، از تن، می توان جدا کرد. خواهید دید که چه تعداد سرانسان، توسط همین خمینی

و دار و دسته او از تن جدا خواهد شد. فعلاً صبر کنید، هنوز دیر نشده است. آن توده جدید حاکم که بعد از خمینی خواهند آمد، بسیار خطرناکتر از این توده خواهند بود. آنان ادوات قوی تری هم با خود خواهند داشت که از همین شورویها خواهند گرفت، و تزویر و نیرنگ و فریب را، در جدیدترین شیوه ممکن در حلق این مردم فرو خواهند کرد. ولی فعلاً، مهره های کلیدی و اصلی دوام حکومت، همین بیماران روانی بی اختیار است که لازمه استقرار پر دوام حاکمیت خمینی هستند.

این تودهها، آنقدر ابله و نادان هستند، که طوطی وار هر چه خمینی می گوید تکرار می کنند، تا به ناکرده های خود برسند، ببینید چگونه با شعار های حسین حسین شعار ماست شهادت افتخار ماست، هر روز در خیابانها، خود را پاره می کنند. و مُردن را برای خود افتخار می دانند. ملتی که خونریزی و مرگ را افتخار خود می داند، منزلت انسانی خود را فهم نخواهد کرد. و ملتی که منزلت انسانی خود را فهم نمی کند قطعاً، ابزاری خواهد بود که نیات جانان تاریخ را رقم بزنند. این سخنان که امروز در خیابانها می شنوی همه برنامه ریزی شده است. این سخن ها از سال ها قبل تدارک دیده شده اند. من تصور می کنم این مزدور ابر بیشعور، این ملت تیره روز را آماده یک فاجعه انسانی بزرگ می کنند. من واقعاً نمی دانم پشت این شعارهای بیشعور تهی، چه خوابیده است، ولی اطمینان داشته باش به زودی خواهیم فهمید. بین چگونه، با تحریک کردن احساسات خام و بدون تعقل این

ملت، که هیچ مطالعاتی و فهمی، در پشت آن نیست، آنان را تشویق می‌کنند که مُردن را شعار خود کنند. بین در خیابانها مدام فریاد می‌زنند، می‌گشتم می‌گشتم آنکه برادرم گشت. کلمهٔ برادر هم در این میان، برای داغ کردن حلوی مُردن است. و بین، که جان آدمیان را چقدر کم بهاء و بی ارزش جلوه می‌دهند و دین اسلام را بر جان آدم‌ها مقدم می‌دانند. و به کلفت‌ترین شکل ممکن، الله را در حلق این مردم فرو می‌کند. و این مردم نادان نمی‌فهمند. من ایمان دارم که پشت این قضیه، یک فاجعهٔ بزرگ خوابیده است، من ایمان دارم که یک مصیبت بزرگ، برای این مملکت در پشت این شعارها خوابیده است، این آیت الله بهشتی زن باره را توجه کن که عمری در آلمان، در پشت دیوار برلین شورویها، به بوکشیدن مدفوع استالین مشغول بوده، به اتفاق یاران پلیدتراز خود، چگونه در فریب این مردم، داد سخن می‌راند. و امصیبتا گفتنشان از برای نابود شدن اسلام گوش فلک را کر کرده است. اینان کاری کرده‌اند، که خدمات کلان رضا شاه، در نظر این مردم خارشده است. کاری کرده‌اند، که این مردم فراموش نموده‌اند که در همین پنجاه سال گذشته در این مملکت چه سرنوشتی داشتند. که حتی نمی‌توانستند شپش‌های تن خود را دفع کنند. این بهشتی کثافت؛ با همدستی رفسنجانی ابو هریره؛ همین چند وقت قبل، موزه‌های کشور را غارت کردند. و یک نفر را هم در موزهٔ تهران کشتند. و صندوق‌های اشیاء ملی و عتیقه موزه‌های این مملکت را، به آلمان و دیگر کشورهای جهان انتقال دادند.

کدام اسلام دختر جان؟ آن اسلامی که این ها می گویند، در همان اوائل پیدایش خود. که از مکه به مدینه تبعید شد، و محمد از مکه به مدینه فراری گردید، نابود شده و مُرد. دینی که در مکه، سعی می کرد با ثروت خدیجه تعالیم انسانی بدهد و جای خود را باز کند، با رفتن به مدینه، و با ادغام شدن در تعالیم و احکام یهودیان، با چشم طمع به ثروت و زنان و دختران و پسران یهودی ها، به ترفند های و القائات سلیمان یا سلمان فارسی، یهودی زاده ای از ایران گریخته، و رومیان شکست خورده از ایران، تبدیل شد به دینی آدمخور، که جز حکم کشتار انسانها، هیچ در احکامش وجود ندارد.

چگونه می شود ملتی که تا بن دندان، جز به شراب و زن و قتل و غارت عادت فرهنگی دیگری نداشتند، یک شب، با گفتن کلمه لا اله الا الله و الله و اکبر و اشهد گفتن متحول شوند. اگر کمک های نظامی رومیان برای اخلال در امور مملکت ایران صورت نمی گرفت، که همه نیز به دست سلمان فارسی اعمال می شد. مشتی متوحش بدوی، هیچ زمان نمی توانستند بر ملتی بزرگ و متمدن چون ایران چیره شوند. بروید، و ۸۶ سوره ای را که در مکه نوشته شده است را، با سوره هایی که در مدینه نوشته شده است، از نظر معنا و شکل، باهم مقایسه کنید، فهم خواهید کرد؛ که بنده چه می گویم. به خصوص با تحریف هایی که در دوران حاکمیت ۱۳۵

ساله امویه از قرآن و آیات آن به عمل آمد. امویه به یقین توانسته اند قرآن را در طول ۱۳۵ سال حاکمیتشان، به نفع خویش تحریف کنند. تحت هیچ شرایطی مضامین آیات مکی با مدینه ای از نظر معنا و اهداف با هم قابل مقایسه نیستند. الله، در مدینه قویاً، به تناقض گویی مبتلا گشته است. آنچه را در مکه گفته؛ همه را در مدینه نقض کرده است. مگر های الله در آیات مدینه، کولاک می کند. تفاوت فاحش معنا و تعالیم در آیات میان این دو محل، از زمین تا آسمان است. دختر جان، اینها ایران رامی خواستند و ثروتش را، به خصوص از دوران قجرهای ملعون تبه کار، توطعه ها کردند. و در دوره خاندان پهلوی؛ چون نتوانستند از پس رضا شاه؛ و اقدامات فرهنگی رضا شاه بر آیند، این بار، فرزندانشان را با لباس های غیر حوزهای و به اسم اساتید ادبیات و علوم انسانی و اجتماعی، برای تدریس در دانشگاه های ایران روانه کردند. کسانی چون فروزانفر ها و همایی هارا، وده ها چون آنان را، در کرسی استادی؛ در حلق دانشگاه های ایران فرو کردند. همان طوری که تبارشان نیز در طول تاریخ همواره برای این مرز و بوم توطعه های این چنینی کرده اند، تا ایران را غارت کنند و فرهنگ ایران را به غارت و نابودی بکشانند. شمادر دوران؛ نه رضا شاه، و نه محمدرضا شاه؛ حتی یک کتاب راجع به فجایع مذهبی شاهان صفویه و ملایان جبلی از دوران شاه اسماعیل آدمکش صفویه به بعد نخواهید یافت که در دانشگاه ها تدریس شده باشد؛ تا شما را به ماهیت حقیقی متولیان تشیع هدایت کند. چرا که: اعظم مدرسین و استادان دانشگاه ها، آخوندزاده های شیعه مذهب در لباس استاد علوم اجتماعی و ادبیات و تاریخ بودند. و اگر کسی

نیز چون **شادروان کسروی و دشتی** در این میان قد علم کردند تا سخنی به حق بگویند، با ترور معنوی و جسمی، تفکر همه هم صنف‌های او را در نطفه خفه نمودند. امروز هم این جماعت با همان شیوه‌های کهن، اختیاردار ایران شده‌اند. نابودی این مملکت را می‌خواستند که به امر اربابانِ یهودی خود، حاصل نمودند، و کشور را هزار سال به عقب سوق دادند. خمینی کار آن دولت‌هایی را که، از محمد رضا شاه به خاطر افزایش قیمت نفت در اُپیک و خاورمیانه، کینه به جان داشتند را راحت کرد. خوف از ژاندارم بودن محمد رضا شاه در منطقه، جان شورویها را آزار می‌داد. شکست شوروی، در ظفارِ یمن، از سربازان محمدرضا شاه، گور این مملکت را کند. قلدوری و سخنرانیهای قلدورانهٔ محمد رضاشاه پهلوی که در اُپیک و میان سران نفت جهان ایراد می‌کرد، گور این مملکت را کند. و سخنرانی‌هایش در اروپا، با خبرنگاران اروپایی که مدام خود را تعیین‌کنندهٔ قیمت نفت جهان اعلام می‌نمود. دول غربی، از سال ۱۳۵۰ به بعد محمدرضا شاه را آدم خیره سری یافتند، برای همین، در طول زمان با تحریک گروهک‌ها، واحزابی که فعالیت سیاسی در داخل داشتند، بخصوص حزب توده، محکوم به فنا نمودند. و کنارشان جماعت مذهبی‌ها؛ که برای قیام بر علیه شاه مستعدتر از هر گروه دیگری بودند. فاجعهٔ سیاهکل کمونیستها در شمال ایران یکی از آن فجایع بود که در دوران شاه به وقوع پیوست.

دختر جان، دول استعمارگر، خورندگان فرهنگ و جان من و تو و ثروت ملی من و تو هستند. برای متوقف کردن پیشرفت این مملکت یک قرن است که در تکاپو هستند. در این غائله حسن و حسین و بقیه این جماعت عرب تبار هم چاشنی این خباثت ها شدند، که همه زیر سر یهودی هاست و ریشه در باورهای منحط این ملت دارد. تا به این فاجعه های شرورانه، قداستی الهی نیز مرحمت نماید. تا کسی را سؤالی باقی ماند. مگر شعار عکس امام به ماه است همین مردم نادان یادتان نیست؟ ملایان بیش از هفتاد سال است که در مدارس و حوزه های زیرزمینی و مخفی خود، و با تعلیم دینی خود، کودکان یتیم را، و خانواده های بی بضاعت خیابانی را، و فواحش و لگردد را، جمع آوری می کردند و سرپرستی می نمودند، و با سهم امام های کلانی که از همین مردم احمق و بازاریان خائن و بیشعور این مملکت می گرفتند و می گیرند، در کلاس های شستشوی مغزی خود، آن بی خبران را برای چنین روزهایی تربیت و آماده و تأمین مالی می نمودند. که همه آن بدبختیها و جهل و ندانم کاریها و عقب ماندگی های توده ها نیز، در طول تاریخ زائیده خود همین ملایان بوده است. و شاه نگون بخت نیز با آن وزارت اطلاعاتش هیچ دخالت نمی کرد. می دانی چرا؟ چون برای اعمال آنان ارزشی قائل نبودند. و اصلا تصور نمی کردند که روزی این جماعت، به چنین قدرتی تجهیز شوند تا نظام پادشاهی را در این کشور سرنگوان کنند. دلشان را به امریکا و بقیه کشورهای مثلا دوست خود، خوش کرده بودند. و از حيله های شورویها که حيله گرترين قوم تاريخ هستند بسيار بي خبر بودند. درست به مانند خاندان ساسانیان در هزار و

چهارصد و اندی سال قبل. پادشاهان ساسانی نیز مرتکب همان حماقت شدند که محمد رضا پهلوی شد.

حکومت ساسانیان، اعراب مکه و مدینه امروزی را، پست ترین نژاد می دانستند، و حال روز عربها در عربستان آن روز برای پادشاهان ساسانی اصلا مهم نبود. و هر اتفاقی که در عربستان آن روز پیش می آمد، پادشاهان ساسانی در ارتباط با آن وقایع کاملا بی تفاوت بودند، اصلا برای شاهان ساسانی، اهمیتی نداشت که در آن دیارِ شن زار و برهوت چه می گذرد. و رومیان و مصریان، با تجهیز کردن این قوم چه در سر دارند.

همین کبر و نخوت در پادشاهان ساسانی، باعث بی خبری کامل آنها از اوضاع اعراب شده بود. و نمی دانستند که چه شور آدم کشی در مکتب محمد در مدینه به کمک رومیان، در حال شکل گیری است. قتل عام های قبایل یهودی ساکن مدینه، همچون قبایل بنی قریظه، و بنی مصطلق، قینقاع، خیبر؛ و دیگر قبایل یهود به دست محمد، برای سران ساسانیان، اهمیتی نداشت. محمد به ثروت نیاز داشت چرا که اموال خدیجه در طول زمان تمام شده بود. هیچ قومی به قدر ثروت یهودیان نمی توانست نیت محمد را از نظر مالی تامین کند. محمد هر روز؛ به بهانه هایی واهی قبیله ای و طایفه ای از یهودیان را از دم شمشیر می گذرانید تا بتواند هم از اموال آنان به نفع نیت خود سود ببرد، و هم پیروان نابکار خود را از

بیکاری و آلفی نجات دهد، و هم با تصاحب زنان یهودی، پیروان خود را مشغول خودشان کند. و آنان را از لذت مسلمان شدنشان آگاه نماید.

ساسانیان تیره روز، اصلاً تصور نمی کردند که روزی مثنی عرب بیابان گرد وحشی، بتواند امپراتوری آنان را سرنگون کند. آن هم امپراطوری که جان رومیان را به لب آورده بود.

آری عزیزم، مُلّاها نیز در طول زمان چنین کردند، که تبارشان در ۱۴۰۰ سال قبل کرده بودند. با سرمایه گذاری طویل المدت، در ممالک زیر نفوذ شوروی ها، در طول زمان مثل سوریه و لیبی افراد تحت نظر خود را تعالیم چریکی می دهند و دادند و الحق هم در این مقصود موفق شدند. و امروز توانستند که در پرتو حماقت این ملت بیسواد، برکرسی ثروت و قدرت تکیه کنند؛ و دودمان و تعالی ملتی متمدن را، که تازه داشت خود را از بدبختی تاریخی، نجات می داد، باز برای چندمین بار به نابودی کشند.

اینان، آدم کشت نمی کنند، آدم می کُشند. تا به بهشتی بروند که متولیانش در مکانی نامعلوم در آسمانها، به پرواز آلتهای تناسلی تعلیم دیده اند. اینان با خون آدمیان، درختان بهشتشان را آبیاری می کنند. و با استخوان آدمیان، کاخ بهشتی خود را، بنائی کرده اند اینان، وقاحت را، در جان خود فهم نمی کند. افسوس که حماقت را، هر چه بیشتر زنی، چرکین تر می شود.

این را خوب می‌دانم، که در لحظاتی از زندگی آدمی، وقایعی حادث می‌شود که تأثیرات و اثرات تعلیم و تربیت حتی تحصیلات را به یکباره از بین می‌برد. و شخص، خود را، به دست حوادثی می‌سپارد که چه بسا وی را به منجلابی متعفن و غیر قابل نجات هدایت می‌کند. در این جریانات برای کسی که طعم تلخ دانائی را نیز چشیده باشد رنجی وصف ناپذیر بر عموم حیاتش سایه خواهد گسترد. جامعه طاعون زدهٔ مذهب و دین؛ در این مملکت، یکی از بزرگ‌ترین کولونیهای بیشعوری را شکل داده‌اند، که در طول تاریخ فهیمان را آنقدر در شرایط سخت فکری قراردادده است تا قربانی خود شوند.

می‌بینید که در خیابانهای شهر چه خبر است. حتی تحصیل کرده‌ها هم خود را روانه مسلخ کاهنان معبد ابراهیم کرده‌اند. آیا این تودهٔ تحصیل کرده از محتوای تاریخ گذشته خود بیخبر است؟ که این چنین خود را قربانی مهملات متناقض خمینی کرده است؟ این بدبخت‌های فریاد کش، در خیابانها بطور مشترک می‌دانند که چه نمی‌خواهند و برای همان هم خوب فریاد می‌کنند، اما اصلاً به این فکر نمی‌کنند که چه می‌خواهند. اصلاً نمی‌دانند که احکام اسلام چیست. و اصلاً اسلام را نمی‌شناسد. همین جماعت، که خود را برای اسلام جری می‌دهند، حتی یک بار قرآن را از اول تا آخر نخوانده‌اند. اصلاً سواد بی‌خواندن قرآن ندارند. فرهنگ اسلام برای این ملت معنائی جز رقص عربی نیست. حتی

یک نفر از این ملت بیشعور که این چنین در خیابانها هوار می‌کشد، به قدر یک صفحه، از اسلام حرفی برای گفتن ندارند.

این جماعت تیره روز نه آزادی را فهم می‌کنند و نه استقلال را تجربه کرده و نه قواعد بازی جمهوری اسلامی و اسلام؛ در مغزشان معنائی دارد. این جماعت، از دین اسلام، و سواد اسلام عربی، همان مهملاتی را می‌دانند که ملایان و هواداران ملایان و اسلام زده هائی چون شریعتی و امثال شریعتی و بازرگانها، و جلال آل احمد ها، در طول زمان، به پشتوانی مدرک تحصیلیشان، در مغز این جماعت درمانده و احمق، فرو کرده اند. خواهید دید که خمینی، عنقریب، چه ساطور مهلکی، برای بریدن سر این جماعت، از زیر عبا و ردا و قمیص خود بیرون خواهد کشید و چه‌ها که نخواهد کرد. حیرت این جماعت نادان، در آن روز دیدنی است.

دختر جان، متأسفانه انسان امروزی خوب می‌فهمد اما اشکال در این است که دانسته هایش فوق العاده پراکنده و نامنسجم است. و از مبانی تاریخی خود، بهره کافی نبرده است. نه از علوم گذشته گان بهره‌ای برده؛ و نه از حقیقت علوم امروز در جهت تعالی خود، سود جسته است. انسان امروزی علامه ای است بی‌اعلام که در کمال نفهمی، خود را فهمیم می‌داند. این از عجایب قرن ماست.

ملتی که تعلیم دیده و می بیند، تا از تاریخ خود عقب بماند، به حتم مستعد پذیرش هر بلائی هست. ملتی را که تعلیم داده اند و می دهند، تا از مبانی ادبیات، و دروس ادبیات و تاریخ خود، متنفر باشند، حال روزی بهتر این سراغ نخواهی داشت. این را بدانید، که آسان ترین راه برای دفنِ حقیقت، تظاهر به مالکیت آن است. این جماعت آدمخور، قویا مدعی تملک حقیقت هستند. و خود را برگزیدهٔ الله بر روی زمین می دانند. همه آنانی که فریاد یافتنِ حقیقت را سر می دهند، دروغگویان بزرگ تاریخند. که برای استحمار من و تو، حیل‌های بزرگی را، در آستین خود نهان کرده اند. متولیان ادیان، یکی از همین کسان هستند، که خود را متولی کشف حقیقت می دانند. حذرکن از این جماعتِ دَجّال، که بزرگترین دروغگویان تاریخ حیات بشری هستند. این را فهم باید کرد، که حقیقت، چیزی جز خود تو، در خود تو، نیست، که در تو، نهان شده است. نه کلام یک ابریشعور، که خود را در کفن قدیسان پیچیده است. تا تو را به سقوط در خندق دین خود تشویق کند. بیچاره ملتی که هدایت شعور و تربیت خرد خود را، به دست کسانی حواله کرده است، که از آخور دین و عرفان بازان، تغذیه می کند. بدان دختر جان، ملتی که حوصلهٔ اندیشیدن را از دست می دهد، به حتم به قیمی از ما بهتران محتاج خواهد بود.

این دین تکلیف کنان، و هم مسلک هاشان، همه، عرفان بازانی هستند، که خدا را در تن کپک بستهٔ خود، قربانی الهی کردند که جز به طعم خون و آلت

تناسلی زنان، رغبتی به غیرنشان نمی‌دهد. عرفان سازان را دریاب، که در گنج غریبتی خزیده اند.

عزیز بزرگوار، همه آن پیام آورانی که یک ایدئولوژی واحدی را در تاریخ بشر بنیاد گذاشتند و آن را رواج دادند، شالوده اعتقادات خود را، باخون انسانها دوام داده‌اند. من کمتر اعتقادی را می‌شناسم که در طول تاریخ به کشتار آدمیان امر نکرده باشد. سعی کنید آدمها را به نوعی، به فهمیدن عادت دهید، نه به دانستن. کسی که به قداره تعصب در دین و مذهب تجهیز شده باشد، هیچ زمان منزلت انسانی ترا، فهم نخواهد کرد.

مبادا خود را، خرج این جماعت احمق کنی، که سخت به تباهی خواهی رفت. اما بودن در کنار آنان را در سکوت، فراموش مکن.

اجبار به دروغگویی، ناشی از دمخور شدن با جماعتی است؛ که جز تفتیش در امور شخصی تو؛ کاری نمی‌کنند. سعی کنید؛ دوستانان را از میان کسانی انتخاب کنید، که شعور تفتیششان در قلت است.



سخن ۵ ...

انسانی که خود، زائیده نطفه رنج است، چگونه می‌شود، که از رنج همیشه با خویشتن خود نیز، همواره در رنج باشد. آدمی تا پایان عمر مقرر می‌تواند

زنده بماند، اما تنها انسانهایی قادر به زندگی کردن هستند، که در تفکیک زنده بودن، و زندگی کردن خود، مهارتی کافی کسب کرده اند.



سخن ۶...

آرزوهای بزرگ، از آن آدمهای کوچک است. من هیچ خردمندی ندیده‌ام که خود را به آرزوی بزرگ تجهیز کرده باشد. که کارخانه توهم سازی آدمیان نامتعادل، تنها محصولی که صادر می‌کند جواز دفن حقایق است. سخن به کنایه وایماء و اشاره گفتن به پیشیزی نمی‌ارزد.

شعور تربیت شده، معنا را عریان بیان می‌کند؛ و یا خفه می‌شود.

نود درصد ادبیات گذشته ما ملت ایران، مهمل و بی پایه اساس است. بیشترین نویسندگان گذشته ما تاریخ مصرفشان به سر آمده است، آن جماعت، تلاش کرده اند تا اموری را به اثبات برسانند، که اصلا وجود خارجی ندارد. نصایح بی پایه اساس در ادبیات ملت ما، به گونه ای است که گویی؛ همه باید مطیع الله باشند تا هویت انسانیشان قابل تعریف گردد. حتی این حماقت کلان را، در بیشتر نوشته های کسانی چون مولوی و حافظ و سعدی و مشابهان اینان نیز می تواند فهم کرد. رها شدن از باورهای ذهن قومی؛ که قوی ترین انگیزه ذهن بشری است، هیچ زمان نمی گذارد تا ما، استقلال هویت خود را در این جهان؛ به صورت منفرد فهم کنیم.

تا زمانی که شعورِ ناپختهٔ آدمها در هویتِ حاضر خود سیر می‌کند، و باور دارند که همهٔ امور اخلاقی، بدون حضور خدای نادیده در آسمانها؛ نمی‌تواند به سامان بنشیند، جنایات بشری؛ تمام نخواهد شد.

جنایاتی که خدا باوران در طول تاریخ؛ مرتکب شده‌اند؛ خود گواه مدغنی است بر این امر است؛ که خدا باوران، با قربانی کردنِ حقیقتِ اخلاق؛ جز برای بقای منافع خود و خدایشان، به هیچ نمی‌اندیشند.

اما؛ ستیزجویی خدا ناباوران، که همواره از حیطةٔ کلام نیز فراتر نرفته است، متضمن هیچ رنجی برای بشریت نبوده است. این معنا بسیار نابجاست که ما، ستیزه جویی، و جنایات هولناکِ حقیقی خدا باوران را در طول تاریخ، که بر جوامع انسانی تحمیل شده است را نادیده بگیریم.

جنایاتی که باورمندان به خدا تا امروز مرتکب شده‌اند، بقدری هولناک است، که یقین داریم، بشر آینده، از این که نیاکانشان به استناد آن متون دینی مرتکب شنیع‌ترین رفتارهای غیر اخلاقی شده‌اند، که متکی به احکام توهم‌زای خدایی نامریی بوده است، از خود شرم خواهند کرد. بی‌تردید برای یک خود تربیت شده، دین نوعی شکنجهٔ روانی است، که عدهٔ کثیری از نوع بشر، به این بیماری مهلک مبتلا شده‌اند.

این جزو مُسَلِّمات دین است که همواره شمارا از هر تغییری بر حذر می‌دارد، تا هویت خود را در شما؛ خدشه ناپذیر کند. تا همهٔ هویتِ شما را در خودتان

مضمحل نماید. اما علم، قویا به تغییرات ذهنی شعورِ شما، از جهان اطراف خود
اصرار دارد. تا موجودیت انسانی شمارا به تعریف کشد.

دین مداران، با رمزآمیز جلوه دادنِ مهملاتِ خود در اذهان عموم، کُلفت
ترین مغالطات را لباس تقدس می پوشانند. تا شعورِ عمومِ جامعه را در بن بست
جهل خویش منجمد کنند .

دردآورترین بخش تفکر باورمندان به خدا در این معنا نهفته است که وقتی
شواهدی دال بر بطلان نظری، که در کتاب به اصطلاح مقدس آنان سروده شده
است را؛ به آنان ارائه می دهید، قبل از این که کتاب مقدسشان را به دید تردید
بنگرند؛ شواهد انکار ناپذیر علمی شما را از خود دور می کنند، تا مگر بقای کتاب
مقدسشان را مصونیت بخشند، که حتی یک بار زحمت خواندن آن را به خود نداده
اند. جماعتِ دین مدار، با باورهای ذهنی که در قرون اعصار در آنها تخلیه
کرده اند، خود را با معانی خالصِ معنویت بیگانه نموده اند.

تازمانی که ذهنمان را از باورهای بیهوده گذشتگان ؛ نجات نداده ایم، به
حقیقت خودمان راه نخواهیم یافت. باید که به عموم باورهایی که در ما شکل داده
اند مشکوک باشیم، اگر چنین نکنیم، قادر نخواهیم بود، تا خودمان را در خودمان
پیدا کنیم. شعور تربیت نشده، هیچ ثغوری نمی شناسد. تا زمانی که ذهن آدمی؛
به استقلال واقعی خود نرسیده است، قطعا نمی تواند، صره را از ناصره، تشخیص
دهد .

طراحی ذهن آدمی در طبیعت؛ به گونه ای بنا شده است؛ که از معانی واحد و اژه ها، برداشته های متفاوتی در خود دارد. اما در طول تاریخ، حاکمیت پیران قبایل قومی، که ریشه در باور دینی دارد، اذهان عموم را طوری برنامه ریزی کرده اند؛ تا ذهنیت اقشار نوع بشر، در فهم یک کلمه، تعریف مشترکی در خود داشته باشد، و آن اشتراک شعور جمعی، معنایی جز خدا نیست، که مدعی هستند، همه هستی را بنا نهاده است. متولیان ادیان؛ قرنهایست؛ که بیشترین بخش انرژی شعور آدمی را؛ به حیلۀ خدایی نامریی؛ باطل و منجمد کرده اند.

توسعه ادیان؛ جز به فریب عوام امکان پذیر نیست. متفکران و عقلا، هیچ زمان در ترویج فریب ذهن عوام قدمی بر نمی دارند. و چون زبان علم، زبان ساده ای نیست، و به شعوری تربیت شده محتاج است، برای همین متولیان دینی با ساده کردن بیان؛ و سادگویی؛ عوام را با داستانها و افسانه های غیر قابل استناد و به گرد خود جمع می کنند، و از آنان به نفع خویش سود می برند. و عوام را به قالب خود ساخته ای هدایت می کنند. تاریخ گواه مدغنی است بر این معنا؛ که تا امروز هیچ دین و مذهبی نتوانسته ضامن خوشبختی و هدایت انسانها به راه صحیح و درستی باشد. مردم به حسب عاداتهای قومی و تربیتی خود در باورهای خرافی غرق می شوند و تحت هیچ شرایطی نمی توانند از این تخیلات شیرین خود ساخته دست بردارند. مومنین به خدایان، از فرط تعصب مذهبی در طول تاریخ با ساخت و پرداخت مفاهیم اساطیری کاری کرده اند تا خدای خود را بهتر از دیگر خدایان

به تصویر بکشند. متولیان ادیان این اساطیر و افسانه های ساخته و پرداخته عوام را به سود خویش تشخیص می دهند، و همواره نیز در تقویت این افسانه ها به عنوان یک حقیقت تاریخی صحنه می گذارند .

بی تردید رنج ها و ناکامی ها و سردرگمی های بشری برای فهم خویش؛ از زمانی آغاز شده است که مشتی سود جو و حيله گر، تحت عنوان تعالیم الهی، اقدام به تدوین و تدریس الفاظی نموده اند که مدعی شدند آن دستورات بی چون چرا را از طرف خدایی نازل کرده اند که در آسمانهاست. این جماعت شاید، با توسل به چنین حيله مزورانه ای تا امروز توانسته اند در جمیع امور خصوصی و زندگی روزمره مردم، دخالت مستقیم داشته باشند .



سخن ۷...

فرزندم! عشقی که از شعور تربیت شده آدمی بر نخیزد، باطل است، این احساس را، که این نسل، عشقش می نامد، حسی است، که از انبوه عقده های درون سر برآورده است تا او را، به بازی با خود حقیقتش بکشاند.

عشق، شعار نیست، عین شعور است. عشق معامله ای است، که معنویت ذرات آفرینش تو، باتومی کند، در این معامله، اگر خود را ارزان بفروشی، سخت

زیان خواهی کرد. مراقب باش، که با گرانترین کالای هویت خود، به معامله با ارزانترین آدمها دمخور نشوی.



سخن ۸ ...

دوست عزیز، علی رغم احترام ویژه ای که به زنان قائل هستم، اما واقعاً زندگی در کنار زنی که لبش به لبخندی زرد آغشته است تلخیهای زندگی را بیشتر قابل لمس می کند. بیچاره مردی که در کنار چنین زنی، امید رؤیت یک لبخند سبز را در زندگی انتظار می کشد و عکس آن نیز صادق است.



سخن ۹ ...

فرزدم، این جماعت منتظر مهدی، اسفنج سواران کورخردی هستند، که در دریای اوهام و توهم شناورند. و در اعماق حقیقت درون خود، که با آن بسی بیگانه اند دفن گشته اند. اینان خویش را، در قایق باورهای خود، در باتلاخ جهل دفن کرده اند. اینان حاملانی هستند، که جهالت توده ای متوهم را، همواره، در گرده گندخرد خود حمل می کنند. و مروّجان چنین عقایدی در جامعه، در سایه حماقت این ملت، و در سایه فروش چنین جهالتی به مردم، ثروتهای کلانی را به حساب های بانکی خود سرازیر کرده اند

حتما خاطرتان هست که وقتی خبرنگاری از رفسنجانی پرسید: که شما این ثروت میلیاردی را می‌خواهید چه کنید، جناب رفسنجانی چه عرض فرمودند: ایشان عرض فرمودند که، ثروت من، همه برای پاسداری از کیان اسلام و ائمه معصومین است. در دوران ریاست جمهوری همین شپش جفت شده با کک، دیدید؛ که چه‌ها بر سر خردمندان این سرزمین آوردند و می‌آورند.

برای آلت تناسلی همین مهدی، که منتظر آن هستند، خواهران زینب حکومت، ده‌ها آلت تناسلی زنانه‌ی مازاد را نیز، برای خود مهیا کرده‌اند، تا آنها را، گل‌قدم تشریف‌فرمایی آقا مهدی کنند. و هرگوری برای یک مرده، در جمکران قم، همین آن حدود ۴ میلیون تومان به فروش می‌رود. و روزانه هزاران نامه بی برگشت در چاه جمکران سرازیر می‌کنند تا آقا تشریف بیاورند و آدم بکشند. انگار خود این جماعت پلید کم‌گشته‌اند. این جماعت نادان، ماتحتشان را در دو چاه موجود جمکران فرو می‌کنند، تا آقا ایشان مهدی، انگشتی به تبرک در مقعدشان حواله کند. تا شاید بواسیر به تعفن نشستۀ آنها را درمانی باشد.

خرناسه‌کشان دجاله تاریخ، هیچ‌زمان از مهمل‌گوئی باز نخواهند ماند فرزند. تو مراقب خود باش، تا در مهملات اینان غرق نشوی. که هیچ‌خنجری، به مانند خزعبلات اینان، شعور انسانی ترا زخمی نخواهد کرد. هولناک‌ترین بخش حیات فکری انسانها در طول زمان، در این معنا شکل گرفته است؛ که تخیلات و

رویاهای خود ساخته خود را؛ به زور و جبرِ ترس‌ها، به حقایق انکار ناپذیری
مبدل کرده است.



سخن ۱۰...

همانطور که نور، در جستجوی تاریکی، با تلاشِ خود، به راه عبث می‌رود،
جاهل تیره دل نیز همواره، در پرتو نور دانائی با خویشتنِ خویش، بیگانه ترمی شود.
ملتی که تصمیم گرفته است به بهشت برود؛ مهم نیست چه بلایی بر سرش می
آورند. جامعه ای که تا خرخره در شعار غرق شده باشد، شعورش خلل پذیر
است. مشاوره و مشورت، به جامعه‌ای تعلق دارد، که شعورش را، خردی انسانی
سامان داده است. آن اموری که شعورش را احکامی لایتغیر هدایت کرد، اختیاری
از خود نخواهد داشت.



سخن ۱۱...

فرزندم! شعورِ منجمد، و خردِ مسدودِ شرطی در آدمها، یکی از قوی ترین
ادواتِ پایدار در تعالیم دین محسوب می شود. کسی که به تحلیل داشته های ذهن
تربیت شده خود؛ خو گرفته است، هیچ زمان نمی تواند، خوراکِ شعورِ ذهنی
خویش را برای قبول یاوه های مطلق دینی در باورِ خود به تائید بنشاند. وقتی در

مجموعه آئین های دینی، فردی اقدام به تحلیل امور دینی نمود، که جزو ممنوعات حریم دین مداران محسوب می شود؛ بی تردید، توسط متولیان آن دین، با آلوده شدن به کلام سَمّی محاربه با خدا و ارتداد، سندی به او اعطا می شود تا برای مسموم کردن شعور غیر خودیش، که منافع متولیان دین را به خطر انداخته جواز دفنی دریافت کرده باشد. اختراع کلمات محاربه با خدا و ارتداد، یکی از قوی ترین ابزار متولیان ادیان ابراهیمی است، تا با توسل به این کلمات، بتوانند با حذف غیر خودی ها از صحنه زمین، منافع سرشار از سروری خود را؛ که ناشی از حماقت توده هاست از دست ندهند.



سخن ۱۲ ...

تمایلات و خواسته های توده عوام بیسواد دل بسته، و خواص خود فروش وابسته به خرافات، مانند رغبت های کودک است که نمی توانیم از آن رغبتها، پی به شخصیت او ببریم، چون هر لحظه توجه و رغبت او، دگرگون می شود. و واکنش های ناگهانی و علائقش فرم و شکل بخصوصی پیدا می کند. باید با کودک همان باشی که هست. اگر غیر از این معنی بود، این همه ظلمی که توسط حکام دینی و حکومتی، تا امروز بر این جامعه رفته است را، باید فهم می کرد. همانقدر که عوام از فهم مضامین کلیدی عاجز است، کودک نیز در غفلت از خواسته های خود به سر می برد.



سخن ۱۳...

تنهایی، با معنی ترین واژه ای است که می تواند موجودیت مخلوقی بعنوان انسان را تعریف کند. انسان، تنها موجودی است که اگر به رشد عقلانی و بلوغ فکری سالم رسیده باشد، مفهوم تنها بودن خویش را در این جهان لایتناهی عمیقاً احساس می کند. و بلوغ فکری زمانی در آدمی نمایان می شود، که چرایی های خرد، لحظه ای او را راحت نگذارد.



سخن ۱۴...

فرزندم! زیبایی یک باور است، که بر اساس شرایط تربیتی، و محیط فرهنگی، در ما بیدار می شود. والا، هیچ واژه قابل تعریف واحدی از زیبایی، تحت عنوان یک مفهوم واحد، در اذهان عموم انسانهای کره خاکی وجود ندارد. این نتیجه فعالیت ذهنی تحت تاثیر فرهنگ ماست، که با آن، پدیده ها را محک می زنیم، و آنها را بگونه ای که آموخته ایم فهم می کنیم. حقیقت هستی آن نیست که در تصورات ما رخنه کرده است.



فرزندم! من با تمام ایمان و یقین می گویم، کاش آدمها، هر کاری که دلشان می خواست می کردند، فقط یک بیشعوری را درهیچ شرایطی به انجام نمی رساندند، و آن عمل دروغ گوئی است. که متأسفانه این خصیصه جزو لاینفک تعلیمات مقدس ادیان است. به خصوص مکتب تشیع. که دروغ گوئی را در سایه کتابهای شرعی خود موجه کرده است. و این تعلیمات را چنان در رگ و پوست و گوشت و خون پیروان خود رسوخ داده، که به دور ریختن آن را از افکار و تربیت عموم، غیر ممکن شده است. اگر فقط این آدمها می توانستند دروغ نگویند، سوگند می خورم به داشته هایم، که تمام مشکلات و ناکامی هایشان، وهمه بدبختی هایشان به لحظه ای برای همیشه تمام می شد. ولی مگر می شود دروغ نگفت، الله در کتاب مقدسش، به اهل تشیع سفارش کرده است که تقیه کنند. یعنی پنهان کاری کنند و دروغ بگویند، من نمی دانم این چه الهی استدر این مذهب، که به مخلوق خود، درس دروغ گوئی را تعلیم می دهد. جالب تر اینکه، همان الله، در کتاب به اصطلاح مقدسش، دروغ گویان را، دشمن خود قلمداد می کند. شارعین و متولیان کتابش نیز، باتفسیر های هزار الوان خود، در توجیه این دروغ گویی هاچه ها که نوشته اند. این جماعت با توجیه دروغ گویی می خواهند منافع دنیوی خود را، در پرتو الله عربیشان تضمین کنند، این ربطی به آن خدائی که من می شناسم ندارد.

این را باید فهم کرد، که هیچ رابطه ای میان خدا و الله عرب وجود ندارد. هر کدام از این دو، مربوط به یک فرهنگ کاملاً مجزا و متفاوت است. فرزندم! الهی را که اینان ساخته و پرداخته اند، قاسم الجبارین است و اقتدار و حاکمیت می‌خواهد، الهی که اقتدار و حکومت می‌خواهد، باید هم دروغگو باشد. الله اینان یک معامله گراست و سوداگر. این الله، دکان و حجره ای باز کرده است و با من و تو بر سر فروش کالای بهشت و جهنم خود به معامله نشسته است، تاحیات نقد مرا بستاند و کالای بنجلِ مَمات را به من بفروشد. نوع تفکر الله تازیان این است، که اگر این کار را برای او به انجام رساندی، او هم آن کار را برای تو خواهد کرد. واگر نکردی، وگوش به فرمان او ندادی و فرمانش را نبردی، ترا به عقوبت و کیفری سخت می‌رساند. الهی به این معامله گری نوبر همه الله‌ها است. چنین الله معامله گری باید هم به غیر از این شیوه، اموراتش اصلاح نگردد. الهی که اگر به سخنانش گوش ندهی هر مصیبت ممکن را برسرت می‌آورد و بعد خود را الله بخشنده و مهربان هم می‌خواند. وبه بندگان خود، به پاس اطاعت از دستوراتش، پاداشتی به نسیه عنایت می‌فرماید که بسی از نظر اعراب پُر هاست، و آن پاداش، شامل تحویل کثرتی آلت تناسلی در آخرت است. این پاداش، معادل ۲۲ میلیون آلت تناسلی به هر آدم است. که تا بقای هستی هست، سر از مدخل آن بیرون نیاورد. نه از رمز آفرینش کهکشانش ترا خبر می‌کند و نه از راز چرایی خلقتش با تو می‌گوید. سرهای ما را چنان در مدخل آلت تناسلی فرو کرده است، که نتوانیم سراز شعبده‌های او در بیاوریم.

اما خدا، اصلاً با اینان کاری ندارد. این متولیان دین و مقلدان آنان هستند، که باخدای هستی کار دارند. این درمأنده خدا نام، چه کسی را باید ببیند. تا اینان، دست از سر او بردارند .

از مخلوقات آن خدا، که یکی هم من هستم، فریادها زده ائیم که ما، نمی خواهیم به بهشتی که شما ها می گوئید برویم. بهشتی که ۲۲ میلیون فاحشه برای هر نفر مهیا شده است به چه درد من می خورد. اگر در این جهان، یک همسر و زن سلیم الفکری، به هر آدم زبان نفهم می داد، (که خوشبختانه چنین حوری حقیقی را بنده در منزل دارم که مادر بزرگ توست)، ۲۱ میلیون ۹۹۹ هزار دیگر را، پیشکش خود او می کردیم. این یاوه سرایان، در آن بهشت موهوم کاخی برای هر نفر تدارک دیده اند، که ۷۰ هزار اتاق دارد؛ و در هر اتاق ۷۰ هزار تخت، و بر روی هر تخت هفتاد هزار حوری و هر حوری ۷۰ هزار آلت تناسلی دارد. و اگر این ارقام را در هم ضرب کنید می شود ۲۲/۶۱۰/۲۲ آلت تناسلی زنانه. اما همین خانم های حوری، در این عالم حق ندارند به جز یک آلت تناسلی که آن را هم شرع مقدس تجویز می کند، به آلت تناسلی دیگری فکر کنند. که با کلماتی مهمل، سطوح مبارکش را آبکشی نموده است. حتما در مراسم عروسی ها دیده اید که ملایی به عروس خانم می گوید عروس خانم! من اجازه دارم شما را به نکاح آقای فلان در آوردم. این ملت احمق و بی سواد نمی دانند که کلمه نکاح در زبان عربی می شود، تا بیخ به کسی فرو کردن. عروس خانم در حضور

پدر و مادر و برادر و خواهر و کسان خود و حضار در مجلس با صدای بلند به ملا، بله می گوید؛ و بقیه هم، همه شادی می کنند. عروس خانم بدون اینکه معنی این جمله را بداند با وقاحت و با اجازه پدر و مادرش به داماد اجازه می دهد تا بیخ به او فرو کند. (به فرهنگ لغات عرب مراجعه کن که توضیحات بیشتری دارد).

آری فرزندانم! این فرهنگ این دنیای این جماعت است، وای به حال آن دنیایشان. در آن بهشت نه مخترعی است نه مکتفی و نه دانشمندی و نه صاحب قلمی و نه کتابخانه ای و نه یک آدم مطلع از امور آفرینش، هر چه هست یا خورند گان آلت تناسلیند؛ و یا لیسنده گان آلت تناسلی. لحظه ای تصور و تجسم تصویری از صحنه بهشت با آن اوضاع که گفته شده است، در ذهن داشته باشید که همه با شتاب در حال جنبیدن بر روی همدیگر هستند. وقاحت را توجه کن که در محضر همان پیامبرشان و پیامبران دیگر و الله و فرشتگان چه صحنه وقیحی مدام در حال تکرار است. گوئی الله ابراهیمیان، هیچ زمان از دو چیز سیر نمی شود یکی خون ریزی و کشتار آدمیان است و دیگری تماشای آلت های تناسلی مخلوقات خود است. تصور بفرمائید در عظمت این کهکشان لایتناهی و وسعت بی منتهای این هستی، که فهم ذره اش، اعجاب انگیز است. شما را ببرند جائی به نام بهشت، در محضر لایزالی که خالق این بیکران ناتمام است، عریان و برهنه و دَمرو خوابیده مدام مشغول جنبیدن بر روی آلت تناسلی باشید. اینان،

شعورشان به قامت شعور ککی، فهم تحلیل از امور ندارد. لا اقل کک، فهم شعور بر پشم سگ دارد. این درماندگان در خود مانده، آنرا نیز فهم نمی کنند. اگر آن بهشت عربی که اینها وعده می دهید، اینقدر جذاب است، چرا خودشان سریعتر از دیگران به آنجا سفر نمی کنند، تا به فیض لذت بیشتری نائل شوند؟ کسی که اینقدر در الهی که اینها می گویند غرق شده باشد، چطور می تواند به غیر او نیز مشغول شود. یا اینان کلاشی بیش نیستید، یا الله شان دروغگوئی بیش نیست.

کسی که حقیقتاً مشغول خدائی که حداقل من می شناسم بشود، محال است، بتواند به غیر او نیز مشغول شود. آخر چطور می شود، یکی، هم مشغول خدا باشد و هم به خلاق خدا گیر بدهد. فهم این تضاد، در کاسه خدانشناسی من نمی گنجد. اگر این جماعت حقیقتاً با خدایند، چطور می توانند در یک لحظه بی او شوند، تا به خلق او هم مشغول شوند. اگر شدند، باید در خدا جوئی آنها تردید کرد. کسی که با خدا باشد و همیشه با او، چطور می تواند اینقدر فضول و مفتش امور اطراف خود بشود. و آدمهای اطراف خود را به زور شمشیر، به اطاعت از دین الله خود، وادار کند که بسیاری را رغبتی به او نیست. وقتی آن رهبرشان که خمینی است، می گوید: که درخت اسلام خون می خواهد تکلیف منزلت انسانی ما را روشن کرده است، ما اگر این درخت را نخواهیم چه کسی را باید ببینیم، تا از شر کتاب شما، و تعلیمات شما خلاص شویم. ما درختی را می خواهیم، که با آب آبیاری می شود نه با خون. خمینی، شهادت را بر اساس متون کتاب مقدسش، فیض الهی

می‌داند، و کشتن و آدم کشی را ترویج می‌دهد. کاری که ملا عمرو و گروه طالبان در افغانستان می‌کند. و هم دُکائی های خمینی در دوران قاچار می‌کردند. این فوق آبر بیشعور تاریخ یک روز می‌گوید: که میزان رای مردم است و روز دیگر می‌گوید: حفظ نظام از واجبات است. اگر قرار باشد که حفظ نظام از واجبات باشد، میزان رای مردم گفتن، چه معنی می‌دهد. وقتی امری را تو براساس فقه خود، واجب می‌دانی دیگر در آن خصوص رای مردم، معنائی نمی‌دهد. اصلا در قاموس کتاب خمینی، مردم معنائی ندارند. بر اساس این سخن مهمل او می‌شود، برای حفظ نظام، انسانها را به قتل رساند، او با این سخن مهمل خود، به پیروان خود؛ اجازه کشتار آدمیان را صادر کرده. آخر او چگونه خود را شاعری عارف می‌نامد، که در زیر عبایش، قداره ای خونین به درازای تاریخ را پنهان کرده است. و به خاطر حفظ نظام که سفارش فرمودند، امروز در خیابانها آدم می‌خورند و می‌کشند، و در زندانها، به شرافت آدمیان تجاوز می‌کنند، و می‌سوزانند. من یقین دارم خود او نیز به مانند الله عربیش، دروغگو و بی هویت است، و الا میلیونها انسان را، در طول تاریخ در کوره های آدم سوزیشان کباب نمی‌کردند تا الله عربیشان را بر دیگر خدایان رجحان دهند. آخر این چه بهشتی است که یک مرکز آموزش علمی ندارد. تا مرا به کشف رمز و راز این جهان لایتناهی هدایت کند. این چه بهشتی است که در آن، معاشرت و همنشینی با مخترعین و بزرگان تاریخ بشریت وجود ندارد. هر چه هست اتافی است، که در آن زنان برهنه، انتظار آلت تناسلی مرا می‌کشند، آنهم در هر اتاق هفتاد هزار حوری برهنه بر روی هر تخت آن. مگر

این عالم شگفت انگیز، فقط برای آلت تناسلی من آفریده شده است، که فاحشه خانه ای به این عظمت، برای آن پیش بینی کرده اند. اینان اگر به الله نیز اعتقاد دارند، آن الله را ملعبه مطامع شهوانی خود کرده اند. اینان، مانند تبار خون آشامشان، از ریختن خون آدمیان بر خاک لذت می برید. فقط به خاطر این، که الله عربی خود را که منافع دنیوی آنان را تامین می کند، در سرنوشت و جان آدمیان دخیل دهند. این قداره بندها بیشعور، چرا نمی خواهند بدانند، که خدا، فقط، با معنی ترین واژه سیال اذهان آدمیان است، که می تواند، آنها را از چنگال خوف و اضطراب این جهان نمی دانم چه، خلاص کند. مشروط بر آنکه، آن را، در درون خودشان به شیوه ای که خودشان جستجو می کنند پیدا کنند، نه بیرون از خودشان، نه در تعلیماتی که به شیوه ای مزورانه، توسط کتاب داران تقدس یافته بی تقدس، تلقین می شود. فهم خدائی که به اشتراک گذاشته می شود، خرد انسان را ذلیل خود می کند. خدائی که با تفسیر و چماق، در شعور آدمیان تزریق می شود، چگونه می تواند، منیت انسانی من انسان را، بارور کند. تا زمانی که قراضه اندیشانی چون مطهری و شریعتی و مفسران مکاری چون مکارم شیرازی ها و دستغیب ها و جوادی آملی ها و قرائتی ها و هزاران نفر چون اینان، پرچمدار نجات ورهائی این مردم تیره روز، از ظلمات جهل، هستند، تکلیف خرد و اندیشه انسانی معلوم است. از انقلاب احمقانه سال پنجاه و هفت این مردم نادان، که با دسیسه انگلیس و یهودیان و با طرح جامع توده ای های روسی شکل گرفت، تا امروز که من این سطور را می نویسم دست جلادانی چون صادق خلخالی ها و لاجوردیها، به خون

هزاران انسان بی گناه آلوده شده است و می‌شود، در کمال یاس می‌گویم که هیچ
امیدی به رستگاری این مردم نمانده است. پسر جان! دینی که تمام تلاش خود
را صرف پس و پیش مردم؛ و مجاری مدفوع و ادرار جماعت و جامعه خود کرده
است، یک جایز می‌لنگد. من بعد از چهل سال عمر نفهمیدم و نتوانستم بفهمم،
که در پوست و رگ و خون و گوشت آلت تناسلی زنان ممالک اسلامی، چه پنهان
شده است، که مروّجین این دین و مذهب و مردان این دین و مذهب، نمی‌توانند سر
از مدخل آن خارج کنند. و مدام، در مجامع قانون‌گزار خود، قانون، در پی
قانون، برای این آلت تناسلی به تصویب می‌رسانند. با صرف هزینه‌های میلیونی،
فکر و ذکر مردان ممالک اسلامی، در سایه تعلیمات اسلام عزیز، و این مذهب
مبارک، در حول محور این مجرای ادرار و خون دور می‌زنند. و ریش و سبیل
(سییل) متولیان دین و مذهبش نیز، هیچوقت، بدون چربی آلت تناسلی زنان،
خنطاب، به خود نمی‌گیرد. اگر شما روزی به این فهم رسیدی، و اگر آن روز، قبر
مرا هم یافتی، برای گوری، که مرا در آن نهاده‌اند، این سرّ سرّ به مهر را بازگو
کن. تا بفهمم، که سرّ و کله مبارک، این آیت الله‌ها و حجت‌الاسلام‌ها و شیوخ
و مفتی‌های عرب تبار ممالک اسلامی، در مدخل این میان‌پای زنان؛ به دنبال چه
می‌گردند.

اوضاع را تماشا کن پسر جان، مردان فاحشه‌ممالک اسلامی، هر قعجه‌گی
که دلشان می‌خواهد می‌کنند، و برای همه اعمالشان نیز، جوازی مشروع و شرعی

زیر بغل زده اند. ولی اگر یک زن و دخترِ مسلمان، از ایوان ادارهٔ کل کائنات؛ درمنتهی الیه هستی، چشمکی به یک مردِ زمینی ارسال کند، طبق فرهنگ جامعه اسلام عزیز، و اشریعتا گویان آن زن و دختر بیجاره را، از همان ایوان معلق هستی، درخلاء ناتمام و بی منتهای کائنات به فضا پرتاب می کنند. عمقِ بزرگواری این تعلیمات و شریعت را حس می کنید؟ به تمامی اعتقاداتم سوگند می خورم، جامعه ای که حرمت زنان و دختران خود را نگه نمی دارد، روی سعادت و خوشبختی رانمی بیند. و امکان ندارد به شرافت انسانی خود نائل آید. اگر می خواهید میزان حرمت نهادن به زنان را در دین الله عرب، فهم کن. سری به کتابهای لثالی الاخبار و وسائل و من لایحضر و رسائل و بحار الانوار و اصول کافی و صدها کتاب چون اینها بزن، خواهی فهمید که من چه می گویم. دینی که زنان و دختران را به کنیزی و بهره کشی جنسی و سکس اجبار می کند، تکلیف تعلیماتش روشن است. وقتی پیامبرشان که محمد است چنین باشد، وای به حال بقیه آنها. از عایشه نقل شده است که گفته:

شبی پیامبر بر من وارد شد. و به من گفت رانهای خود را عریان کن، و من هر دو ران خود را عریان کردم، پیامبر چانه و سینه خود را روی رانهای من گذاشت. از کتاب سنن ابو داود کتاب ۱ شماره ۲۷۰

پیامبر گاهی فکر می کرد که بر من دخول کرده است، در حالی که در واقعیت این کار را نکرده بود. صحیح بخاری پوشینه ۷ کتاب ۷۱ شماره ۶۶۰

هرگاه من آبِ منی خشک شده روی جامه رسول الله پیدا می کردم، آنرا با ناخن هایم می تراشیدم تا پاک شود. (عجب بهداشتی داشته این پیامبر مسلمین جهان. صحیح بخاری کتاب ۲ شماره ۵۷۲)

هرگاه پیامبر خدا می خواست مرا نوازش کند، به من می گفت که ازار به تن کنم، سپس او مرا نوازش می کرد. صحیح بخاری پوشینه ۱ کتاب ۶ شماره ۲۹۹ این ها سخنان یک دختر ۲۰ ساله؛ به نام عایشه است، که ۹ سالگی زن محمد می شود و بعد مرگ محمد اعتراف کرده که در سن ۹ یا ده سالگی محمد با او چه می کرده است.

خمینی در کتاب تحریر الوسيله مسئله دوازده صفحه ۴۳۰؛ می گوید: همبستری با زن قبل از آنکه ۹ سالش تمام شود، چه ازدواج دائم باشد چه موقت، جایز نیست، ولی سایر کام جویی ها از قبیل لمس شهوت آمیز او، در آغوش گرفتنش و ران به ران او مالیدن، اشکال ندارد، هر چند شیر خواره باشد. سری به تاریخ اسلام و سرگذشت امامان اهل تشیع بزن، و حوادث آن دوران را خوب و بدون تعصب بخوان، خواهی دید، که این تبارگم کرده گان تاریخ، با زنان و دختران این آب و خاک که همه خواهران و مادران من تو بودند، در اوائل حمله به ایران یعنی از سال نه هجرت به بعد، چه ها که نکردند و باز می کنند و خواهند کرد. سوگند به اعتقاداتم اگر شماها امروز، نفهمید که در گذشته چه بر پدر و مادرانتان رفته است و چه بر سر آنها آورده اند، چنان بلائی در فردای نزدیک بر سرتان خواهند آورد که باورکردنش برای همه شما در آن روز بسیار سخت خواهد بود.

فرزندم، ملایان، خُصیه های (خایه های) خدا را کشیده اند، تا در حرم الله،
به خواجه گیش منصوب کنند.

فرزندم، مُلا در زبان یهودی، به کسی می گویند که یهودی باشد، و زبان
عربی آموخته است تا ترویج عقاید دین خود کند. حال توجه کن که با چه
قشری طرف حساب هستی.

خدا اصلاً با اینان کاری ندارد. این متولیان دین و مقلدان آنان هستند، که با
خدای هستی کار دارید. این درمانده خدا نام، چه کسی را باید ببیند. تا ملایان،
دست از سر خدا، بردارند.

ملایان، به حیلہ های هزار رنگ خود کاری با هُویت انسانی نسل جوان
از کودکی کرده اند، که این نسل، از تاریخ و ادبیات و ملیت خود، بیزار شوند.
همین بیزاری از تاریخ و ادبیات است، که باعث غفلت و ناآگاهی نسل ها، از
گذشته خود شده است. بدان عزیز پدر، ملتی که از فهم تاریخ و ادبیات گذشته
خود غفلت کرد، از شعور توسعه یافته ای بر خوردار نخواهد بود. فرزندم! این
دو علوم کلیدی؛ ترا در حل و فصل و تحلیل همه علوم دیگر متبحر خواهد کرد.



سخن ۱۶...

فرزند عزیزم، جوهره کارخانه خلاقیت هنرمند، تماس و معاشرت با همه مخلوقات عالم است، هنرمندی که، فاقد حس لازم تماس با مخلوقات شد، عموماً، هنرش جنبه شخصی، مبهم، و غیر قابل فهم می‌گردد. مراقب باش فرزندم، که هنر، وسیله‌ای است، که ترا، به تو، خواهد رساند. نه ترا به دیگران. اگر روزی، با هنری که داری، توانستی به خود برسی، آن روز خواهید دانست، آن زحماتی که برای خود کشیده‌ای، به ثمری انسانی نشسته است.

فرزند دل‌بندم، تعریف دیگران از تو، دلیل بر تعالی تو نیست. تعالی تو، زمانی محرز می‌گردد، که خردت را، به سخن گفتن، که نه به حرف زدن، اجبار کنی. آن سخنی که بن خرد؛ تراوش می‌کند، بقای انسانی ترا تعریف خواهد کرد فرزند. حرافی کردن، شیوه بقای عوام است. تو از خواص باش، تا به خاصیتی کلان، تجهیز شوی .



سخن ۱۷...

عزیز پدر! مطالبی که می‌نویسم مفهومی کلی از آن درجائی خواندم که متأسفانه بیاد ندارم کجا بود، اما آموزه‌ای گران از آن گرفتم. چرا که عجب شباهتی بین روزگار خودم با آن مطلب یافتیم، و آن اینکه: بنظر عمده‌ترین علتی که گاهاً

افکارم از طرف دیگران مورد رد قرار می‌گیرد، شاید این باشد، که من می‌خواهم چیزی بدست بیاورم و فهم کنم، که لازمهٔ بدست آوردن آن چیز، این است که، باید همه چیزم را برای بدست آوردن آن یک چیز، از دست بدهم .



سخن ۱۸...

فرزندم، دروغ گفتن به همگان، یکی از خصایص آدمیانِ زمانهٔ ماست. اما فاجعهٔ حیات فرد، زمانی آغاز می‌شود، که به خود دروغ گوئیش نیز، جزو آن خصایص تعلیم دیده، منظور گردد. بدبخت کسی که، بخود دروغ گفتن را تعلیم دیده باشد. سعی کن، با خودت صادق باشی. هیچ مطلبی را بدون فهم چرائی آن، از هیچ کسی قبول مکن. حتی، دوست داشتن را، که به تو ابراز می‌کنند.



س ۱۹...

کسی که دروازهٔ گوش خود را، برای ورود هرسخن باز می‌کند، باید انتظارِ اغتشاش در شهر تفکرش را داشته باشد. محض رضای خدا خوتان گاهی با خود عهد کن که گوشه‌هایت را با دو انگشتت محکم بفشاری تا صدای این بلند گوهای تبلیغاتی را کمتر بشنوی . که در تاریخ، هیچ قومی را به قدرمتولیان دین دروغگو ندیده ام .

شیون هزار و سیصد و اندی ساله برای وقایع کربلا، خود بزرگترین کتابی است برای به حماقت نشانیدن این ملت. که خمینی به حفظ آن بسیار سفارش می‌کند. دست بریده ابوالفضل بیست و چند ساله، سر بریده حسین شصت و یک ساله، آواره گی زینب هفتاد ساله و تیر بر گلوی علی اصغر یک یا دو ساله و مرگ صد و چندی نفر در کربلا ووووووو .

تا زمانیکه داستان این جماعت تازی و خاخام های منفور هازیدیسم اسرائیلی، که چپاولگر همه این مرزو بوم بودند؛ بسته نشود، خورشید خرد، در این آب و خاک طلوع نخواهد کرد. این جماعت فسیل، با این افکارشان، هزاران زینب و حسین و ابوالفضل و علی اصغر را در زندان ها و خیابانها در طول این شانزده سال گذشته در سرتاسر دنیا و ایران، به خاک و خون کشیدند، که هر یک از آنان به هزار عرب بی سواد کلاش می ارزید. به زنان و دختران معصوم در زندانها؛ به عناوین شرع مقدشان تجاوز کردند، بی گناهان به دار زدند، و تیر باران کردند، و صدها علی اصغر را بی مادر کردند، و مادران را؛ بی همسر، و همسران را، بی شوهر. و صدها علی اصغر را در شکم مادران و در بغل مادران بی جان کردند. و صدها ابوالفضل و حسین حقیقی را دست و سر بریدند .

این جماعت، هم وطن نان و هم نوعان خود را؛ قربانی عقاید کتاب مشتی آدمخور کرده اند، ابوالفضل عرب را قدیس کرده اند تا خون من و ترا در شیشه کنند. و جیب من و تو را خالی کنند. چرا کسی از خود نمی پرسد که مگر ابو

الفضل در بستر زنان نمی‌خوابیده؟ و آلت تناسلی خود را در مهبل زنان و دختران به کینیزی برده شده از ایران؛ فرو نمی‌کرده؟ مگر به دست شوئی نمی‌رفت و مدفوع دفع نمی‌کرده؟ مگر اسهال و استفراغ نمی‌شده؟ که امروز از او قدیسی ساخته‌اند، که همهٔ هویت انسانی مرا، قربانی او می‌کنند. ابوالفضلی که حتی، از کتاب و سواد خواندن و نوشتن نیز بی‌بهره بوده. و جز حشرات موذی و شن‌های داغِ بیابانی لم یزرع، هیچ درخرد ناقص او، نمی‌توان فهم کرد. امروز مرا اجبار کرده‌اند، تا همهٔ آنان را قدیسی آسمانی تصور کنم. هیچ قدیسی در عالمِ خاکی، که من و تو، بر آن سواریم، وجود ندارد. نشر این گونه مفاهیم، زائیدهٔ اذهان کثیفی است، تا من و تو را در چهار چوب بردگی خود به اسارت کشد. و هیچ کتاب مقدسی در عالم، بجز جانِ خودِ انسان، وجود ندارد.

این جماعتِ متوهم، سرمایهٔ ملی این مملکت را خرج مشتی تروریست در فلسطین می‌کنند، تا برای خود، وجههٔ سیاسی در جهان کسب کنند. و بقای ننگینشان را قوام دهند. و زینب و علی و حسن و حسین را چماقی کرده‌اند، تا برفرق من و تو بکوبند. و با کودن کردن من و تو، ثروت ملی ما را به غارت ببرند. مرگ حسین در کربلا چه ربطی به من ایرانی دارد. دختر جان، مگر همین حسن و حسین در سرزمین شمال ایران و آذربایجان و خوزستان و مدائن و وووو همچون تبار خود، سرزمین من و ترا غارت نکردند و کسان ما را به بردگی نبردند؟ و مردم این سرزمین را نکشتند؟ و به بردگی نبردند؟ مگر نامهٔ همین حسین

را در کتاب سفینه البحار و مدینه الاحکام و آثار شیخ عباس قمی در صفحه ۱۶۴ را نخوانده ای؟ که بزرگترین توهین تاریخ را همین حسین به ملت ایران کرده است. و ملت ایران را مشتی پست و نالایق خطاب کرده است. حسین، در این نوشته گفته است، به سخنان حسین گوش کن جانم، که چه می گوید: (گوید: ما از تبار قریش هستیم و هواخواهانمان از عرب، و دشمنان ما ایرانی ها هستند. روشن است، که هر عربی از هر ایرانی بهتر و بالاتر است. و هر ایرانی، از دشمنان ما هم بدتر است. ایرانیان را باید دستگیر کرد و به مدینه آورد و زنانشان را بفروش رسانید. و مردانشان را به بردگی و غلامی اعراب گماشت) گوینده یک چنین سخن را، پیروانش، معصوم می گویند معصومی که هم برده پروری، و هم برده داری می کند. و آدم خرید و فروش می کند. و توصیه فروش زنان ایرانی را، به هم مسلک هایش در عربستان، ابلاغ می فرمایند. یک چنین آدمی، چگونه می تواند منزلت انسانی این ملت را، فهم کند. این مردم نادان و بیسواد و خرافاتی، چنان خود را برای حسین جر می دهند، که گوئی جز حسین در این هستی نه کسی آمده است و نه کسی خواهد آمد. همان حسینی که خواهران و مادرانشان را به گدا داده است.

خردی که معیوب شد، لیاقتش جز به ذلت نشستن هیچ نیست .

(این جماعت وقیح، اگر منافع خود را در خطر بینند هزار دلیل برایتان می آورند که این حدیث جعلی است. و اگر باز روزی منافعشان ایجاب بکند. هزارو

یک دلیل و برهان و حدیث می آورند که این حدیث درست است. (کتابهای شیخ عباس قمی و کلینی، که یکی از موثق ترین منابع برای جماعت شیعه است. و کتاب ها و کلامشان، مورد مرجع جمیع جماعت آیت الله ها است، که در حوزه های جهلشان، به تدریس آن مشغولند را بخوانید.

ملاحظه می فرمائید؟ سخنان حضرت امام حسین علیه السلام سید شهدا اما سوم شیعیان را، و فرمایشات گوهر بارایشان را، در رابطه با ملت متمدن ایران، که جهان وانسان امروز، مدیون تمدن گذشته اوست. بدانید حسین و تبارش، تاریخ ندارد، گذشته ندارد، اصلا خود و تبار گذشته اش را، نمی شناسد، گذشته او و تاریخ او، همان داستان پردازیهای سرا پا دروغی است که در کتابشان آمده است. زمانی که مردم ایران در جستجوی خدایی واحد بودند، تبار او، و پدرانش به بیش از ۳۶۰ بت در کعبه، تعظیم می کردند. حسین فراموش کرده است دانشگاه عظیم چندی شاپور را، و مدائن را، و تیسفون را، همدان را؛ که بزرگترین دانشمندان تاریخ جهان آن روز، از این مراکز فارق التحصیل می شدند. پزشک جدش محمد، فارغ التحصیل همین دانشگاه چندی شاپور بود. فراموش کرده است تبار خود را، که برای تناول و تصاحب مارمولکی سر از تن هم جدا می کردند. فراموش کرده است، که ثروتش را، و آقا زاده گیش را، از صدقه سرِ غارت ایران، بدست آورده است. به گواه تاریخ فراموش کرده است که بر تن اعراب و اجدادش لباسی نبود تا بتوانند حتی عورت خود را بپوشانند. زنانشان

و حتی مادرش زهرا نیز نیمه برهنه بود، و فقط لنگی فرسوده به دور کمرش آویزان بود، و مابقی تنش عریان بود درست زمانی که ملت من ، به استناد حجاریها فراوان بر جای مانده در تخت جمشید و دیگر اماکن ایران ، سر تا پا پوشیده بودند. هم او، در تبرستان (طبرستان) و آذربایجان چه غارتی و چپاولی از مال و منزلت انسان ها به راه انداخت . و فراموش کرده است ، که حسین ، اگر حسین شده ، همه از صدقه سر ایرانیانی بود . که او را حمایت کردند و وو.من چرا باید در مرگ او شیون کنم ؟ من و تو ، بهتر است به حال خودمان شیون کنیم ، که ملتی به غارت رفته ایم، و توهین شنیده ایم ، و مملکتی ویران شده ایم که با تمام تمدن بیش هفت هزار ساله خود به هفت دقیقه نمی ارزیم . مال و جان و ناموس و فرهنگ و تمدن مارا، به خاطر یک کتاب، که اصلا؛ مدرسه سلیمان فارسی خائن و خاخام های ملعون یهود و خدیجه بود، نابود کردند. تا امروز، وجود این دین ، چه گلی بر سرمازده است که من از آن بی خبرم. تمدن چند هزار ساله ما را، در مدت کمتر یک قرن به کمک یهودیان سوزاندند و ویران کردند و تبار من و تو را، قرنها به کنیزی و غلامی بردند. من نمی دانم اینها متشاء چه خیری برای ما ملت بودند، به غیر از احداث مساجد در گوشه و کنار مملکت و ساختن بیش از ۵ هزار امام زاده در سطح کشور، که آنها را هم برای قدرت نمائی خودشان بنا کردند. به غیر اینها که گفتم، چه سودی به حال این مردم و مملکت داشتند، و چه خدمتی به این ملت و مملکت کرده اند که من نمی دانم. آیا بیمارستان ساختند؟ دانشگاه و مراکز تحقیقی بنا نمودند؟ فقر را ریشه کن کردند؟

شعور مردمی نادان را توسعه دادند ووووو. اینان چه کرده اند که مرا از آن خبری نیست.

دختر جان جهل خود را درمان کن تا فهم ات بیمار نشود.

بروید زن بودن، و بعد مادر بودنت را تعلیم گیر. ودرس فهمیدن را فهم کن، تا نسلی وارسته و انسان و اندیشمند، پرورش بدهی. دست از این بت پرستی آشکار بردارید. بدوی بودن که شاخ و دم ندارد. کار کشمکش حسین بر سر حکومت با بنی امیه، با عموزاده ها و دائی زاده هایش به خودشان مربوط است، نه به من و تو. چرا شیونش را بعد هزار و چهارصد سال، من و تو تحت تعالیم آموزه های خاندان صفویه باید بکنیم. این شیون ها را همان هائی بکنند که ثروتش کلانش را در روز عاشورا غارت کردند. و صندوقهای پر از طلا و جواهرات و البسه های گران را که در چادرهای حسین پنهان شده بودرا، در میان خود تقسیم کردند. و خیمه زربفت و گرانبهای حسین را،ت صاحب نمودند. که این ثروت هم، از غنائمی بود که حسین و پدراناش در طول زمان، از ایران غارت کرده و برده بودند. غارتی که، هنوز هم ادامه دارد. کمی به خود آئید، تا به خود آیی تان را بشناسید و فهم خبر کنید. تصور می کنید بت پرستی به چه می گویند؟ و بت پرست کیست؟

فراموش نکن، کسی که با سماجت به عقاید بی دلیل خود می چسبد، بتِ درون خود را پرستش می کند. یک چنین آدمی بت پرست است. خدا دوستی، با این اطوارها سازگاری ندارد. خدا، خود آیی است و انواری است، که صحن تعقل را، نورانی می کند. اگر این نور را فهم کردی، خود را خواهی شناخت. که دراصل، فهم خود توست از خود تو. برو دخترجان، هر چه فریاد داری بر سرهویت خودت بزن، نه برسر آمریکا. شعورت را، تربیت و تقویت کن، تا از شعار گفتن دور شوی. که عوام؛ نقل مهملات می کند، و خواص نقل مُحکّمات. برو تاریخ ملیت را بخوان. البته نه آن تاریخی را، که یهودیان برایت ننوشته باشند.



سخن ۲۰ ...

فرزندم! روزی پدر بزرگم که جد توست به من می گفت :

(وقتی مجبور به ادامه حیات در بین ملتی شدی که به راحتی تن به سلطه یک نظام دیکتاتوری تک فکر را به هر شکل ممکن به خود داده است، هشدار اگر قادر نباشی از همه جوانب فکری و اخلاق فردی خود مواظبت کنی، قطعاً به شدیدترین وضع ممکن همان مردم زیرسلطه، بی آنکه دلیلی برای این کنترل و تفتیش داشته باشند، مواظب اعمال و اندیشه تو؛ برای گزارش به دیکتاتور خواهند بود. آنهم نه برای اینکه خدمتی به خود کرده باشند، بلکه، با این عمل

می‌خواهند ارادت ریاکارانه خود را به نظر دیکتاتور برسانند، تا شاید چتر حمایت حاکم بیشتر با افشای تو بر سرشان بال گسترده.

قطعاً انتشار مفهوم اندیشه اصلاح طلبی، یا هر معانی دیگری چون اینها در این جامعه، هر چه بیشتر می‌تواند امنیت توده ملت و ملیت را بخطر بیندازد. اصلاح طلبی، در چنین شرایط هیچ ارزشی ندارد، یک تفکر ایدئولوژیکی خود محور، هیچگاه نمی‌تواند اصلاحات را باور کند. اصلاً برای چنین حاکمیتی، اصلاحات معنا ندارد. مگر می‌شود در قاموس ذهن این توده فسیل شده، آنهم در حیطه حاکمیت احکام خدا، قرآن، و سنت، سخن از اصلاحات گفت. اینان با الله عربیشان، خدا را، در طوبیله عربی خود حبس کرده اند. مگر نمی‌بینی، اینان به نام احکام الله، چگونه بندگان خدا را، از دم تیغ می‌گذرانند. مراقب خود باش، والا سخت مراقب تو خواهند بود.

فرزند! جد مادریت می‌گفت: سرزمین مرا، سرش را جانور دین جویده، و تنش را، انکل مذهب تباه کرده است، مراقب باش فرزند، تا در این هیاهوی هیچ، ترا به گند نکشند.

می‌فرمودند: فرزند، مهم ترین عنوانی که هندوها را از ایرانیان قابل تفکیک کرده است، در این معنا نهفته است، که در هندوستان گاوانشان مقدسند، ولی در کشور ما، مقدسینمان شباهت عجیبی به گاو دارند. مراقب خودتان باشید، قبل از اینکه کسی مراقبت از شما را پیشه خود کند.



سخن ۲۱...

کسی که تعقلش در قُل باشد، موجود قلیلی است. و موجودِ قلیل، به حتم، کرامت انسانی خویش را، در خود، ذلیل خواهد کرد. هیچ شعورِ بالغی در عالم، نمی تواند خدائی را در خارج از خود، فهم کند، که آزادگی نوع بشر را در تعالیم خود منظور کرده باشد.

مبانی آزادگی، به خدائی محتاج است، که شعورِ مخلوقِ خود را، باور کرده است.

خدائی که شعورِ مخلوقِ خویش را، به احکامی لایتغیر، مقید کرده است، قبل از آنکه به تعالی مخلوقِ خویش بیندیشد، به بقای خود تلاش دارد.

تردیدکن به خدائی که، برای اثبات خویش، در پشتِ چماقِ متولیانِ پنهان شده است. خدائی که، برای توسعهٔ خردِ مخلوقِ خود، حدودی معین می کند، نمی تواند بی نقص باشد. باید خدائی را دوست داشت، که نقصِ مخلوقِ خویش را، در کمال و جمال بی پایان خود، درمان می کند، نه آن که مخلوقِ خود را، به نقصِ خلقتِ خویش محکوم نماید.



دوست من! آرزوهای بدون پشتوانه، قطعاً کمر امید را می شکنند. سعی کنید، آرزوهایتان را در حدی به باور بنشانید، که توان برآوردنش را داشته باشید. آرزوی رسیدن به آزادگی، قطعاً، فکری آزاده می خواهد، آیا درتو، چنین خردی وجود دارد؟ شما در میان ملتی پرورش یافته اید که جز کتاب شیون، هیچ برای تعلیم انسانی در خود فهم نمی کند.

ملتی که باورهای مرگ طلبی و شوق مُردن در او بر منزلت انسانی غالب است، هیچ زمان نخواهد توانست تا آزادگی خود را فهم کند. ملتی که هنوز نمی تواند حوائج اولیه و حیوانی خود را سامان دهد، چطور می تواند، وارستگی انسانی خود را فهم کند. وقتی هنوز این مردم، به توسط متولیان دین، معنای فهم آزادی را در بی بند و باری، تعلیم می گیرند، و مدام به آنها القاء می شود که آزادی یعنی بی بند و باری جنسی، که غرب آن را ترویج می کند، باید کمی از بلندای آرزوهایتان کوتاه کنید و آن را به کوتوله گی قامت این مردم برسانید. وقتی بخش وسیعی از این مردم که قشر؛ و سطح طبقه آنها هم معین است، آزادگی را بقول خودشان شهادت در راه الله می دانند، و خود را بی آنکه فهم کنند به کشتن می دهند، و خود را قربانی وعده های متولیان دینی می کنند، تا به بهشت بروند، شما می خواهید به آنان روش آزادگی و منزلت انسانی را در کلاس

درس، آموزش دهید؟ آنهم با این آموزش و پرورش فرمایشی منحنط و متحجر، که سایهٔ تعلیمات مکتبخانه های دینی، یک لحظه دست از سرش بر نمی دارد.

زهی خیال باطل، فکر می کنم شما، دنبال در سر برای خودتان می گردید. سعی کند به سلامتی خود بیشتر فکر کنید. آنتن های زنده ای که بر روی نیمکتهای کلاس تو نشسته اند، به سرعت برق، گزارش تو را به سگ های تازی دیکتاتور خواهند داد، که در محوطهٔ دبیرستان پرسه می زنند. اما انجام یک روش را، به شما توصیه می کنم تا به کار ببندید، که بی اثر نیست. و آن این است، که طوری با بی میلی و بی اعتنای نسبت به دروس قلبی و تبلیغی و تحریف شده رفتار کنید، که دانش آموزان، بطور غیر مستقیم مطلب را بگیرند، در این صورت کسی نمی تواند اتهامی را متوجه شما کند. آنان که باید بیاموزند، خواهند آموخت. شما نگران نباشید. بخشی از این مردم اگر هیچ هنری نداشته باشند، در فهم کنایه و ایما و اشاره، مهارتی تمام دارند. و این شیوهٔ فهم، در فرهنگ و خونشان است. نگران نباشید، تاریخ در این خاک نشان داده است، که هر چه، لبهٔ تیغ شمشیر حکومتها، تیزتر شده، سقوطشان، مسجل تر گردیده است. دایناسورها با آن هیكل و عظمتشان، از روی کرهٔ زمین، منقرض شدند، تکلیف انقراض حکومتها، به هر شکل ممکن خود، روشن تر از آنها است که شما تصور می کنید. به شاگردانتان در کلاس، فکر کردنِ تحلیلی را بیاموزید، این بزرگترین خدمتی است که به آنها می توانی بکنی. به آنان بیاموز تا تحلیل کردن در امور را

فرا بگیرند. این تنها داروئی است که شاید روزی این مملکت را از دست حماقت دینی خلاص کند.



سخن ۲۳...

تصور می‌کنم بتدریج که فردِ سالم، جامعه را قبول می‌کند و عضو آن می‌شود، برایش ممکن نیست خوشحالی خود را در اندوه دیگران بیابد. انسانِ سالم همواره نیمی از خود را با محیط شریک است. آنانی که در این اشتراک سهمی ندارند، عموماً خود را، در بندِ جهنم و بهشت گرفتار کرده اند و اصلاً تعریفی معقول از بودن در این جهان، در ذهن ندارند. اینان آمده اند تا خود را، برای ناکجا آبادی قربانی کنند که از آن ناکجا آباد هم، هیچ تعریف محکمه پسندی در خرد انسانی خود ندارند. میزانِ حماقتِ آدمیان را از علائق و وابستگی آنان به امور می‌توان شناخت. احمق‌ترین آدمها، آنهایی هستند، که خودِ واقعی خود را، قربانی ناکجا آبادی می‌کنند و کرده اند، که پایگاهش، در باورهای ذهنی آنان رخنه کرده است. بدانید، تازمانی که آدمی با تمام اعضای تن خویش، انسی انسانی برقرار نکرده است، در تعریف خویش کم می‌آورد. ن ظم ذهن، زمانی محقق می‌گردد، که ماتوانسته باشیم، در فهم همهٔ خویش، نظمی درست برقرار کنیم.

پدر بزرگمان می گفت: بنظر تنها چیزی که هر چه از درازایش قطع کنیم به پهنای آن افزوده می شود، جهل همیشه درگرده آدمیان است. تا جهان باقی است، حماقت، با نوع بشر خواهد بود. شما نگران خودتان باشید، که خورجینِ حماقتِ احمق، همیشه، پُر از قداره و باروت است.



سخن ۲۴...

دوست بزرگووارم، مگر خدایم لعنت کند این قوم روسِ بی قواره را، که تفنگ های همیشه پُر از باروت نفریشان، قلب سرزمینم را نشانه رفته است. که رنجم از این لاشه خوارانِ لاشخور در تباهی سرزمینم، به درازای همه تاریخ است. قومی که همچون خرس خرناسه می کشند، و همچون کفتاری، به مرده خواری دل سپرده است. اینان، آدم خوارانی هستند که ه سالاد مانده هایشان را کتابِ خردآدمیان رقم می زند. این آدمخوران، سالهاست در کشورم با توله های حزبِ توده ای نامِ خود، در کمین مکیدنِ خونِ سرزمینم نشستند. من هیچ وقت پوزۀ کثیف حکام روس را، بدون خون انسانها نمی توانم تصور کنم. قرنهاست که این آدمکشان، همواره همچون ماری خوش خط خال در بلعیدن طعمۀ خود، از هیچ حیلۀ ای حذر نمی کنند. جنایاتی که این قوم، بخصوص، در دوران قاجار و اوائل پهلوی در این مرز و بوم مرتکب شده اند، همه ننگ تاریخ بشر است. مطالعه کتاب چهار جلدی تاریخ حیات یحیی دولت آبادی، که

خود در آن دوران، شاهد عینی جنایات روس‌ها با همدستی ملایان، در ایران بوده، کمک بزرگی به فهم خباثت این قوم است. می‌بینم اینان را، که عنقریب دریای خزر را خواهند بلعید. فعلاً ببیند، چگونه، توله هایشان با پوشیدن لباس سپاه اسلام و فقه و شریعت و دین، خود را در صف اول نمازگزاران ریاکار نوکیسه؛ جای کرده‌اند. احساس بسیار بدی دارم. اتحاد دوباره این آدم‌خوران با ملایان این مملکت، خطری بس بزرگ را برای وطنم در کمین دارد، که هنوز به فهم نوع آن خطر، ادراکی ندارم. اگر این آدم‌خوران بر اریکه نشسته، چند مدتی مرزنده گذارند، به فهم آن نیز خواهم رسید. من هیچ زمان نمی‌توانم جنایات وسیع اینان را، و قتل عام‌های اینان را، در دوران قاجار در آذربایجان و شمال فراموش کنم. شکوه اقتدار محمدرضا شاه، و ثروت کلان نفت این مملکت، در این نقطه از جهان، بدجوری اینان را به وحشت انداخته است. تحمل این چنین اقتداری برای روس‌ها و انگلیسی‌ها و امریکائیها در این نقطه از جهان، قابل تحمل نیست. مگر خدای من به داد این مملکت درمانده برسد که برای نابودی این آب و خاک، این مثلث شوم نامتجانس، چه‌ها که در آستین ندارند. ناگفته نگذارم که در این میان، مبادا، حیلۀ خاخام‌های یهود را نادیده بگیرید. این تبه‌کاران، چنان مزورانی در آستین خود پرورش داده‌اند؛ که باور کردنی نیست. این مزوران؛ قومی هستند، که حکومتها و تاریخ جهان را به بازی گرفته‌اند. همانطوری که بخش وسیعی از تاریخ ما را؛ در همین ۱۵۰ سال گذشته، به دست دانشمندان‌شان و اساتید دانشگاه‌های دنیا، بخصوص دانشگاه شیکاگو

دگرگون کردند. و یک امپراطوری، بنام هخامنشیان رادر حلق ملت ایران و جهانیان فرو نمودند. و تاریخ و تمدن عظیم ایلامیان را؛ به نام تاریخ هخامنشیان، به باور عموم نشانند.

(تابستان سال ۵۸)



سخن ۲۵ ...

دوست من، بیشتر از هفتاد سال است که توده ای های آخوند شده، و کیانوری های فامیل نظام جمهوری اسلامی ایران، از دریافت اُجرِ تشان باز مانده بودند. شما زیاد نگران این ملت نباشید. وسعتِ حماقتِ این ملت بقدری توسعه یافته است، که آنان را در برابر هر شعور ناشی از فهم، مصونیت بخشیده است. دل ناخوش نباشید، این جماعت اصلا فهمی به فهم ندارند که دردی داشته باشند. خوراکشان دنبلائی است، که شبها در آغوش می گیرند. این جماعت نادان؛ بقدری بیسواد و نفهم هستند؛ که فرق میان شعار و شعور را نمی دانند. به اصطلاح تحصیل کرده هایش هم حاضر شدند، که انگشت خمینی ماتحتشان را جر بدهد، اما شاه را از حکومت کنار بزنند. بی آن که به چرایی عمل خود خردی داشته باشند. در طول هفتاد سال گذشته، چون خودشان به کمک ایادی خارجی شان نتوانستند؛ چنین کنند، عُقدۀ حقارتِ ناشی از ناتوانی در این امر وجودشان را تکه

تکه کرده بود. حضور خمینی، و رسانه های خارجی، مغتنم ترین وسیله ممکن برای امیال آنها بود. تادر این ویرانی تاریخ شاهنشاهی در ایران، سهمی داشته باشند.

در سال ۵۷ فقط دو یا سه سال مانده بود که طبق معاهده ترکمان چای آذربایجان شوروی به ایران بازگردانده شود، بینید، این ابریشعورهای سیاسی دنیا، به خصوص شوروی ها، چه علم شنگه ای به راه انداختند؛ تا این قضیه را ناتمام بگذارند. عمری بود، این ملایان مزور، برمنبرهایشان، در این مملکت کتاب لعنت بر کمونیست و مرگ بر شوروی را برای این مردم بدبخت غافل ونادان و بیسواد، مشق می کردند. همین که منافعشان را در خطر دیدند؛ کتاب لعنتشان را به یکباره به طومار تمجید از تبار استالین تبدیل شد. نهایتاً، این حرامزاده رفیق و برادرهای استالین زاده هم در این مملکت، و از این مملکت و در سرمایه سملی این کشور طاعون زده حقی دارند. ۷۰ سال است آمریکائی ها و انگلیسی ها می خورند. خوب طبیعی است حالا نوبت روس و چین است. مگر می شود کیا نوری های در دامن خمینی پرورش یافته را، و فردوست های شوری زده را، از قلم خیانت انداخت. روانیست که تا این حد آنان را بی نصیب بگذارند. بلاخره معنای رفیق و برادر با مکتب ملاها بیشتر سنخیت دارد، تا عمو سام امریکائی . **عمو سام کجا، و رفیق برادر استالین و خروشچوف کجا .**

ما انقلاب نکرده بودیم تا عمو بخوایم، ملت ایران عمو نمی‌خواهد، این ملت رفیق و برادر می‌خواهد، که صد البته حاصل شد. چقدر هم زیاد حاصل شده است. چه از نوع داخلی آن، و چه از نوع خارجی آن. رحمتی باد بر رفیق برادر استالین؛ که بالاخره، در خواب غلتیدنش، او را و تبارش را، به آبهای خلیج فارس هدایت کرد، و دریای خزر را عنقریب تکه تکه می‌کنند، باید دید که بعد از این چه دراندیشه متعفنشان نهان کرده اند.

۱۳ سال است سرمایه ملی این کشور را صرف خرج صد ها کیلومتر پارچه نویسی نمودند، بامصرف رنگ و قلم و هزینه خطاط و نصب در و دیوار شهرها و ادارات، و تعطیل کردن ادارات و مدارس برای شعار دادن در خیابان ها بر علیه، کمونیستها و ایادی آنها، و هزاران مخارج دیگر هم در کنارش صرف شد تا رضایت مندی ارباب حلقه امت، جناب خمینی حاصل شود، تا نهایتاً به عرض این ملت بیخرد و احمق، برسانند، که زرشک بفرمائید. گوارای وجود اقدس جنت مکانتان باشد، که تا این حد، احمق تشریف دارید. و نوش جان مبارکتان که از حماقتهای مذهبی شما ها، برگهای تاریخ پر شده است.

در همان دوران، بنده در روابط عمومی یک سازمانی شاغل بودم در یک نوبت ۱۶۹ طاقه پارچه در رنگهای آبی و زرد و سبز و سفید تحویل دفتر کار من دادند تا به مناسبتهای مختلف انقلاب، بر روی آنها شعار نویسی شود طول هر طاقه حدود ۵۰ متری شد با عرض ۷۰ تا ۹۰ سانتی متر. که از کشور چین . کره و ژاپن

وارد کرده بودند. ((مصرف چنین هزینه هایی را در سطح کل کشور تصور
بفرمائید. و وارد کننده گان این پارچه ها را پیدا کنید و سرمایه های کلان ملی این
ملت بیشعور دین و مذهب زده را، شمارش کنید. که از روز شروع انقلاب تا الان،
به جیب چه کسانی روانه شد و می شود. خوب توجه کنید، که بانک های دنیا به
برکت این ملایان صندوق لاغر خود را چگونه چاق می کنند. فقط برای سلمان
رشدی و محکوم کردن او ۱۳ طاقه پارچه در یک روز با ۲۷ کیلو رنگ در اداره
ما مصرف شد یعنی معادل ۱۳۰۰ متر پارچه. و آن مسئول ابله من، از این که توانسته
بود به این طریق به اسلام ناب محمدی که توسط خمینی خلق شده بود؛ خدمتی
کرده باشد. از سر ذوق، سراز پا نمی شناخت، و تا عصر، بیش از هزار صلوات به
محمد و آل محمد فرستاد. این ابله در بلاهت و جهل خفته، تصور می کرد خمینی
زائیده میان پای فرشتگان است. و هر زمان که نام خمینی بر زبان می آمد، سه
صلوات اضافی هم نثار بغچه حماقت خود می کرد. تا شاید بدین طریق بتواند،
کی از درختان قطور بهشت را، در ماتحت چرکین خود جای دهد.

یقین دارم که اگر مفعولیت را برقی بود، به حتم، از ماتحت این جماعت
مذهبی تبار، برقی سه فاز جهیدن می گرفت. این گوساله زنگوله برمقعد، مجرای
تنفس دهانش را با ماتحتش اشتباه گرفته بود.

خمینی به تحریک توده ای های مسلمان شده، با به راه انداختن هوارهای
جنجالی و دینی و تبلیغاتی. در آن دوران به کمک ثروت ملی این مردم ساده لوح

و نادان و در خیابانهای ایران و کشورهای خارج به توسط سفارت خانه های مُبلغ خودکاری کردند که میلیونها نسخه از کتاب این مرد ناشناس و رمان نویس در سطح دنیا به فروش رفت، و او را به شهرت جهانی رساندند. و سلمان رُشتی، از طرف ملکه انگلستان لقبِ سرگرفت، و میلیونها دلار از سراسر دنیا در قبال فروش کتابهای نه چندان ارزشمند این مرد، به کیسه بانکهای انگلستان سرا زیر شد. و از این طرف هم، میلیون ها تومان از جیب این ملت گرسنه بدبخت مستحق ظلم بیرون رفت.

همه این پولها، فقط خرج مرگ بر سلمان رشدی و مرگ بر انگلیس گفتن شد. نه عملی دیگر. که هیچ نتیجه ای هم برای این ملت بدبخت نداشت. حقیقتاً خمینی، احمقی به کمال است. با پول و سرمایه ملی این مردم بدبخت برای سلمان رشدی گمنام انگلیسی تبلیغات جهانی به راه انداخت، و چقدر هم موفق بود. همانطور که روس ها مدیون آقای خمینی هستند، سلمان رشدی هم به نوعی مدیون خمینی است. روس ها، برای جمع شدن سیستم جاسوسی پیشرفته آمریکائیان، از سر تا سرکوههای شمال ایران باید روزی هزار مرتبه به آقای خمینی و ایادی وی سر تعظیم فرود بیاورند. و همینطور رای بقیه مسائلشان. خیلی های دیگر هم در طول این انقلاب، چه جماعت داخلی ها و چه جماعت خارجیها، به آقای خمینی مدیون هستند. برای همین است که انواع شرکتهای بزرگ در سطح دنیا، خود را سخت مدیون ملایان این کشوری دانند و روزگار

این مردم را، با تحویل تجهیزات فوق مدرن جاسوسی و نظامی و الکترونیکی، سیاه می کنند و کرده اند. برای همین است که اینقدر در ادای دین خود به نظام جمهوری اسلامی ایران پا فشاری می کنند. و اینقدر با تمام قوا، خود را برای تجهیز ملایان در آماده باش نگاه داشته اند. روزگاری این مردم نادان را ببینید، همین حماقت برای این مردم بس است، که تا چراغ روشن می شود، صلوات بر محمد و آل او را از خاطر نمی برند.

برای این مردم نادان، صلوات فرستادن به محمد و آل وی، شرف دارد به منزلت انسانیشان و سرنوشتشان و هویت ملیشان و حقوق انسانیشان .

ملت احمقی که با خرید میلیونها مترمربع پارچه مشکی برای چادر سر زنان، از چین و مالزی و تایوان و کره و غیره کارخانه های پارچه بافی آن کشور هارا، از ورشکستگی نجات بخشیدند. من همیشه فکر می کنم اگر در این خراب شده که ایران نامش داده اند، فقط بیست میلیون زن در آمار کشور وجود داشته باشد و هر زن؛ برای چادری خود به شش متر پارچه سیاه نیاز داشته باشد، اگر ما این بیست میلیون چادر زنان را ضرب در، شش متر پارچه چادری کنیم می شود یکصد و بیست میلیون مترمربع پارچه سیاه، یعنی یکصد و بیست هزار متر مربع از خاک ایران را می شود با این پارچه سیاه پوشش داد.

در جایی که کل خاک ایران یک میلیون و ششصد و پنجاه هزار کیلومتر مربع است. که اگر این چادرها را، با هم در زمین اصفهان پهن کنیم، استان اصفهان را سیاه پوش می‌کند. اشتباه نشود، این فقط مربوط به چادر زنان عقیقه این مملکت اسلام زده است. که می‌خواهند، در آن دنیای نامرئی، به بغل قلمانهای بهشتی سوار شوند. مانتوها، و روسریهای آنان، خود داستان دیگر دارد.

گذشته از این، عده ای از زنان هم هستند که فوران نجابتشان در این مملکت، آنقدر در غلیان است که هر کدام، لااقل صاحب سه یا چهار چادر سیاه اضافی هم هستند. این ارقام اضافی را به حساب نمی‌آوریم. کتاب رستگاری این خاک؛ در همین فوران نجابت است. که گریبان زنان این مملکت را گرفته است. فهم کنید که بهشت الله در این مملکت، چقدر هوادار و خریدار دارد. که از ذوق رسیدن به آن، همه سیاه پوش شده اند. چه اهمیتی دارد، مدتی انگلیسها و امریکائی‌ها خوردند، حالا هم نوبت روس و چین و مابقی ملل است. تا در رسیدن به بهشت آنان را کمک کند.

خاک بر سرملتی باد، که پول و دسترنج زحمت خود را، به مشتی آخوند کلاش می‌دهد، تا آن آخوند پاچه پاره، بیاید و آنها را به گریه بیندازد، کجا دیده‌اید که کسی پول بدهد و اشک و ماتم بخرد. شما یک ملت در دنیا به من نشان بدهید که به چنین عمل نابخردانه ای دست

می‌زند، که ملت نادان من مرتکب آن می‌شوند. و با رغبت و اشتیاق پول می‌دهند؛ تا کسی آنان را بگریاند .

خطرناکترین گونه‌ی نوع بشر را آن دسته از آدمهایی تشکیل می‌دهند، که با اعتماد به نفس توأم با وقار تمام؛ دروغ‌های وقیحانه‌ی خود را به خوردِ شما می‌دهد، بی آنکه ذره‌ای از فریبکاری او، در رفتار و اعمالش بروز یابد. کسی که می‌تواند به راحتی حقایق را از دیگران کتمان نماید، بزرگترین مدرس بیشعوری عالم است .



سخن ۲۶...

پسرجان آنچه که من از پیش داوری می‌دانم این است که : پیش داوری، از باز تاب شرطی شدن فرد در قبال یک وضعیت یا یک خصوصیت معین سرچشمه می‌گیرد . پیش داوری ، چیزی جزء بیرون ریختن تهاجم نهفته درونی فرد نیست. و حرکتی است، برای جبران احساس نا امنی از محیط درونی فرد، در قبال عوامل بیرونی . شخصی که نسبت به خود احساس نا امنی کم و بیش واضحی ابراز می‌کند، با پیش داوری، در جستجوی بلاگردان یا قربانی کردن فرد مقابل است. به عبارت دیگر، می‌خواهد افرادی را پیدا کند که بتواند حس تهاجمی خویش را با پیش‌داوری بر سر آنها فرو نماند. پش داور، به دلیل در امان نبودن از دست خود، نارضایتی را که از آنها وحشت دارد، بنحوی به گردن همه آنهائی که به اشکال مختلف با وی در تماس و ارتباط هستند، می‌اندازد .

عموماً در جوامع مستعد دیکتاتوری و نا امن، که روابط انسانی افراد دچار نابسامانی می‌گردد، و افراد در کنار هم و با هم احساس امنیت واحدی ندارند، و همواره فرد با فرد با دسته با دسته و گروه با گروه منکر ادامه حیات یکدیگر می‌شوند پیش داروینها شکل می‌گیرد. در سایه گسترش چنین اندیشه مبتدلی است که جامعه، در چنگال سقوط حتمی اخلاقی و انسانی رها می‌شود. و آنان که مُروّجان چنین سازمانی هستند، در این بازار آشفته سود خود کسب می‌کنند. شما ببینید در این مدت کوتاه که برای مردم گذشته است تا کجا انحطاط اخلاقی صعود کرده است. ریاکاری و دروغگوئی، وبی بند و باری فرهنگی، تا مرز انفجار پیش رفته است. دروس سر تا پا دروغ در مدارس آموزش و پرورش، فاقد آموزش، و پرورش، و روابط ریاکارانه در ادارات و نمازهای ریائی مسئولین و کارمندان در ادارات و بسیاری دیگر، خواهید دید، که عواقب وخیم این اوضاع بی سامان، عنقریب چگونه دامان این جامعه لایق نکبت گرفته را خواهد گرفت. در چنین جامعه ای؛ آیا با این آموزه های باطل می‌خواهی پیش داوری و قربانی گرفتن و قربانی دادن راه خود را نیافته باشی؟ تو پسر خوبم فعلاً در کانون بزرگترین کولونی پیش داروان و بی شعوران تاریخ دنیا قرار گرفته ای. روزی از پدر بزرگم پرسیدم، که پدر بزرگ، بد و خوب بودن، یعنی چه؟ چرا عده ای بدند و عده ای خوب؟ فرمودند: پسر جان! همیشه، این تعالیم حکومتها است که بد و خوب بودن آدمها را معین می‌کنند، و الا هیچ کس بد و یا خوب به دنیا نمی‌آید. همه یکسان به دنیا می‌آیند، معیار بد و خوب بودن را، فقط

تعلیمات اخلاقی معین می‌کند. که پایه این تعالیم را، حکومت‌ها در جامعه تکلیف کرده‌اند. همیشه با نگاه کردن دقیق به رفتار مردم، می‌توانی، به هویت واقعی هر حکومتی که بر سر نوشت تو حکم می‌راند، پی ببری .



سخن ۲۷...

روزی پدر بزرگم به من گفت!

در این جهان، هیچ موجودی را به قدر آزادی نمی‌شناسم، که گشاد گشاد راه برود. کوچک بودم و نمی‌فهمیدم چه می‌گوید. بعدها که کمی بزرگ شدم، تازه فهمیدم، که آزادی، تنها موجود مفعولی است، که تجاوزه به خود را، بدون کسب مجوز از هر مقامی مباح می‌داند. و تازه فهمیدم که تجاوزه آزادی، فقط حق مقامات و متمولان و صاحب منصبان است. و عوام الناس و مردم عادی اجتماعات بشری، اصلاً موجودی به نام آزادی را نمی‌شناسند که بخواهند به آن تجاوز کنند. من همیشه در این باور مانده‌ام، که چگونه ممکن است روزی اوضاع آدمیان، در این جهان دگرگون شود.

وقتی که می‌بینم قلّتی اندیشمند در جهان، مدام سخنان سنجیده و گزیده می‌گویند، و کثرتی قداره بند، با وقاحتی تمام، مصرانه، در حال اعمال نیات خبیث خود، بر روی آدمیان هستند. تردید نمی‌کنم، که این جهان با شرایطی که

دارد، روی سعادت به خود نخواهد دید. از ملتی که در مقابل ناملامات و بدبختی ها، به آغوش الله پناه می برد، چه انتظاری باید داشت. ملتی که، به او تعلیم داده اند که آغوش الله، همیشه برای تسلی تو باز است، انتظار خرد ورزی و توسعه شعور، احمقانه ترین کار ممکن است .



سخن ۲۸...

اگر محمد و یا مسیح ، یا هر قدیس شده دیگر تاریخ را، درمسند انسانیشان، باقی می گذاشتند و آنان را بر اریکه نمی دانم کجا آباد آن سوی آسمانی نامرئی منتسب و منتصب نمی کردند، تصور می کنم کلامت و معلول امور هستی واضح تر ملموس می شد. دیگر ما اینقدر در این گنگی فهم ازافهام ما بعدا لطیعه، که متولیان دین در شعور انسانی ما تخلیه می کنند، حیران و حقیر نمی ماندیم دوست من! هر چقدر خود را از این " ما بعد الطیعه فروشانِ هار شده "، دورتر کنی، منزلت انسانی خود را بیشتر فهم خواهی کرد .

گفت روزی خشتکی ما تحت را

کی فلان تا کی دهی ما را هوا

جانمان از بوی تورنجور تر

خویمان از کار تو بس دورتر
فرق نبود بین ما و آن حریر
رفته در سر پنجه صد ها سریر
گفت ما تحت این جواب تند را
غیر این واده مرا ماوا و جا
گر زمن تیزی نجنبند دم دم
کی دهندم نام ما تحت ای صنم

فراموش نکنید که هیچ زمان برای ارتباط با قشری تعریف شده، که قداره در کف دارند، از منطق خویش کمک نگیرید. کسی که زبانش را، تیغه بران شمشیر حمایت می کند. به حتم شعورش را اخته کرده اند.

عشق غربالی است که ما را از خویش عبور می دهد. تا میزان شفافیت و ذلالی خویش را فهم کنیم. همه آنان که جان پر نخاله ای دارند، از این غربال عبور نمی کند. مگر اینکه در تربیت شعور انسانی خویش، همتی به کمال داشته باشند. بیشعور را، فهمی به طعم عشق نیست. که عشق در نهایت، تعهدی است که همه ما را در خویش، قفل می کند. و کلید این قفل، چیزی نیست مگر اخلاق.



سخن ۲۹...

بدان فرزند، خرد آدمی، آموزگارِ اولیهٔ عشق است. واحساس بالغانه، خادم و حافظ عشق. همهٔ آنانی که تعقلی پرورش یافته ندارند، فهم عاشقانهٔ آنان، علیل است. فرزندم، تنها ابزاری که ترا از دست جهل خلاص می‌کند، تجهیز شدن تو، به شعوری شفاف است، که خرد ترا پرورش خواهد داد. دوست داشتن؛ به خردی شفاف نیازمند است فرزند. تا زمانی که ذلال نشدی، حقیقتِ فهمِ دوست داشتن در تو؛ مُنور نخواهد شد.



سخن ۳۰...

آدمی تا زمانی که به مُصَدَّق درون خود، فهم حضور ندارد، نمی‌تواند مطلوب را طلب کند. این بدان معناست تا زمانی که امری در جان آدمی به نیاز ننشیند، فهم خواستن آن مورد دردرون آدمی، قابل فهم نخواهد شد. و تا تمایلی عمیق به چیزی نداشته باشی، فهم در خواست آن نیاز در جان تو، به بار نخواهد نشست.



فهم غلط، از مفهوم تقوی، در جامعه امروز ما، که از محتوای حقیقی خرد تحلیلی تهی گردیده، مسبب بسیاری از انحرافات در باب فهم درست این کلمه شده است. در آفرینش آدمی هیچ میل و عضو زائدی به ودیعه نهاده نشده است که ما بخواهیم با حذف بخشی از آن، مفهوم واژه تقوا را جایگزین آن کنیم. اما در اذهان عامه مردم و مبلغین دینی، تقوا را در ردیف بخشی از خود را کشتن معنا کرده‌اند. اما مفهوم دیگری نیز از این کلمه وجود دارد که می‌توان آن را اینطور معنی کرد، خود را محفوظ داشتن؛ و خود نگاه داری کردن، و به خود فخر و مباحثات کردن؛ و حافظ همه داشته‌های خود بودن؛ و استفاده درست از جان خود کردن؛ و خود را فهم کردن و معنا کردن همه هویت انسانی خود. کلمه تقوا، در دست استعمارگران دینی، در طول زمان به معنی خود را حذف کردن معنا شده است، یعنی بر خود سخت گرفتن و تنبیه کردن خود. گرایش به فقر، تشویق به فقر گرایی و درویش مسلکی و کشتن میل جنسی، عدم اعتنا به مادیات، و هزاران مفهوم در این قوالب، از جلوه‌های غلط این مفهوم است. نه به معنی خود را حرمت گذاشتن، یعنی ارزش همه عناصر خود را فهمیدن و خود بودن. و یا اینکه خود را، عنصر مجزا و قابل احترام شناختن. درکی که در اندیشه امروز ما از تقوا رسوخ کرده، بیشتر جلوه مخدوش شده و مبتدل سانسور بخشی از خود ما را، برای ما تفهیم نموده است نه شناختن کامل خود مان را. درک

درست ما از تقوا، مارا از بلایای هوای انحرافی خودمان در ارتباط با خودمان، محافظت می‌کند، (کسی که دارای تقوا باشد موش‌های درون خود را یا کشته است یا تحت امر عمیق خود قرار داد است).

وقتی ما بتوانیم در راه چگونه حفظ کردن خودمان مهارت کافی کسب کنیم دیگر نیازی نیست که تقوا، آن هم تقوایی از آن قیاس را، در تعریف ذهنی داشته باشیم؛ که ملایان به ما تعلیم داده اند. وقتی ما همه امیال خود را شناختیم، و راه استفاده کردن از آنان را، به نحو انسانی، که در فطرت ما حکم شده است را، پیدا کردیم، دیگر هیچ میلی در ما، قدرت تخطی و دخل و تصرف در حیطه امیال دیگر را به خود نخواهد داد. آدمی تا وقتی با خود بی ربط می‌شود، خواه ناخواه همه امور حول و حوش او به وی ربط پیدا می‌کند. هر چه ما رابطه‌های خود را با بیرون کاهش دهیم خواهیم توانست به رابطه‌های درون خودمان با خودمان مرتبط شویم.

◇◇

سخن ۳۲...

پدر بزرگم می‌گفت: در جامعه‌ای که من در آن زندگی می‌کنم، به دلیل کثرت بیشعورانش کسی شما را برای احمق بودن تنبیه نمی‌کند. اما اگر خواستی

عادل باشی، باید هزار و یک دلیل احمقانه برای عادل بودن ارائه دهی که در نهایت خواهی شنید، که احمق‌بیش نیستی .



سخن ۳۳ ...

وقتی هیچ چیزی برای معامله کردن نداشته باشی حتی خودت را، دیگر به چه چیزی می‌توانی خیانت کنی. خیانت برای کسانی معنا می‌دهد که همه چیز را برای خود می‌خواهند. ضرری را که فریب دهندگان، در طول زمان متحمل می‌شوند، بسی گران‌تر از فریب خوردگان است .



سخن ۳۴ ...

انسان شاخص شده در قالب مذهب، ماهیت حقیقی خود را از دست می‌دهد و به آئین دینی تعلق می‌یابد که هیچ ربطی به آفرینش او ندارد .

بر اساس همین اصول است، که انسان‌های قالب گرفته در مذهب و دین را، نمی‌توانیم در هیئت آدمی آنها، مورد تفحص و تحقیق قرار دهیم.

عموماً چنین آدم‌هایی به علت وجوه کاذبی که به ماهیت انسانی آنها در غالب افسانه پردازی و باورهای مذهبی و دینی تحمیل می‌شود، آنها را از هرگونه

تحقیق درحول و حوش خود باز می دارند. که تقدس یافته گان در قالب دین و مذهب ، قابل تفحص نیستند. وقتی درشاعر مذهب و دین، امری تقدس یافت، هر تحقیق قابل ملموسی از خود را، کفر خواهد شمرد .

(ریشه بسیاری از باز دارنده گیهای تحقیقی، ناشی از همین باور هاست).

تصور می کنم خدای حقیقی اصلاً زمانی به منصه ظهور می رسد که باورهای مهمل دینی را از صحنه آن حذف کنیم. آن وقت است که حقیقت خدا را واقعاً فهم خواهیم کرد، هر دینی که حقیقت وجودیش در هستی قابل لمس نباشد خدایش قطعاً قابل تردید است .

در اسلام ، حضورِ الله یعنی عنصری که : ما را از عدم، و وحشت مرگ محافظت می کند . الله در این معرکه فرهنگ دینی ، تنها واسطه ای است که ما را از ورطه آن خوف پایان ناپذیر خلاص می کند. که مدام توسط متولیانش بر روی زمین تبلیغ می شود. که البته این تفکر خود چیزی جز یک تسلی کودکانه بیش نیست. و به واسطه حضور همین الله ریشه کرده در فکرمان است، که به راحتی مهملات را تحمل می کنیم. اعتقاد به این معانی ، کابوس دوران کودکی ماست. بدبختی اعظم آدمها این است که زنده بودن را بهتر از زندگی کردن می شناسد و انس بیشتری با مرگ دارد، تا با زندگی. اگر غیر این بود این آدمها این همه به مرگ و مردن دل مشغول نمی کردند تا زندگی کردن خود را به

فراموشی بسپارند. و در این میان، کسی یا کسانی نیز هستند، که به ما، چگونه مردن درس می دهند، نه چگونه زیستن را.

اگر انسان می توانست خوب زندگی کردن را بشناسد، قطعاً، مفهوم مرگ، برای وی امری قابل هضم و درک می گشت، و دیگر از تاریکی ها، هیچ هراسی به خود راه نمی داد. دیگر نیازی نبود که آفریننده زندگی، که مرگ هم جزء لاینفک آن زندگی است را، واسطه مضحکی کند فقط برای معنی دادن به زنده بودن خود، نه زندگی کردن خود. این از خامی اندیشه ما آدمهاست، که آفریننده زندگی را واسطه ای کرده ایم تا ما را از شرّ، مرگی برهانند، که خود او، خالق آن است. در صورتی که مرگ هم، رویه دیگر زندگی را شکل می دهد نه زنده بودن ما را، که وجود این دو رویه، شامل زنده بودن و مرگ، هر دو مکمل زندگی کردن هستند. قطعاً کسی که زندگی کردن را نمی داند، زنده بودنش تحت الشعاع مرگ قرار خواهد گرفت. هیولای مرگ، تنها اموری است که زندگی ما را به کمک الله، قربانی خود کرده است. خدایی که امروز به من تعلیم می دهند، جداً جای زندگی کردن ما را تنگ کرده است. خدای که امروز، ابزاری شده است میان حیات و ممات ما، به راستی ما را از زندگی کردن در خود، دور کرده است. خدای حقیقی، وجودی است منهای مذهب و دین، که عین همه زندگی است. اگر بتوانیم حضور خدا را از صحنه مذهب و دین خرافی و دیکته شده و تحریر شده کاهنانِ معابد و ملایان متولی دین قلم بگیریم، حقیقتاً

به خدایی در خود می‌رسیم که مدام ما را به زندگی کردن در درونمان تشویق می‌کند. تا زمانی که مرگ، به عنوان یک هویت حقیقی، نتواند از زنده بودنمان، شناسنامه واقعی خود را ابتیاع نماید، و زنده بودن نیز، مرگ را به عنوان نیمه خود فهم کند، زندگیمان، قرین صحت نخواهد شد. و تا زمانی که متولیان دین، قدرت خود را در پروراندن شخصیت‌های افسانه‌ای عناصری که خود نیز بدان‌ها معتقد نیستند استوار نموده‌اند، مطمئناً ما از حقیقت خدای خود، هر روز دورتر خواهیم شد و مفهوم زندگی کردن را نیز از یاد خواهیم برد. در طول تاریخ، احساس امنیت توده‌ها بیشتر شکل انطباق یافته با تفکر گذشتگان است. وقتی توده‌ها احساس کردند که رفتارشان با سنت نسل‌های پیشین پیوند ناگسسته‌ای دارد، گویی با راحتی بیشتری امور را می‌پذیرند. به نظر، بزرگترین جنایت نسل حاضر نیز در ادامه همان تفکرات جنایت‌باری است که بارها در تاریخ تکرار شده است و تکرار می‌شود. بعید می‌دانم روزی آدم‌ها به فهم استحمار خود فهمی یابند. جنایتکاران واقعی، آن دسته از آدم‌هایی هستند، که خود را به سختی مقید به اندیشه‌های کلیشه‌ای گذشتگان خود کرده‌اند. وسیعی دارند، مهملات را به هزاران حيله ممکن در ما نفوذ دهند. اگر آن تفکرات مهمل، در تربیت نسل امروز پرورش نمی‌یافت، دیگر اقلیتی قداره‌بند، بر اکثریتی مظلوم و بی‌سلاح حکومتی جابرانه نمی‌توانستند داشته باشند.



سخن ۳۵ ...

دوست من، هیچ اندیشیده ای که چرا علائق مطلوب اولیه آدمی، بدین، نگونسازی و خفت، رنگ می‌سازد، و صلابت خود را از دست می‌دهد؟ و تعلقات مستحکم؛ در گذرِ گذشت زمان، چنان از ترکیب اولیه خویش باز می‌مانند، که گویی پیکره مفلوکی است که در متروکه جذامیان، با غربت خویش خلوت کرده است.

هیئات به قطرات سرشک جاری شده از اندوه علائق شکست خورده، که زمانی جان رنج خورده آدمی را، به لطافتی مادرانه نوازش می‌کرد.

چرا آدمی اینقدر بازیچه عواطف درون دسیسه گر خویش می‌شود؟ چرا ما آدمیان، این قدر با خویشتن خود بیگانه ایم که نه شاهد ناشی از دوست داشتن را فهم می‌کنیم، و نه حرمان ناشی از نیازهایمان را در خود ادراک.

همچون اوراق سپیدی هستیم که گاهی کودکی، ناشیانه بر صفحه هستیمان مدادِ خویش را به رسم می‌نشانند، تا مگر، اوقات شیطنت بار خود را سپری کند. عواطف خام و نسنجیده، با تعقل ما، چنان بازی زیرکانه ای را پیشه کرده است که کودک، با اوراق سپیدی که در کنار خویش دارد.

چرا با چنین وجدی، شعور کودکانه خویش را ملامست می‌کنیم؟ به گونه ای که گویی، جز آن، در طبیعت هستی آفریده نشده است. و لحظه ای

بعد، اوراق حیات این علایق را چنان بر هم می آمیزیم که گویی از اصل، چیزی نگاشته نشده است.

ای کاش خدایان را معبد راستینی بود، تا نفرینم، بر این کابوس آدم نام کارگر می شد، تابا اعتکاف سالیان درازی از عمر خویش، نفرین ابدی خود را بر آن جاری می ساختم .

در حیرتم که جانِ سرگردان آدمی به دنبال چیست؟

چگونه است که ما آدمیان، در شوق علائق نخستین خود، همچون آتشفشان گداخته ای، همه موانع پیش روی را سیلاب وار تخریب می کنیم و می سوزیم و پیش می رویم ، وهمین که دست تفرعن پیشه زمان، و مسائل ناشی از ضعف حوصله ما، بر صبرمان، پیشی گرفت، عظمت این آتشفشان گداخته محبت ، به خاکستری سرد و بی جان مبدل می کنیم .

آه که فلاکت حقیر آدمی، در بیکرانگی فهم عشق، چه قدر تأسف بار است. آیا سزاوارتر نیست که به بازی های کودکان خود دل خوش کنیم و بلند پروازی های کبریایی عشق را در گردش هستی به خود واگذار نماییم.

دوست داشتن و مهر ورزیدن در سلاله جان ما، همچون بازیچه های کودکانه ای است . که هر زمان که اراده کردیم یا به دور می اندازیم و یا همچون کهنه حیضی خفت گرفته ، از خویشتن ترد می کنیم.

چه پایان غم انگیز و خفت باری خواهد بود که عزیزترین انوار پدیدار گشته
هستی را به دورترین سدرالمنتهی رذیلت خویش سقوط دادن.

و چه دردی فراتر از این ، وقتی که نگهبانان در گه انوار عشق، نامهربانی هارا
پیشه همیشه خود کنند. و چه اندوهبار است حیات مُجَبَّانی که جام محبتشان از
شوکرانِ حقیرِ نامهربانیها لبریز می شود. ای کاش می دانستم که در کدامین از
این، حفره های ملامت بار حیات ، برای تنفس الهه مهر، روزنه ای هست تا مگر
قلب مجروح خویش را برای لحظه ای در لطافت آن هوای تَبْرُک یافته به
خارج از خویشتن سوق می دادم .

چرا آدمی با جهالت های تشگل درون خویشتن ، کاخ حماقت های خود را
چنان پرصلابت استوار می کند که گویی اسطوره ای است که سالیانی دراز بر
گرده تاریخ هستی، خواهد ماند .

هیئات به این همه حماقت های حقیقت گرفته آدمیان ، که کتاب به ذلت
نشسته او را شکل بخشیده است .

چرا نمی خواهیم فهم کنیم که رنگ باختگی همه پدیده های هستی ناشی
از پستی تفکر علیلی ست، که تخم جنین آن را در شعورِ نابالغ خویشتن بار ور
کرده ایم .

ما آدمیان ، به ظاهر بالغانی هستیم که همه حقایق آفرینش فطری خود را،
کودکانه ، به بازیچه ای مفتضح هدایت کرده ایم. و هوس های زودگذرمان ،
مجال فهم دیرپایی های عمرمان را، خلل پذیر کرده است .

در چنین بازی مخوف یأس آلودی ، عظمت رنج دوست داشتن که نه به
عشق رسیدن ، تنها لایق کالبدی است که فراخی اقیانوس را، در پهنه روح
خویشتن کاویده باشد .

وقتی نالایقی ما، در صحنه این بازی بی انتها ، در اندک زمانی با چهره
منحوس خویش هویدا خواهد شد، چرا بی مهابا، صور علایقمان را با چنان
وجدی به صدا وا می داریم، که غرش رعد، با تمام عظمتش صدایی بدین رساتر
را نشنیده باشد.

باید که شرم کرد ، که چرا با خویشتن خود، چنین ابلهانه ستیز می کنیم.
وقتی به اندک ناملایمی ، صور شیواترین کلمات مهرورزی در گذر زمان ، در
هوای ناپایدار جانمان ، رنگ می بازد، و قداست خویش را ، از دست می دهد.
چرا نوکیسه گان تازه از مادر، زاده شده، قنடைهای حماقت خود را ، بسترهای
عشق می خوانند؟

عشق حقیقی، گورستان همهٔ تعلقات بیشعوری آدمی است، و کسی که به چنین گورستان منبسطی گام نهاد، حق حماقت به هر شکل ممکن برای همیشه از وی سلب خواهد شد.

آیا مصائب زمان، اجازت این را خواهد داد که سنگینی بار مسئولیت تعهد ناشی از علائقمان را، در سخت ترین شرایط معنوی و مادی، همچنان ادراک کنیم؟

هیئات، که شکی نابخشودنی بر هستیم سنگینی می‌کند. که آیا می‌شود نامهربانان، مهربانی پیشه کنند؟ چه تصورات بعیدی، که لایق مغزی حقیر نیست.

اگر روزی آدمی بتواند خرد محاط بر وجود خود را به توده های متراکم قابل رؤیتی تبدیل کند، آن وقت خواهد توانست که بر گفته های معلق ناپایدار جان کلماتش نیز در فضا، تراکمی عنایت کند که بر جاودانگی این مفاهیم خداگونه معتقد گردد.

چرا فهم نمی‌کنیم، که زهر حیلہ های عفونت گرفته بی‌خردی، جان پُرصلابت عشق را، قربانی خود کرده است؟ مگر می‌شود، نغمات انسانی عشق را، در سجاجف های نایی حقیر، به ترنمی مطلوب، هدایت کرد.



سخن ۳۶ ...

آن اصلاح طلبان دین مداری که مدام وعده استقرار بهشت را بر روی زمین جار می زنند، به نظر باید روزی مورد جدی ترین تفحص های علمی و روانکاوی قرار گیرند تا مشخص شود که آنها به خاطر آن بهشت موهومشان که مدام در طول تاریخ از آن دم زده اند و می زنند، چه تعداد از انسان ها را روانه جهنم کرده اند. دین، تنها مکتبی است، که کرامت انسانها را، غربال می کند، تا آنان را به بردگی خود تعلیم دهد. هیچ دینی، منزلت حقیقی انسان را تعریف نکرده است. الا زمانی که او را روانه جهنم می کند.

خردی که از کتاب دین تغذیه می کند، هیچ زمان به صحت مزاجش اعتماد مکن. دوست عزیزم! توصیه ای به شما می کنم، و آن اینکه: هر زمان که خواستی حقیقت دموکراسی را در میان ملتی فهم کنی، توجه به زمانی داشته باش، که آراء، رای دهندگان را شمارش می کنند.



سخن ۳۷ ...

به نظر می رسد که دروغ با سرشت آدمی به دنیا می آید چرا که اولین آموزش های دروغ را، مادر، با نهادن پستانک لاستیکی بر دهان طفل، به

کودک می‌آموزد. که غیر از سینه‌های پرشیرمادر، می‌شود به چیز دیگری هم سرگرم بود که با حقیقت شیرو پستان مادر، فاصله بسیار دارد.

دروغ گفتن و ریاکاری برای ملت ایران، یک صفت فطری شده است که متولیان دین و مذهب، سعی دارند، با تعلیمات بیهوده خود، که آن نیز دروغی بیش نیست، فطرت ما را با ما بیگانه کنند. جای بسی تأسف است، در جایی که قدرتمندان حاکم توانسته‌اند با دروغ‌های فریبنده، در مسند حاکمیت خود جای گیرند و عقاید یک بار مصرف خود را به عنوان اصلی مسلم، در اذهان عموم تزریق کنند، مضامینی چون راست‌گویی، شرافت، وجدان و انسانیت و اخلاق و صدها مفاهیم مشابه متعالی دیگر، اوهامی بیش نیستند.

چرا نمی‌گذارند ما درمانده‌گان آدم نام، با همین خودِ ناقص خود، حیات پر نکبت خود را سپری کنیم.

اگر ما نخواهیم به بهشت اللّٰه شما برویم، چه کسی را باید ببینیم؟ و این بهشت لبریز از آلت تناسلی شما را به خود شما واگذار کنیم.

در این دنیای پهناور کیست که ما را از شرّ تعلیمات دین مداران بی‌دین خلاص کند؟ آیا کسی هست که به داد ما برسد تا اینان دست از سر ما بردارند. اینان با این دین و قوانین دینشان، سالهاست که مردم بلاد کُفّار را، که

خود، آنان را کافر می‌دانند، با سرمایه ملی من و سرزمین من، به بهشتی مبدل کرده اند و ملت بهشتی سرزمین مرا، در جهنمی سوزان به آتش کشیده اند .

من یقین دارم، که بیشعوری، کتاب قطوری است که فقط متولیان دین مدرس آیند .



سخن ۳۸...

در جایی که درد کل ما آدم ها نفهمیدن است، فهماندن بی معنی ترین واژه می‌تواند باشد. اصلاً ما چه چیزی را می‌خواهیم بفهمانیم. اگر قرار بود کسی فهمیدن را فهم کند، دیگر چه نیازی بود تا من و تو، مجبور باشیم با قربانی کردن خود به او بفهمانیم که فهمیدنی هم هست. این ملت، قرن‌هاست آموزش دیده اند تا توجیه شدن را مشق کنند . برای همین است که فهم حقیقت انسانی، برای این ملت، ک اری بسیار توان فرسا و درد آور است .

این مردم را طوری تعلیم داده اند که می‌شود با توجیه کردن امور، روزها و ماه ها و سال ها آنها را برجای خودشان می‌خکوب کرد. اما اگر، یک مورد توضیح محکمه پسند در حلقشان فروکنی به مانند فتری از جای خیز می‌زنند. دوست بزرگوار من، عموماً اگر به سرنوشت ملل مختلف بشر در طول تاریخ دقت کنید، خواهید دید ملتی که سعی نموده سرنوشت خود را با احساسات

رقم بزند چه عواقب ناخوشایندی به بار آورده است. ملت ما یکی از بارزترین ملل دنیا در تعلیم گرفتن دروغ هستند. قرن هاست با دروغ های خود ساخته که آن نیز، توسط متولیان دینی تعلیم داده شده است، کاخ باورهای خود را مزین کرده اند. یکی از دلایل تزلزل هویت این ملت در ادوار مختلف این بوده که هیچ وقت نخواستند درانتخاب رهبران سیاسی و قومی خود، بدون حضور دین و مذهب وارد عمل شود.

این مردم نمی توانند بدون شلاق دین و مذهب، خردی را درخود را باور کنند. یکی از بدبختی ها و فجایعی که گریبان ما را گرفته است، عادت به رفتارهای اعتیادی ماست، که در قالب دین و مذهب، به خورد ما داده اند. اگر رفتاری خلاف اعتیاد فراگرفته تربیتی، از خود بروز دهیم، به سختی احساس ناخرسندی خواهیم کرد. و گاهی نیز احساس گناه خواهیم کرد.

ما ملتی هستیم که مدام از این ترس داریم که ما را، به بهشت الله عربی راه ندهند. قومی که ترس از نرفتن به بهشت، گریبان او را رها نمی کند، زندگانیش، جهنمی بیش نخواهد بود.

ما ملتی هستیم، که بهشت حیات خود را، قربانی کتابی کرده ایم، که جهنم را به ما تعلیم می دهد.



سخن ۳۹ ...

در مملکتی که می‌شود با قانونش یابو آب داد، به نظر، بیشتر از مجامع علمی، به طویله احتیاج دارد. در چنین مملکتی، هر چقدر تعداد طویله‌ها افزایش یابند، ولگردی چهار پایان در خیابانها، کاهش خواهد یافت .



سخن ۴۰ ...

یکی از اشکالات عمده ملت سنت گرا، وابسته گیش به مضامین آسمانی است . روی همین اصل هم، در رابطه با انتقال مفاهیم، همیشه حرف، برای گفتن بسیار دارد، اماخردی برای عرضه در محتوای سخنانش نیست.

واگرهم هست فوق العاده در مقابل فرهنگ خرافه گری و مقلدگرائی وی، ضعیف است. و این اشکال می‌توان در طول زمان برای این ملت که مضامین دین، معنویت حیات او را شکل می‌بخشد، فاجعه آمیز باشد.



سخن ۴۱ ...

تا آنجا که من دیده ام و خوانده ام، هر استعماری برای نفوذ در جوامع، عموماً به طور غیرمستقیم و خودمانی عمل می‌کند. و این چیزی است که عمیقاً باید به آن هوشیار بود. ملتی که دچار فقر فرهنگی است، فریب دادنش بسیار

سهل و آسان است. بخصوص اگر، این فریب، لباس دین هم به تن کرده باشد.



سخن ۴۲...

در جامعه ایران این قضیه، یک امر کاملاً نگران کننده شده است که هر قومیت با توجه به فرهنگ موجود و بومی خود، خود را، مدار یا محور انسانیت و سزاوار هرگونه آسایش و ستایش و امتیاز می داند. بدبخت ملتی که با چنین تصویری کاخ آمال و آرزوهای آتی خود را پی می ریزد. و تصور می کند که کانون اصلی آفرینش هم اوست.

به علت همین کانونی تصور کردن خود است، که انسان زدائی می کند و خون هر آنچه غیر خودی است را مباح می داند. سردمدارن دینی، براساس همین تربیت در توده هاست، که اقشار مختلف را ابزاری کرده اند، تا هر از گاهی با متوسل شدن به آنها، سر از تن غیرخودها، جاکنند.



سخن ۴۳...

یقین دارم، تا زمانی که هوا هست، بلاهت نوع بشر هم، وجود خواهد داشت. در یک چنین اوضاعی، نگرانی به حال احمق ها، غافل شدن از عقلا است. وقتی حصول ابتدایی ترین لذت های آدمی در جامعه ای که من در آنم، اینقدر گران

تمام می‌شود، لذت اندیشیدن، برای آدمی، درچنین جامعه‌ای، خواب و خیالی بیش نخواهد بود. این طبیعی است وقتی کسی چون من، تمام پیوندهای سنتی خود را، با گذشته و حال پاره می‌کند، حتی قابل تعریف ترین آن پیوندها را، قطعاً، با کج رفتاری اطرافیان نیز روبرو خواهد شد. این جماعت نادان نمی‌دانند، که من، نه از بهر کسب نام آمده‌ام، و نه از بهر سود کام. بلکه آمده‌ام تا حماقت ناتمام خدا را، تمام کنم. فرزند! بسی جای شادمانی است، که روزی خواهیم مُرد؛ آنان که نمی‌خواهند بمیرند، هرگز به دنیا نمی‌آیند.

◇

سخن ۴۴ ...

جامعه‌ای که برای عواطفِ نسنجیده و خام، و بروز احساسات مقطعی خود حدودی معین نمی‌کند، مجبور است در اندک زمانی برای عقلا و متفکرینش، زندان‌های پر تعفن و سیاهچال‌های مخوف تدارک ببیند. حکومتی که از هر ده بزهکار اجتماعیش در زندان‌ها، یک نفر آن، از متفکرین و صاحبین قلم است، تکلیفش الهی بودنِ خود را از پیش روش کرده است.

◇

سخن ۴۵ ...

در بیشتر مواقع سرچشمه بیگانه ستیزی و مبارزه با عقاید نوظهور، ناشی از دور ماندگی آدمی از بلوغ خرد است. آیا واقعاً ما ملت توانسته ایم به چنین

بلوغی برسیم؟ مگر نمی بینید که حاکمان ما حاضرند تمام جهان را به یکباره قربانی عقاید سنتی، و تفکر ایدئولوژیکی خود که ریشه در دین دارد بکنند؟ و مدام تبلیغ می کنند که: ملتی که شهادت دارد اسارت ندارد. معنا را فهم کنید که چه می گویند. ملتی که مردن را می خواهد اسیر نمی شود. این چه تفکری است. مگر نمی شود بجای انتخاب شهادت، شهامت با خرد زیستن را به آنان آموزش داد. تا مجبور نشوند، مرگ را انتخاب کنند. اگر ملتی صاحب فرهنگی پخته و منسجم و تفکری آزاده و قومیتی دارای بلوغ کامل فکری باشد، چرا باید بجای زیستن، مرگ را برگزیند. و چگونه می شود با مردن به آزادگی رسید دینی که تا این حد، هویت انسانی مرا و ارزش انسانی مرا قربانی بقاء خود می کند، به چه درد من می خورد. اصلا بدون حضور انسان، دین، چه معنایی می تواند داشته باشد. اصلا وقتی که من انسان، بر روی این کره خاکی نباشم، دیگر، خدا چه معنایی و تعریفی می تواند داشته باشد.

بدون وجود خرد انسانی، کیست که او را تعریف کند. آیا خدا در اندیشه بزرگاله گان تعریفی دارد؟ دین برای چهارپایان واحشام تدوین نشده است. من هیچ انعامی را نمی شناسم که برای او، کتاب دین تدوین کرده باشند. انسان، کتاب دین را تدوین کرد، تا سرگشتگیهای خود را در کلاف سردرگم چراهای هستی مدون کند. اما دیدیم و می بینیم، که چگونه در طول تاریخ، سرخی خون

او، به توسط همین کتابها که ساخته دست خود اوست، بر خاک جاری شده و می شود



سخن ۴۶ ...

وقتی شعارهای فربه ملتی بر شعورش پیشی می گیرد، قطعاً جامعه از هر نوع خصال انسانی تهی خواهد شد. عموماً در کلام مبلغین این سلک از جوامع، برای خارق العاده جلوه دادن این شعارهای تهی و پوچ، از مفاهیم آسمانی غیر قابل هضم، که جنبه الهی دارد نیز استفاده های شایانی می شود.

مهری که از غیب، برای مَمهور امور، نازل شده باشد، قامت حقیقت را خواهد شکست.



سخن ۴۷ ...

وقتی در جایی زندگی می کنی که حاکمان دینی و حکومتی آن می خواهید به نسل حاضر بفهمانند که برای کسب هویت سالم خود، باید بیگانه ستیزی را پیشه خود کند، مگر نه به چنین نسلی، مشق انسان زدایی را تعلیم می دهد.

باید که در اول قدم؛ به نسل حاضر تعلیم داد؛ تا با بهاء دادن به خویشتن خود، ریشه تربیت فرهنگی خود را جدی بگیرد. و حرمت انسانها را در هر کسوتی و عقیده ای محترم بدارد.

سوء استفاده بیگانگان در طول تاریخ از ما، به خاطر خود باختگی و بی خردی ما؛ و نادانی ماست، که تعلیم آن هم، در کتاب دین و مذهب این سرزمین، پیش بینی شده است.

ما عادت کرده ایم که عندالاقضاء فرمان بر؛ و مطیع باشیم؛ و ظرف شعور انسانی خود را، همواره به دست کسانی حواله کنیم که از پیش قیم بودن آنان را در امور زندگانی خود، پذیرفته ایم.

ملتی که به جای نگاه کردن به نوع خرد استعمارگران فرهنگی و سیاست بازان داخلی و خارجی، خیره شدن به دهان آنها را تعلیم می بینند، سرنوشتی بهتر از این نخواهند داشت.

مثلی چینی می گوید: احمق کسی است که وقتی با انگشت ماه را به او نشان می دهی به جای نگاه کردن به ماه، انگشت را نگاه می کند.

ما عادت کرده ایم تا مدام به انگشتانی خیره شویم، که منزلت انسانی ما را نشانه رفته اند. فرزند! ملتی که تا این حد در شعار گفتن مهارت کسب کرده است، برای تحقق شعارهایش باید که ابرازی کافی برای ابراز شعورش در اختیار

داشته باشد. که متأسفانه نه تنها این ابزار را در اختیار او قرار نداده اند، بلکه وی را از داشته های فطریش نیز، تهی کرده اند. این کاملاً طبیعی است که چنین ملت بی شعوری، هر روز بیشتر از پیش، شعارهایش کلفت تر، و دامنه شعورش کوتاه تر گردد.



سخن ۴۸ ...

هر وقت خنده رضایت بخش سیاستمداری را نمی بینم، با اطمینان به خود می گویم باز کدام فرد، توده، قشرو قومی، قبول بندگی و بردگی را به گردن پذیرفته. و یا کدام بیچاره بینوایی درد مصلوب شدن خود را مزمره کرده است که این گونه بر لبان این ناکس، خنده رضایت نشسته است.

بدا به روزگار ملتی، و بیچاره ملتی، که خنده های رضایت بخش سیاستمداران حاکم بر خود را، مظهر آرامش ملی تلقی کند.

وقتی رضایت خنده سیاستمداری را می بینم با نگرانی از خود می پرسم دوباره این روباهان حيله گر، چه ترفندی را برای تخمیر و استعمارمان در آستین می پرورند. که این چنین لبخند را واسطه ای کرده اند، تا مرا، به این باور بکشند که می خواهند به من خیری برسانند.

خدایان مرا از شر آنانی که می‌خواهند به من خیری برسانند حفظ کند ، به خصوص اگر این خیر، خیرِ یک سیاستمدار باشد .

و بدترین که ، این خیر ، از خیری سیاستمدار، و از تبار دین مداران هم باشد. امروز، هیچ رنجی به قدر خنده های هاشمی رفسنجانی، این جنایتکار بزرگ تاریخ، مرا زخمی نمی‌کند. که صد ها انسان وارسته را در زمان ریاست جمهوری وی، به خاک و خون کشیدند. این قوم، تبهکارانی هستند، که ایمان دارم، شعور تاریخ، در قضاوتِ اعمالِ آنان، دچار گنجی مفرط خواهد شد.



سخن ۴۹...

پدر بزرگم می گفت : کسب رفاه و شهوت و قدرت برای اقویا ، تنها دلایل محکمه پسندی هستند که جنگ های در قرون اعصار را سامان بخشیده اند. والا حماقت با آدمی به دنیا آمده است و با او نیز دفن نخواهد شد. و تا جهان باقی است حماقت هم خواهد بود .

تا قدرت طلبی و شهوت جویی هست، حماقت احمق تقویت خواهد شد. سعی کنید چاره ای برای اصلاح احمق پیدا کنید. که رنج عقلا، ارزانی خودشان باد .



سخن ۵۰ ...

پدر بزرگم می گفت: وقتی مخزن بنزین یک تانک خالی می شود امکان ندارد نوید دریایی از بنزین او را در میدان رزم به حرکت وادار کند، اما بیچاره آدمها، که یک عمر در انتظار تحقق وعده های پوچ دین مداران و سیاست بازان با کوله باری از رنج و بردگی، سر بر خشت لحد می نهند و می میرند و باز نمی خواهند بفهمند که فریب خورده اند و جالب تر این که، آیندگان هم هیچ زمان از این بازی ها، درس عبرت نیاموخته اند. من نمی دانم چرا آدم ها برای یک بار هم که شده نمی خواهند شعورشان را لاقل تا حد آن تانک جنگی تنزل دهند. تا شاید فرجی در کارشان حاصل گردد و این قدر فریب آنانی را که می خواهند به آنان خیری برسانند نخورند.



سخن ۵۱ ...

عزیز پدر، آزادی مفهومی نیست که هر پتیاره ای با توسل به آن، حقوق خرد ورزان را پایمال کند.

در جایی که دولت مردان زورمند و ثروت پیشه گان حکومت طلب، آزادگی را ملعبه مطامع خود کرده اند، متفکران قلیل را چه مجال است تا کتاب فهم را تکثیر کنند. در جامعه ای که نظامش برشالوده دیکتاتوری استوار باشد،

حماقت هرسخنی را می‌توان در بیان قاریانش که بر همهٔ امور نیز اشراف دارند فهم کرد، که چگونه رنگ فریب، از چهرهٔ کریه بیانشان هویداست. چرا که این جماعت پقیوز، قبل از اینکه اصرار بر افشای حقایق کنند، در ستر آسرار حقیقی، تبجری مزورانه کسب کردند.

صلاح مردآزاده در این است، باسکوتی زیرکانه، که جسارت عمل او را متجلی می‌سازد همواره سعی کند که در جمع حماقت بوزینگان رقاص دیکتاتور، گمنام ماندن خود را امتیازی برای خود قلمداد کند.



سخن ۵۲ ...

پدر بزرگم می‌گفت: این تصور که نهال آزادی به خون ظالمین بیشتر از مظلومین احتیاج دارد، جداً یک دروغ بزرگ است. مظلومین تاریخ بیشتر از هر کس، به نهال آزادی خون رسانده اند تا ظالمین.

چرا که: بهانهٔ ابداع واژهٔ آزادی خود یک عبارت است و حیلۀ زیرکانه ای بیش نیست، بازیچه ای است که به دست ظالمین قداره بند همیشهٔ تاریخ ابداع شده، تا مظلومینی چند در طول عمر با به بازی گرفتن و کلنجار رفتن با این واژه و هوارهایی که در پی آن می‌کشند، بتوانند چندگاهی مایهٔ سرگرمی ظالمین مبتکر را فراهم آورند، و آنان را به سفرهٔ یک سرگرمی پرجنجال دعوت کنند.

آن بیچاره گانی که در وهم ورطه آزادی گرفتار می آیند نخواهند دانست که تا کی قادر خواهند بود که مایه سرگرمی اربابان این واژه را فراهم آورند.



سخن ۵۳ ...

در این سرزمین، با توجه کردن امور می توان توده عظیمی از ملت را روزها و ماه ها و سال ها برجای خود، میخکوب کرد. شرط آن است که بتوانیم با توضیح دادن محکمه پسند، فقط، یک روز بر مسند امور مسلط شویم. که هیچ احمقی برای شنیدن توضیح تربیت نشده است.



سخن ۵۴ ...

پیشینه دراز حاکمیت پیران در جوامع سنتی، هیچ کس را درباره نادرست بودن عقایدشان به تردید نمی اندازد. و این خود یکی از بهترین دلایل ریشه خطر اضمحلال جوامع سنت گرا محسوب می شود، که جامعه حاضر ما نیز از این قاعده مستثنی نمی تواند باشد.

وقتی ما هنوز برای ساده ترین رابطه های انسانی خود، متوسل به کسب فتوا از کسانی می شویم که قرن هاست کتابشان فسیل شده است، آیا تصور نمی کنید وضع ما بهتر از این نخواهد شد؟ سکون ذهنی، عموماً در جامعه ای حاصل

می‌شود که پیر سالاری حاکمیت خود را در حیطة وسیعی از شرایط فرهنگی جامعه گسترده باشد. ملت و جامعه مقلد گرای ایرانی که زحمت فکر کردن را عندالاقضاء بر دوش فسیلان زمان خود هوار کرده است یکی از این جوامع بدبخت روزگار ماست .

جامعه ما یک جامعه بدوی است، جامعه بدوی را بایداجتماعات تقدس گرا نامید، چرا که در این اجتماعات سنت ها ، یا میراث نیاکان در میان هاله عاطفی احترام آمیزی قرار گرفته ، که تغییر یا طرد آنها گناهی نابخشودنی محسوب می‌شود، و هرکس در این تقدس به شکستن سنت ها قیام کند؛ مستوجب عقوبتی سخت خواهد شد.

مگر می‌شود کسی را که به مهر قداست ممهور شده است مورد نقد و بررسی قرار داد . ملت ما درطول تاریخ بدبخت به دنیا آمده اند، چرا که ما ملتی هستیم بسی سنت گرا و ساده لوح. خوراک خرد ما را، توهمات و خرافات تدارک می‌بیند. زندگی انسان در اجتماعات ساده و سنت گرا ، همیشه از تقدس و تابو سرشار است . چنین ملتی نه می‌تواند و نه توانش را دارد، که به ارزشهای انسانی و متمدنانه، روی خوش نشان بدهد، و خود را از دست حماقت خود نجات بخشد. چنین جامعه ای، مدام مستعد جدال است، و جامعه مستعد جدال، شعوری به توسعه فهم نخواهد داشت. حذر کنید از کسان چنین جامعه

ای که خردشان، جز بر مبنای خون ریزی و کشتار، هیچ تعلیم انسان سازی را،
در باور خود، باور نخواهد کرد.



سخن ۵۵...

دوست عزیزم! عجب روز نکبتی است امروز، که مرگ بر شوری گفتن را
خمینی، در اذهان این مردم سوار کرد.

خدایم لعنت کند این تبارِ پوستین به تنان بی قواره را، که تفنگهای همیشه
پُر از باروت نفرت شان، قلب سرزمینم را نشانه رفته است. که بیزاریم از این
لاشه خوارانِ لاشخور، به درازای همه تاریخ است. قومی که همچون خرس
خرناسه می‌کشند، و همچون کفتاری به مرده خواری دل سپرده است.
اینان، آدم خوارانی هستند که، سالادِ مائده ایشان را، جان خردآدمیان بزک
می‌کند. خوکانی، که سالهاست در کشورم، باتوله‌های، حزب توده ای نام خود،
در کمین مکیدنِ خونِ سرزمینم حيله ها کرده اند. من هیچ وقت پوزه کثیف
روسهای استالین زاده را، بدون خون انسانها نمی‌توانم تصور کنم. این مزوران
پلید همواره، همچون ماری خوش خط خال، در بلعیدن طعمه خود، از هیچ
حيله ای حذر نمی‌کنند. چیزی نخواهد پائید، که مرگ بر شوری گفتن این
مردم نادان بیسواد، ملیونها تومان ثروت این خاکِ مذلت کشیده را به جیب این

خِرسهای خون آشام روانه خواهد کرد. و دریای خزر را عنقریب تکه تکه خواهند کرد. می بینم آنروز را که مرگ بر شوروی گفتن این مردم فریب مذهب و دین خورده نادان، که شعورشان همیشه، از آخور حماقتشان خوراک می خورد، برای روسها نعمتی بس عظیم خواهد بود، که طعم تلخ آنرا، به این زودی ها این ملت نادان نخواهند فهمید. می بینم، در پشت این مرگ بر شوروی گفتنها، که رهبران به ظاهر مسلمان شده حزب توده، رواج داده اند، خطری بس بزرگ برای وطنم نهفته است که هنوز به فهم نوع آن خطر ادراکی ندارم ..

◇

سخن ۵۶ ...

خردپنهان شده را، هیچ خطری تهدید نمی کند تا روزی که دیکتاتور، با حس غریبی که دارد بفهمد که تو به تزریقات فشرده از بلندگوهای تبلیغاتی او گوش فرامی دهی. و تمایل شنیدن خود را به اراجیف او از دست داده ای. در چنین اوضاعی نه تنها خطر، با تو خواهد بود، بلکه خود تو، خطری خواهی شد که اجتناب از تو توسط دیکتاتور به شدیدترین شکل ممکن، توصیه خواهد شد. مراقب باش فرزند، تا مبادا چراغ قرمز این تبارگم کرده گان تاریخ را روشن کنی، که جانت را در چهار سوق حماقتشات، شقه خواهند کرد.

◇

سخن ۵۷ ...

گاهی با خویش می اندیشم که چرا باید می دانستم که فهمیدنی هست ، که تا امروز مجبور نباشم برای بیان مفهومی، با وسواس خاصی کلمات را طبقه بندی کنم، تا مبادا، مورد مضحکه قرار گیرم. صبوری آدمی هرچقدر هم پرصلابت باشد، فشار پتک حماقت عوام ، و تزویر خواص نالایق، قدرت صبوری او را خواهد شکافت.

تا زمانی که حیلۀ خواص وابسته، و حماقت عوام دلبسته، حاکمیت دارد، هیچ خرد انسانی ، قادر نخواهد بود، تا انوار حقیقی خود را متبلور کند .



سخن ۵۸ ...

پدر بزرگم می گفت : شجره هویت انسانی ما را حقیقتاً درختی شکل می بخشد که شعور نامش داده اند. تا آنجا که من می دانم ، بودا و زرتشت ، تنها کسانی بودند، که در طول تاریخ، برای تحقق عقاید خود، و دوام افکار خود ، طمع به خون هیچ انسانی نکردند.



سخن ۵۹ ...

ای آیندگان! از حماقت نسل امروز، که من در آنم، درس عبرت بگیرید و تاریخ زمان مرا خوب ببینید، که مبادا باز تماشا کنید، که چگونه می شود ملتی را، به خرپوزه ای بی خاصیت مبدل کرد، که نه الاغی است با هویتی مستقل، و نه اسبی با هییتی معلوم. بلکه قاطری است که رضایت و خرسندی سیاست بازان دین سوار را، بر هویت انسانی خویش ترجیح داده است.



سخن ۶۰ ...

فرزندم! شادمان ساختن عوام با توسل به معنویت اندیشه ای که مایه عرفانی دارد بسیار دشوار است. به شما توصیه می کنم، همه آنها را که عوام می دانی با تحفه ای در خور شأنشان، رسم دوست داشتن بیاموز، چرا که تا جهان باقی است، احمق هم خواهد بود، و تو نخواهی توانست کلید فهم را به راحتی به کسی حواله کنی که اصلا، شعوری برای دانستن ندارد.



سخن ۶۱ ...

پدر بزرگم می گفت: فرزندم حرمت استادان و فاضلانی که از آنان سود معنوی کسب می کنی را بسیار داشته باشد. چرا که: وقتی جامعه ای از مصاحبت

فاضلان ملت خود بی نصیب شد، و فاضلان نیز در ارتباط با ملت دچار سر خوردگی، افول فرهنگی و تجزیه قطعی چنین ملتی در طول زمان از نظر اخلاقی مسجل خواهد شد.



سخن ۶۲...

این مطلب از جایی در ذهنم مانده بود که ذیلاً می نویسم:

فرزندم! انواع تشریفات از جمله احترام، از این جهت به وجود آمده، که جانشین محبت قلبی انسانها شود. امروز مردم از این جهت به هم احترام می گذارند که نمی توانند یکدیگر را دوست داشته باشند. وعده کثیری از مردم نیز عقده های ناشی از کینه خود را، به وسیله احترام زیاد، و تواضع بیش از اندازه، تسکین می دهند. روی همین اصل تصور می کنم تواضع بیش از حد توده ها، نشانه نخوت، و عقده کینه آنهاست.



سخن ۶۳ ...

مبتذل ترین نوع حکومت را، حکومتی باید دانست، که مدام در مجامع قانونگذار خود، قوانین غیر قابل عمل، برای اصلاح جامعه، به تصویب می رساند. حکومتی که از چنین شیوه حاکمیتی برخوردار است، در طول زمان برای بقای

خویش مجبور خواهد بود، که شالوده بقای خود را بر شیوه دیکتاتوری و استبدادی استوار کند. والا نخواهد توانست دوام خود را تضمین نماید. احداث و توسعه زندانها، تنها امور عمرانی آن کشوری است که ترس از خردمندان، مجال بقای دیکتاتور را بریده است. در نظام های برده پرور و دیکتاتور، اهداف حکام سلطه گر، بر مبانی افزایش هر چه بیشتر نیروی کار رایگان استوار است. هر نظامی که ملت تحت سلطه خود را، ترغیب به ازدیاد جمعیت می کند منظوری جز تربیت نیروی کار ریگان و مطیع نیست. وقتی رهبر ملتی همچون ایران، به شیوه های گوناگون، سعی دارد که با پرداخت جوایز و امتیازات ویژه به جمعیت زیر سلطه خود بیفزاید، بی آن که به تربیت و توسعه شعور جمعی توجهی داشته باشد، هدفی جز احداث و تدارک مهرهای ابزاری و در اختیار داشتن دیواری گوشتی برای مقاصد برده پرور خود نیست.



سخن ۶۴ ...

تکلیف جامعه ای که قانونش توانسته است، دست ها را بیش از مغزها آزاد بگذارد از قبل مشخص است. سرنوشت نهائی چنین حکومت و جامعه ای، در طول زمان چیزی جز سقوط و تجزیه هیچ نیست.



سخن ۶۵ ...

ملت و کشوری که عادت کرد تا قوانین و فرهنگ کلیدی خود را بر روی الواح دینی حک کند، قطعاً تمدن خود را به نابودی خواهد کشید. مگر تمدن فرهنگ چند هزارساله این ملت در پناه همین باورهای دینی فریبنده، به نابودی غیر قابل بازگشت مبتلا نشده است. ملتی که امور حیات انسانی خود را، بر اساس کتب تاریخ نگاران ادیان رقم می‌زنند، امیدی به رستگاری وی نباید داشت.



سخن ۶۶ ...

خوشبختی، مصداق مشخص و معینی ندارد. خوشبختی، فقط یک حس است، که نامالیمات ما را، برای لحظه ای در خود نهان می‌کند، پنداری که کسوفی روی داده است. کسوف که رفت خوشبختی نیز می‌رود. موجودی که خود را گرفتار توهمات آسمانی نامرئی کرده است، به حتم برای تعریف نامالیمات خویش، متوسل به مهملاتی پر از اوهام خواهد شد. خوشبختی، در اطاعت از الله نیست، اگر می‌خواهی حقیقتاً خوشبخت باشی، سعی کن به خوش فکری عادت کنی تا شعور خود را تقویت کرده باشی.



سخن ۶۷ ...

کتابی که بوی خون از آن استشمام می‌شود، در رسالت پیامش تردید کنید. تحویل این حقیقت، به توده‌هایی که با فقر معانی پرورش می‌یابند بسی مشکل است، چطور می‌شود به توده‌ای تفهیم کرد، انقلاباتی که در دنیا با برنامه ریزی‌های قبلی، هر از چندگاه طراحی می‌شود، هیچ سودی به حال آنان ندارد، چرا که همه این انقلابها سعی در تزریق شعارهای کلیدی دارند، که در طول تاریخ با انتظارات برآورده نشده آنان عجین شده است.

این عدم آگاهی توده‌ها از تاریخ پیشینیان است، که باعث شده نفوس میلیونی یک ملت، چشم و گوش بسته، به پیروی از مضامین تحقق نیافته‌ای، برای مقاصد سیاستمداران قدرت طلب اجیر شوند.

فقط یک مورد از وعده‌های تحقق عملی یافته یک سیاستمدار را، در طول زمان به عنوان نمونه برای من بازگو کنید، تا من بر تمام شالوده‌های انسانی خود تردید کنم.

هیچ حکومتی بدون چنگال تیز جانور دروغ، نمی‌تواند دوام یابد. و هیچ حاکمیتی، بدون جانور بیشعوری قوام نمی‌گیرد.



سخن ۶۸ ...

وقتی هوادار دیکتاتور، بدبختی دیگران را بهانه برای خوشبختی خود قلمداد می‌کند، قطعاً می‌خواهد به این شیوه، تلافی مصائب وارده بر خود را، جبران کند. والا هیچ، آدم تربیت شده‌ای، که طعم انسانی را فهم کرده‌است، نمی‌تواند هوادار دیکتاتور باشد.

وقتی در جامعه‌ای ذلیل، همچون جامعه ایران، با دادن امتیازات ویژه، به افراد کم سنی که بعضاً شانزده سال بیش ندارند، و با به خدمت گرفتن آنان در نیرویهای نظامی و سپاه پاسداران، و با تحویل هویتی کاذب به آنان؛ امور حکومتی خود را اصلاح می‌کنند، باید که گورِ کرامت انسان را، در چنین جامعه‌ای از قبل کنده باشند.



سخن ۶۹ ...

پسر جان، در جامعه‌ای که برگ‌های برنده آن دست احمق است، عاقل بودن برای یک باخت حتمی، بهترین وسیله‌ای است که تو را به خود کشی نزدیک می‌کند. مراقب خودت باش، قبل از اینکه مراقب تو باشند. هر برگ برنده‌ای که در دست احمقی مهر شده است، خون هزاران انسان بیگناه در صدور آن برگ نقش داشته است.



سخن ۷۰ ...

دوست من آن روزی که نسل به اصطلاح آدم و حوا به فهم چرایی رابطه ازدواج خود پی بردند، می‌توانند با اطمینان به نسل سالم هایلیانی که از خود بر زمین خواهند گذاشت ایمان بیاورید. والا، هر ازدواج مشکوکی که به انجام می‌رسد، باید که به ظهور قابیلی دیگر در تاریخ نسل خود، یقین داشته باشید. هر وصلتی که بر غرائز جنسی استوار شد، دودمان بقای انسانی را، به تباهی خواهد کشید.



سخن ۷۱ ...

عده کثیری بی شعور تصور می‌کنند که من عنقریب با فکری که دارم ادعای چوپانی خواهم کرد تا عرصه را بر آنان تنگ کنم. این بیچارگان نمی‌دانند که دیگرگله‌های نمانده است که من چوپانی آنان را مدعی شوم. ای کاش فقط معدود رأسی انگشت شمار، بزداشتم که زبان می‌فهمیدند، تا با انتقال مفاهیم به آنها کاری می‌کردم که دیگر هیچ قصابی قادر نباشد، به بهانه چوپانی سر از تن آنان جدا کند. واگر این چهار پایان می‌فهمیدند، که لطف چوپان به

آنان، از سر تسلیم آنان به سلاح است، سر به بیابانهای نهادند. اما چه سود که ضعفِ شعور، مجال فهم آنان را تباه کرده است .



سخن ۷۲ ...

وقتی آدمی بر قاطر توهمات بنشیند و به گمان تسخیر بهشت موعود چهار نعل به سوی اوهای شتاب کند، چطور می تواند مقام خران و استران در حول و حوش خویش را فهم کند. دوست عزیز! این شتابی که شما برای رسیدن به بهشت در این مردم می بینید، گوششان را برای شنیدن حقیقت گر کرده است .



سخن ۷۳ ...

یکی از آفات فساد برانگیز در نظام های تک فکر در جوامعی که در دام تک فکری گرفتار می آیند این است که هر گونه سؤال و پرسش بیرون از مجموعه خود را گناه می دانند، و به طور کلی در چنان نظم دیکته شده ای هر نگاهی که از بیرون متوجه اتاق فکر آنان شود گناهی نابخشودنی محسوب می شود.



سخن ۷۴ ...

وقتی کتاب اندیشه را به دست حزبی می‌سپاری، باید در انتظار مخدوش شدن آن نیز باشی. تا بیایید این کتاب را از دست حزب خلاص کنید، به مانند یخی می‌شود که رضاخان به دست اولین سرباز صف داد تا به دست آخرین سرباز صف برسد. در انتهای صف، از قالب بزرگ یخ، مشتی بیش بر جای نمی‌ماند. پسر جان، یک وقت چشم باز می‌کنی می‌بینی از یک کتاب پر حجمی که تاریخ را در خود دارد، چند سطر بیشتر نمانده است، که آن چند سطر مانده هم یا تجلیل از حزب است؛ و یا تحسین آن، که آن هم چیزی جز منافع خود آن حزب و توجیه مقام حزب در رابطه با مَحْرَمِیَّتِ سلطه اش بر جامعه نخواهد بود.



سخن ۷۵ ...

ما جماعت ایرانیها، هویت دختران بالغ خود را در پرتو باورهای دینی، تا آنجا کشیده‌ام، که حتی معاشرت های روزمره آنها را با جنس مخالف، در ذائقه ذهنیشان به طعم گناهی نابخشودنی تبدیل کرده ایم.

آنوقت چطور می‌توانیم انتظار داشته باشیم که این قشر توانسته باشد در رابطه های انسانی خود در طول زمان با جنس مقابل به یک نقطه نظر سالم رسیده باشد.

از طرفی وقتی پسران جامعه ما هم بر اساس تعالیم فرهنگ دینی ، بامفاهیم ذهنی حاضر خود قادر نیستند جایگاه انسانی خود را با دختران باز یابند این توقع بی جایی است که تصور کنیم که حس شرارتشان در ارتباط با دختران جامعه بروز نکند. .



سخن ۷۶ ...

دختر جان، تمام قول و قرار های بیهوده ؛ و کلمات زیبای فرینده عاطفی که از طرف آدم های اطراف شما ، در زیبا ترین شکل ممکن که به سوی شما حواله داده می شود ، حربه هائی شکاری هستند که به توسط آن . شما را در قلاب خود، گرفتار می کنند. هرچقدر غلظت عاطفی این کلمات بیشتر باشد، بازیچه شدن شما نیز محرز تر است . مراقب باش تا جان انسانیت را ، قربانی کلماتی مهمل نکنی .



سخن ۷۷ ...

پدر بزرگم می گفت : فرزندم ، کسی که در بدو آشنائی با تو، ترا به ناسزا می گیرد، بسیار شرف دارد به کسی که با ادبی کاذب، در کمین قربانی کردن تو نشستہ اند .

می فرمودند ، خطر موذیین در نقاب رفته ، بسی مهلک تر از نانجیان آشکار است .



سخن ۷۸ ... بخشی از یک نامه

دوست عزیزم ، هر چند عادت ندارم در نامه هایم خبر نویسی کنم ولی گاهی حوادثی رخ می دهد که ریشه دردل تاریخ دارد. از زمان حاکمیت خلفای چهار گانه اسلام عزیز در ایران تا امروز. همواره ملت ایران با تمام متعلقاتشان حراج ابراهیم و تبار او شده اند و خواهند شد. دین، نهائی ترین ابزار استعمار توده ها است. شعبده ای که کاهنان و خاخام های یهودی در جان تاریخ ریخته اند، بعید می دانم تا هزاران سال دیگر، از صفحات ذهن بشری پاک شود .

گاهی بد نیست که بعضی از اخبار و حوادثی که در گوشه و کنار این مملکت ویران شده اتفاق می افتد، جایی ضبط شود. شاید روزی به کار آید، و به درد آیندگان نیز بخورد. هر چند، بنا به گواه تاریخ؛ هیچ قومی از اقوام قبلی خود درس چگونه زیستن نیاموخته است. بدبختی ملت های جهان به خصوص ما جهان سومی های دین زده، در این است که سعی داریم خودمان ، همه چیز را بنا به سلیقه زمانی و مکانی ، که در آنیم تجربه کنیم (علی رغم این که اصلاً معنی تجربه را هم به درستی نمی دانیم). نمی دانم چرا به فرمان خطور نمی کند

که ممکن است همین شعارهایی را که با تمام وجود فریاد می‌زنیم، اقوام دیگری هم در دنیا، در طول تاریخ به زبان آورده و فریاد زده اند. و سخنرانی‌های پرسوز و گدازی که سیاستمداران، و دین‌مداران امروز ایراد می‌کنند، تا مظلومیت ما را به رُخمان بکشند، همه در تاریخ به اشکال مختلف سر داده شده، و سر داده خواهد شد. توده‌های میلیونی و اقشار مختلف چنان در پناه شعارها با هم منسجم می‌شوند و حرف‌های هزار بار تکرار شده در تاریخ را، چنان با هیجان و قدرت و صلابت فریاد می‌زنند، که گویی اینان اولین کاشفان این مضامین در ورطه تاریخ بشر هستند.

این مردم تیره روز چرا نمی‌خواهند بدانند که این واژه‌ها همان اراجیف تحققیافته‌ای است که هزاران هزار بار در زمان پدران مفلوک آنان در گذشته‌ها تکرار شده، و هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورده است. بلکه ثمره این فریادهای دسته‌جمعی، بدبختی تازه‌ای بوده است، که گریبانشان را گرفته و به بدبختی قبلی آنها اضافه کرده است. خدایم لعنت کند آنهایی را که با نوید بهشت، عده کثیری از انسانها را روانه جهنم می‌کنند.

تنها حاصل این شور و هیجان‌های داغ‌توده‌ها، که به صورت دسته‌جمعی، هوار زده می‌شود، فقط به تحکیم بیشتر جباران در مقام قدرتشان کمک کرده است. این فریادها فقط به نفع توده‌هایی تمام شده است که نه تنها فریادی را گوش نمی‌کنند بلکه خود، از هر فریاد زدنی در جمع فریادکشان کنار هستند.

بیچاره منزلت انسان، که بهترین ودیعه است چگونه در استعمار کند. مگر خیر و شری، که آنها برایمان مشخص می کنند. به داشته هایم سوگند می خورم که اگر نیم قرن دیگر، بازیکی بیاید و این حرف ها و شعارها و نقل های امروز را در مغز این ملت پوسیده فرو کند، مطمئن هستم این ملت باز مانند بُزانِ آخوش، گله وار به دنبال او راهی خواهند شد. و خیال خواهند کرد، که این سخن ها را تا حال هیچکس نگفته است. و حقیقتی که به دنبال آن هستند، در این سخن نهفته است.

باری از مسئله دور نشویم در طول پانزده سال گذشته در این مملکت خبرهای زیادی بوده؛ اما این یکی خیلی جالب است. جداً شنیدنی است، امروز که تاریخ ۷۲/۳/۱۵ این خبر به صورت عجیب و حیرت آوری پخش شد. و در صحت آن نیز طبق تحقیقاتی که از اهوازی ها و خوزستانی های نمودم، شک و تردیدی نیست و قضیه کاملاً درست است.

رئیس اداره منکرات اهواز شخصی به نام شیخ سلمان جزایری است، که این شخص از روحانیون صاحب لباس و از معتمدین قابل برای دستگاه حاکمه است.

پدرش نیز هنوز امام جمعه اهواز است و از کسانی است که نه تنها در سطح یک استان بلکه برای حاکمیت نیز از اعتبار وسیعی برخوردار است.

(بد نیست که بگویم در این جامعه رئیس دایره منکرات شدن در شهری یا استانی یعنی قدیس بودن ، یعنی همه چیز مردم ، اعم از شرف و ناموس و حیثیت و مال و خلاصه همه چیز مردم را در اختیار داشتن است. هر چه فتوا دهد همان شود و هر کس را که دلشان بخواهد سؤال پیچ می کنند و هر کس را دلشان بخواهد تفتیش می کنند. عین دوران صفویه در ایران در کل این آقایان قدرت وسیعی دارند و از ما بهتران هستند .)

این جزایری، در لوای حمایت و احکام مبارک اسلام عزیز، و قدرت حکومت و در پشت این پست کلیدی در این مملکت، دست به چنان فاجعه ای زده که قابل وصف نیست. گویا این عمل شنیع و رفتار غیرانسانی (مذهبی اش بماند). وی سالهای زیادی که در این پست بوده است ، ادامه داشته ، خلاصه اینکه بر سر مسئله ای خصوصی، و اختلاف با یکی از بستگان محرمش که شریک اعمال شنیع وی نیز بوده، قضیه لو می رود. و اصل قضیه هم زیر سر یک زن سرهنگ ارتش بوده که در یکی از خیابانهای اهواز، به اصطلاح به جرم بدحجابی از طرف نیروهای گشت اداره منکرات توقیف می شود و او را به منکرات اهواز می برند. زن مورد نظر ؛ مورد تجاوز آقای جزایری قرار می گیرد. وقتی بر حسب اتفاق آزاد می شود با وحشت همه مسائل را برای شوهرش بازگو می کند و شوهر این زن هم سریعاً مقامات بالای ارتش را در جریان می گذارد و خلاصه کار بالا می گیرد. آن یار دبستانی شیخ هم که قضیه را لو داد بود،

درافشای امر به ماموران حکومتی کمک می‌کند، آقای آیت الله جزایری، تمام دختران و زنانی را که به نحوی در خیابان های اهواز به علت بدحجابی (این مفهومی است که امروز در جامعه ما متداول شده) به دایره منکرات تحویل می‌دادند وقتی به خدمت این روحانی آیت الله، تحویل داده می‌شد که بازجویی وبعد ارشاد شود، با ارباب و یا هر وسیله ممکن، طبق رسوم اسلام عزیز از بدن این دختران و زنان به کام جوئی نائل می‌شدند. و این عمل را بارها و بارها با هر کدام از آنها که زیباتر بوده انجام می‌داده است (و گویا در حین عمل جنسی یا برهنه کردن دختران و زنان فیلم هایی هم از آن مراسم ضبط می کرده است، تا اگر در نوبت بعدی آن دختر یا زن از تسلیم خود به این آیت الله امتناع می‌کرد، با این فیلم و عکس ها او را تهدید کنند.) به این طریق این دختران و زنان معصوم و بدبخت را بی سیرت می‌کردند و هر کدام از این دختران و زنان که از زیبایی بهره بیشتری داشتند ضمن کام گیری در چندین نوبت متوالی در اماکن اختصاصی که برای این گونه موارد تدارک دیده شده بود و بدتر اینکه : گاهی هم این دختران و زنان را به طور قاچاق به کشورهای عربی صادر می کرده است . از این طریق هم ثروتی هنگفت به چنگ می آوردند. بیچاره خانواده و بستگان این دختران و زنان که نمی‌توانستند عزیزان خود را پیدا کنند. و جالب این جاست وقتی نزدیکان این دختران و زنان شکایت می کردند . بعد از مدتی جستجو ، از سوی نیروهای انتظامی منطقه اعلام می‌شد ، که اثری از فرد مورد نظر، یافته نشده است، در صورتی که همان وقت که پرونده این تیره بختان

مختومه اعلام می‌شد، این بیچارگان در آغوش شیوخ کشورهای حاشیه خلیج فارس، به عنوان یک متاع جنسی مورد بهره برداری قرار می‌گرفته است. آخر چطور این گونه اعمال ممکن است، آن هم در مملکتی که می‌گویند سیستم اطلاعات و امنیت آن تک است. چرا در یک چنین شرایطی از سازمان اطلاعات و امنیت خبری نبود، و هیچ نمی‌گفته و درصدد کشف این جنایات و این مسائل برنیامده. مگر اینکه خود نیز در این جنایات سهیم بوده باشد، در صورتی که اگر خدای نکرده، من و امثال من، اگر اسم یکی از آن، از ما بهتران را بیاورم که حضرتش یادم برود، و یا صلواتش دیرشود، چوب در آستینمان می‌کنند. آن وقت یک امر به این بزرگی سال‌ها دیده نمی‌شود. خوش بینی به چنین اوضاعی نه تنها ساده لوحانه است، بلکه احمقانه نیز هست. آنوقت ما بیائیم و بنشینیم به گوش کردن به صدای شیپورهای پرطمطراق و بلندگوهای اصلاح طلبانه و خیرانه‌ای که با آب و تاب فراوان نیز هر روز ندایشان سر به فلک زهره می‌ساید. تصور می‌کنم اگر خواستی حقیقت انسانی خود را در چنین جامعه‌ای به دور از سوء استفاده‌های معمول نگاه داری، باید که اعتکاف دور از بلندگوهای تبلیغاتی را مقدم بر همه امور بدانی. خدا می‌داند در طول سالهای گذشته چندصد خانواده از زنان و دختران بدبخت و مفلوک این مملکت، بدست این جرثومه‌های فساد، داغدار شدند. امروز گمان می‌کنم برای شکایت و دادخواهی فقط یک مرجع باقی مانده است، که آن هم به قول دایی عزیز مرحومم، محضر ریاست محترم اداره کل کائنات، محضر مبارک حضرت خداست. آنوقت شما

نشسته اید و از من راجع به کیفیت چگونگی زیستن در این مملکت خراب شده می پرسید، آن هم در این جامعه که ملعبه مطامع به ظاهر قدیسینی شده است که به من آخرت را نوید می دهند. و خود همان جماعت منفور، از لذات دنیوی بهره کافی می برند. جهنمی که امروز در آنم مرا از اندیشیدن به فردا وا گذاشته است دینی که، دنیای مرا به لجن کشیده است، به چه درد آخرت من می خورد. مگر می شود بدون خرد و اندیشه وارسته شد، یا به قول شما به بهشت رفت. وقتی اندیشه من و تو، هنوز در حال نشخوار فضولات و هم آمیز تزریق شده ای دور می زنی، که از آخور دین تغذیه می کنی، چطور انتظار دارید که تاریخ تکرار نشود. بروید و سرتان را در چاه جانتان فرو کنید و هر چه فریاد دارید بر سر خودتان بزنید، نه آمریکا.

آن قدر فریاد بزنید که از امواج صدایتان را باور کنید. خدایم مرا از شر کسانی که می خواهند به من راه و رسم چگونگی زیستن در این جامعه را بیاموزند حفظ کند، و مرا حفظ کند از شر آن کسانی که می خواهند به من خیری برسانند که طعم تلخ شرشان را، هر روز بیشتر از پیش احساس می کنم.



سخن ۷۹ ...

دختر جان مواظب خودت باش . من این طور فکر می کنم . بیچاره کودکانی که عادت داده شده‌اند تا در نزاع های پدر و مادرانشان داوری کنند. از یک طرف عموماً مادران به خاطر مظلومیت تاریخی شخصیت زن، بیشتر سعی دارند به بچه ها بیاموزند که به شکلی در داوری های خود طرف مادر را حفظ کنند، تا پدر را این شیوه غلط تربیت، در طول زمان فرزندان را عادت به تعصب و ورزی یک جانبه در داوری ها خواهد کرد. و پدر نیز، به شکلی دیگر در جلب رضایت کودکان تلاش می کند . این کشمکش های شرورانه ، بعدها که کودک بزرگ می شود و تشکیل خانواده می دهد بنیاد داوری های غلط را در هویت ذهن او شکل می بخشد . و نمی گذارد که او زندگی راحتی داشته باشد. این را بدان که اختلافهای والدین تو، هیچ ربطی به تو ندارد. چیزی که به تو مربوط است خود تو هستی و بس که به خودت مربوط هستی .



سخن ۸۰ ...

آن که در ارتباط با محیط خود، حریص ستاندن تأیید خویش است، نخواهد توانست مزه مشرف شدن به خود را، در شعور انسانی خود، ادراک کند. همه آنهايي که برای مشرف شدن به خود نیامده باشند، هر رابطه ای، که آنان را خوش

نمی آید، احساسِ مشرف شدن خود را، در آن ارتباط، از دست می دهند، و از مطلوبِ منتخبِ خود، دل می کنند. کسی که به دنبال سروری کردن بر دیگران است، بزرگی منزلت انسانی خود را، فهم نخواهد کرد.



سخن ۸۱ ...

بزرگوaram! بدان که قهر، سالهاست، که از تن زخمی من، قهر کرده است. مرا به قهر، امانی نمانده است. مرا چه رخصتی است به من، که از عزیزترین خویش قهر کنم! من از خویش گریختم. که من بر که ای کوچکم، که، تاب تحمل اقیانوس مهر ترا، در خویش، نمی بینم. مرا ترس از این است، که مبادا، نتوانم حریر لطیف و مهر ترا، در آغوش زخمی خویش، پاس دارم. عاشقانه بگویمت که ای گدازنده ناتمام تنم. تو! تنها آتشفشان محبتی، که دشت به سبزه نشسته جانم را، به تیزابِ مهر خویش، خیش زده ای. وشعله های عشق خویش را، همچون لاله های سوزانی، در جای جای وجودم، به کشت نشانده ای. دیگر چه می خواهی، که این پیر به درد نشسته را، که تب گوری، غوط می خورد، در کجاوهٔ محبت خویش، به منتهی الیه بهشت جان خویش، کوچ داده ای. آیا مکانی سراغ داری، که مرا به دورتر از آن، پرتاب کنی؟ همهٔ من، از آنِ توست. اگر تو، از آنِ خویشتن باشی. و در فهم آنچه گفته ای، به یقین بالغانه خود،

ایمان بیاوری . مرا، دردوست داشتن تو، هیچ شکی نماند است، اگر ترا، در فهم
من، مرزی نماند باشد .



سخن ۸۲ ...

پدر بزرگم می گفت : آن علائقی که با همدردی آغاز می شود، عاقبت خوبی
نخواهد داشت فرزند. درعلائق خود فاعل باش، و به چرائی آن علائقی که به
آنها متمایل می شوی با دقت نظر کن. که اگر چنین نکنی ، همه خود را قربانی
خود خواهی کرد .



سخن ۸۳ ...

پدر بزرگم می گفت : پسر جان وقتی همه تلاش تو، معطوف به تجاوز و
تهاجم به حقوق دیگران بشود ، بدان که سعی داری با این عمل، یک نقص
اساسی تربیتی را، در هویتِ خود نهمان کنی. مبادا چیزی را در خود پنهان کنی، که
به تو تعلق ندارد. تو فهم انسانی خویش کن، ولو در این فهم، به زیانی کلان دچار
شوی. تجاوز به حریم دیگران، ترا، در تو، بسیار کوچک خواهد کرد. بدان
فرزندم ! که موجود کوچک را، هیچ به فهم بزرگی ها، مجال نخواهد بود.

خویش را در قامتی بلند تربیت کن، تا همه کوچک ها، آویزانِ تنِ بلندِ تو شوند.



سخن ۸۴ ...

وقتی هیچ چیز نداشته باشی حتی خودت را، دیگر به چه چیزی می توانی خیانت کنی. انسانی که تعلقات خارج از خویش را در مقایسه با کرامت انسانی خویش ضعیف می بیند، هیچ زمان فریب نمی خورد. من ، و همه جهان ، روزی تمام شدنی است . مبادا خود را حراج عنصری کنی که روزی تمام خواهد شد .



سخن ۸۵ ...

پدر بزرگم فرمودند: گاهی ما آدمها با وقف کردن زندگی خود به دیگران ، به حیات فکری خودمان دروغ می گوئیم و بعد برای اغناء خودمان سعی داریم، با آفریدنِ واژه هایی چون ایثار، انسان دوستی، صداقت و خدمت به نوع بشر و تعاریفی چون اینها ، فکر را ، به پذیرفتن دروغ های خود ساخته عادت دهیم . فرزندم ، داشتن صفات نیک ، جسارت انسانی می خواهد، اما مشروط به آن که، با به انجام رساندن آن اعمال نیک، در انتظار تشویق از کسی نباشی . هر عمل خیری ، که محتاج تشویق شد، تشویش را تقویت خواهد کرد .



سخن ۸۶ ...

پدر بزرگم می گفت: فرزندم، علی رغم حرمتی که برای زنان قائلم، و ترا نیز اکیداً، به فهم حرمت زنان سفارش می کنم. اما، به خاطر داشته باش، که افراط در مهرورزی به زنان نیز، به مانند رغبت به امور سیاست، نوعی تمایل پنهانی به خودکشی است. همانطور که، هیچ زمان، زنان نمی توانند احساسات مردانه ترا در جان خود فهم کنند. تو نیز، نخواهی توانست، حس زنانه آن را، به قاعده حرمتی که در آنند، درک کنی.

پس مراقب پندار و گفتار و کردار خود در ارتباط با زنان باش. غرق شدن بیش از اندازه در عواطف زنان، فلاکت عاطفی ترا، دردآور خواهد کرد. نیشی که از کج فهمی ارتباط با زنان، در جان تو تخلیه می شود؛ ترا، از نیمه وجودت که همان، حضور هویت زن، در جان توست، متنفر خواهد کرد. تو، تا می توانی زنان را بدون توقع، دوست بدار، تا خود را فهم کنی. توقع تو از زنان، درماندگی ترا تقویت خواهد کرد. زنان، بیش از آنکه به تو ببیندیشند، به خود مشغولند. میل به زیبایی تن، در زنان، و بزک های فریبنده در قامت آنان، نه از برای کسب سود توست، بلکه از آن روست، که زنان ترا، در دل مشغولی های خود شریک می کنند، تا با ستادن تمجید از تو، شعور زنانه خویش را تقویت کنند. مراقب باش فرزند! که گاهی زنان، برای گرفتن تمجید از تو،

با تمایلی باور نکردنی به هم بستر شدن با تو نیز، تن در می‌دهند. در چنین نهایتِ اتصالی، سخت مراقب خودت باش، که این رابطه، همه‌راهی نیست، که تو آن را تمام شده بدانی. این شروعی است که ترا برای غفلت از خویش مهیا می‌کند. زنی که خویش را تسلیم تو می‌کند، قربانی شدن ترا در خود انتظار می‌کشد. تو، حرمت زنان را پاس دار، و حریمشان را به دقت فهم کن، که شعور زنان، به حریم فهم زنانگیشان، بسی بیشتر از فهم پوست، به حریم مردانگیت.

زنان را، تا آنجا در حریم خود پذیرا باش، که، حرمتِ انسانی خویش را به زخم نکشی. قربانی شدنِ کرامت انسانی تو، از آنجائی آغاز خواهد شد، که تو، هم آغوشی با زنان را، سر لوحه همه اهداف انسانی خویش کنی. خوب فهم کن فرزند! زنان را تا آنجائی فهم کن، که خود را، در ارتباط با آنان فراموش نکنی.



سخن ۸۷ ...

فرزندم، اگر روزی خواستی بدانی که چقدر پارسا هستی، بهترین میزان آن، اندازه وفاداری شما، به تعهداتی است که به خود و دیگران می‌سپارید. هرچقدر وفاداری شما نسبت به اصول اخلاقی کلیدی تر باشد، به همان میزان پارسا ئیتان

بیشتر خواهد بود. هر تعهدی را که به قبول آن تن درمی دهی، مسئولیتی است، که ترا در تو، مقید خود خواهد کرد. مراقب باش از واژه ها، پلکانی تدارک نبینی تا ترا به مقصد شر، هدایت کند.



سخن ۸۸ ...

جامعه عقب افتاده، یعنی جامعه گلابیه، و هر گلابیه، بوی تلخ انتقام می دهد. مراقب باش تا جانت به گلابیه کردن از این و آن عادت نکند، که شعور انسانیت به حتم زخمی خواهد شد. هیچ حسی به قدر توقعات بر آورده نشده، گلابیه جانت را تقویت نخواهد کرد. هر چقدر توقعات خویش را تنزل دهی،

سخن ۸۹ ...

گاهی آن چه به اعمال ما را تشخیص می بخشد، کنار آمدن با ناشناخته هایی است، که نه تنها آنها را نمی دانیم، بلکه به آنها، فهم نیز نداریم. نفهمیدن امری، دلیل بر نبودن آن امر نیست. وقتی نمی توانی چیزی را بفهمی، حداقل سعی کن؛ تا خود را؛ به دانستن آن چیز؛ عادت دهی. بیاموز تا حصول شواهدی نو، هر گونه قضاوت را به تعویق اندازی.



سخن ۹۰ ...

پدر بزرگم می گفت: خیانت کردن، معنایی جز به سوی نامعلوم
حقیقت خود رفتن، و خود را، در آن نامعلوم پنهان کردن نیست.

وقتی ما از حیات انسانی خود خارج می شویم، مگر نه اینکه می خواهیم گام
، به بخش نامعلومی بگذاریم که در آن دیار بیگانه ای بیش نیستیم.

خائن در فهم خود بسیار کودن است. آدمی زمانی می تواند در حقیقت
انسانی خود زندگی کند، و با حقیقت خود بماند، که توانسته باشد، دیوار میان
خود و عموم را ویران کند. ولی این بدان معنا نیست که با عموم زندگی کند.
حفظ حریم ها، سرلوحه پرورش شعور انسانی است.



سخن ۹۱ ...

دختر عزیزم! فهم کن تا چه می گویم، طنازی در زنان، صفت پسندیده
ایست. اما نه برای یک زندگی مشترک.

طنازی وسیله ای است، که امکان آشنایی ما را با مطلوبمان، تسریع می
بخشد. اما هیچ طنازی، هیچ زمان نمی تواند اطمینان خاطر مردی را، برای یک
زندگی مشترک دائمی، به خود جلب کند.

وقتی تعهدات فی ما بین ، با چاشنی طنازی رنگ می گیرد ، هیچ تضمینی به وفای تعهدها باقی نمی ماند. زندگی کردن مشترک ، محتاج تعهد است ، که پله ای بالاتر از عشق است . بدان، انسانی که متعهد شد، شعور عاشقانه های او، در اوج تکامل خود است. بیاموز تا تعهدی نسپاری، مگر این که، به اوج خویش رسیده باشی .

<>

سخن ۹۳ ...

دوست من ! بیزاری من از آنهایی که روحی کوچک دارند، نه از آن است که نمی دانند، بلکه از این روست ، که آنان هیچ فهمی ندارند، که فهمی برای فهمیدن وجود دارد. آدم های کوتوله، به خاطر قواره ناقص خود، جز به تماشای آلت تناسلی خود، فهمی بر امور نمی کنند. وقتی کشیدگی قامت جانت، متعالی شد، آنوقت می توانی حول و حوش خود را فهم کنی. که کشیدگی قامت تناسلی در آدمی، دلیلی بر حضور انسانی او نیست .

<>

سخن ۹۴ ...

دختر عزیزم ! آدمها نه تنها قادر نیستند بلکه نمی توانند با حقیقت خود زندگی کنند. چرا که برای آنان، دروغ نگفتن به خود و دیگران، امکان پذیر

نیست. آدمها به محض اینکه می فهمند چشمی شاهد اعمال آنهاست، چه بخواهند و چه نخواهند، خود را با سلیقه آن چشم ها منطبق می کنند.

تا زمانی که ما اسیر انطباق خویش با محیط زندگیمان هستیم، نخواهیم توانست اعمالمان را قرین صداقت کنیم، و در فهم انسانی خویش، متبحر شویم .

وقتی اعظم حیات ما، اندیشیدن به دیگرانی است، که چشم هایشان، در اسارت فکر ماست، در دروغ زیستن، و دروغ زندگی کردن، امری قطعی خواهد بود. کسی که به دنبال تعالی خویش است، جز به چشم شعور خویش، هیچ چشمی را مدیرِ جان خویش نخواهد کرد.



سخن ۹۵ ...

دوست بزرگوار من، وقتی ما توانستیم، معیارِ یک ضرورت و ارزش را، در جامعه، حداقل برای یک قرن تضمین کنیم، آن وقت حق داریم با سرمایه گذاری ملی و صرف هزینه های هنگفت ملی، به جدی بودن آن معیارها و ارزش ها بیاوریم .

یکی از بزرگترین اشکالات جامعه ما، عدم فهم حضور ضرورت و ارزش است. ما هیچ وقت با تعالیمی که به ما می دهند، نخواهیم دانست که آیا جدی بودن ضرورت ها بر ارزش ها مقدم هستند، یا این که، این ارزش هاینکه بر

ضرورت های جامعه مقدمند. ملت سنت گرا و الله زده ایران، نه معنی ضرورت را می داند، و نه معنای ارزش را؛ فهم می کند. این ملت در طویلۀ دین تپیده را، هیچ زمان فهمی به دموکراسی نخواهد بود. دین هیچ تعریفی برای دموکراسی، در کتابهای کلان آدم خور خود، ذخیره نکرده است. هرچه هست دستورات لایتغیری است، که همه را، یا الله گفته است، و یا، رسول و یا رسولانی که خود، خود را، فرستاده آن الله می داند.

شما هیچ پیغمبری را فهم نخواهید کرد که فردِ ثالثی در صحتِ رسالتِ او را گواهی داده باشد. و عنوان کرده باشد، که من، خود، به چشم خود دیدم و شهادت می دهم، که ه الله یا یکی فرشتگانِ خود، از آسمان آمدند، و این کتاب را به او داد. این به اصطلاح پیامبران، خود، خود را، رسول الله گفته اند و کتابی را نیز که خودشان دست نویس کرده اند، به این جماعت عرضه نموده اند. این اظهار و نوشته ها و نقل ها، همه از خود آنهاست. نه از طرف الله.

الهی وجود ندارد، که بر من شپشِ آدم نام، در این گسترۀ کهکشانی ۱۸۰ میلیاردی، کتابی عرضه کند. که نزدیکترین کهکشانش با من شپشِ آدم نام، یک میلیارد سال نوری فاصله دارد. وقتی بشود باور یک ملتی را، و شعور و منزلت آفرینشی او را، تا این وسعت به فریب کشاند، شما به دنبال استقرار دموکراسی، برای یک چنین ملتی هستید؟

شما پوشال دموکراسی را هم ، نمی توانید، در حلق چنین جماعتی فرو کنید. چه برسد به اینکه، فقط بخواهی مترسک دموکراسی را، در مزرعه جان آنان نصب کنی. شما خودتان را نجات بدهید، قبل اینکه، نجات انسانی شما را، در مطبخ فقهای دین الله، قربانی کنند. اینها نیامده اند که آدم کشت کنند، اینان آمده اند تا آدم بکشند. تا مگر بسترشان، و نعوذ آلتشان، هیچ زمان، بی سوراخ نماند .



سخن ۹۶ ...

پدر بزرگم می گفت : پسرم، پرهیزکاری صفتی است که تو همیشه بدان بدهکار خواهی بود. همه آنانی که خود را پرهیزکار معرفی می کنند، دیگران را مدیون اعمال خویش کرده اند. تا بدینوسیله بتوانند، همواره به دیگران تفهیم کنند. که ما بهتر از شماها هستیم. انسانی که صاحب اخلاق باشد، نه بدهکار خویش است، و نه مدیون دیگری. حریم خویش را همانقدر محترم می داند که حریم دیگران را.



سخن ۹۷ ...

دنیای ما دنیایی است که گویی همهٔ خباثت های آن از پیش بخشیده شده اند، و وقیحانه ترین رفتارها در این کرهٔ خاکی، مُهر مجاز خورده اند. کرهٔ خاکی ؛ که بازگشت دوبارهٔ من و تو، به آن امکان پذیر نیست. من نمی دانم، چطور عده ای توانسته اند و می توانند باخیثان، از در آشتی در آیند. خیثانی که تباهی اخلاق آنان در سطر سطر تاریخ قلم خورده است. چه می شد اگر، آدم های حاضر بر این خاک، تا این حد فراموش کار نمی شدند و ظلم رفته بر تباران خود را فراموش نمی کردند؛ تا از این سیاستان همیشه مکار، اطاعت نکنند، ولی افسوس که نسل حاضر، نمی تواند بفهمد که قبل از او نیز، نسلی در این خاک حیات داشته. که فریب های کلفت خورده است. اگر می دانست؛ به حتم می فهمید. که اطاعت کورکورانه، او را نیز به مانند نسل قبل، نقره داغ خواهد کرد. وقتی بشود ملتی را با فریب یک صلوات، روانهٔ بهشت کرد، بدانکه، غزال شعور چنین آدمهائی، سالهاست که از دشت خرد گریخته است.



سخن ۹۸ ...

ایران سرزمین کهنه اندیشان بیشعور است، درسرزمینی که مدام اشتباهات توام با اغلاط را تکرار می کنند، هیچ امیدی به رستگاری آن ملت نباید داشت.

میخ طویله ای که به درختی تر، کوفته باشند، به مرور زمان در جان درخت هضم خواهد شد. این جماعت در حماقت هضم شده، خود دریدنشان در ایام محرم، گواه محکمی است بر بت پرستی آنان است. ملتی که روزی موحدترین موحدین زمین بودند، چنان آلوده بت پرستی شده اند، که هیچ امیدی به فهم جانیشان نمانده است. این جماعت، خدای خود را، با الهی معاوضه کرده اند. که نقدشان را گرفته است، تا آنان را با نسیه ای مشغول کند. فهم این جماعت، به قدری ذلیل است، که جز با واسطه قراردادن امام و امام زاده ها نمی توانند، به فهم خود، فهیم شوند.



سخن ۹۹ ...

پدر بزرگ می فرمودند: فرزندم، فریاد دوست داشتن تنها فریادی است که هر چه رساتر و بلندتر می گردد، لذت شنیدنش بیشتر می شود. وصف مهرورزی تنها هنری است، که شفاف اندیشی را در آدمی تقویت می کند.

همه آدم هایی که به نوعی به شفاف اندیشی و ساده گویی بیان عادت می کنند، جزء آن دسته از انسان های سالمی هستند، که در هنر عشق ورزیدن مهارت کافی و حقیقی کسب کرده اند.



سخن ۱۰۰ ...

من، بهترین آزادی قابل دسترسی که در این مملکت سراغ دارم که انتخاب آن با اعتراض هیچ قشری روبرو نخواهد شد، مُردن و یا زنده بودن ماست، که نه، زندگی کردن ما. اگر خواستی در این سرزمین زندگی کنی، سعی کن اول قبرخودت را ازپیش آماده کنی، همین قدر که دانستند، که تو، می خواهی زندگی کنی، به فتوائی، زنده بودنت را حرام اعلام می کنند.



سخن ۱۰۱ ...

دوست من! جهان سوم جایی است، که مردمانش را تعلیم می دهند، تا فقط تماشا کنند؛ نه ببینند. چرا که خوب دیدن، به شعوری توسعه یافته محتاج است. ملت من، بدون تماشا کردن، نمی توانند خود را تعریف کند. شعور دیدن، برای ملت من، از خوردن زهر بدتر است. هیچ راه مودبانه و عقلانی در این مملکت وجود ندارد، تا بشود، بیشعوری را، با شعور، آشتی داد.



سخن ۱۰۲ ...

دوست من، نجس بودن سگ هم در تاریخ فرهنگ ما، خود داستانی است. که از دین یهود به اسلام منتقل شده است. هیچ کدام از مسلمانان از نظر علمی؛ نمی

دانند که چرا در دین اسلام هم؛ سگ را نجس گفته‌اند. اگر به انتقال بیماری باشد؛ همه حیوانات، پرندگان، به گونه‌ای ناقل بیماری هستند. اما تا دلتان بخواهد؛ مبلغین اسلام در توجیه نجس بودن سگ؛ سخن گفته‌اند. درست مثل مابقی اعمال دینی خود. دین اسلام اعظم مراسم و اعیاد خود را از دین یهود و زرتشت و مانی و غیر آئین‌ها گرفته است، من؛ واقعا نمی‌دانم کینه یهودی‌ها از سگ؛ بر چه سند تاریخی استوار است. حقیقت تاریخ، همواره در پشت تاریخ است. نه در آن صفحاتی که می‌خوانید. تاریخ را قوم پیروزمی نویسد. تاریخ قوم پیروز؛ به پیشیزی نمی‌ارزد. اگر می‌خواهید حقیقت تاریخ را بدانید، سعی کنید، به تاریخ قوم شکست خورده سری بزنید. تا بتوانید پشت تاریخ را؛ آن‌گونه که باید و شاید؛ فهم کنید. قضیه نجس شدن سگها، در ایران هم یقینا به تاریخ حمله اعراب به ایران باز گردد. وقتی از یک مسلمان می‌پرسید تعرف نجس چیست؟ فوراً به شما می‌گوید سگ و خوک و خون و منی و وو. وقتی به او می‌گویی من تعریف نجس را می‌خواهم نه مصداق آن را، سکوت می‌کند و یا شروع می‌کند به مهملات بافتن. ایرانی‌ها برای نشان دادن خلوصشان به پذیرش دین اسلام، در خیلی از امور، حتی بر اعراب نیز پیشی گرفته‌اند. آن‌هم نه از روی اعتقاد، بلکه از ترس جانشان. نمونه بارز آن را می‌توان از دوران صفویه تا قاجار ذکر کرد. برای نمونه عرض کنم که: ملایان مذهب تشیع به افراد ثروتمند، که حاضر به پرداخت و جوهی به آنها نبودند، مدام وصله کفر و ارتداد، می‌بستند، در دوران قاجار ملایان، این افراد متول را به بهانه بهایی بودن، به قتل می‌رساندند. تا اموالشان را به نفع اسلام جیشان مصادره

کنند. در همین خمینی شهر اصفهان؛ در زمان ظل السلطان، این موارد در تاریخ ثبت شده است. به گواه تاریخ، افراد ثروتمند، سعی می کردند با ساختن تکیه و مسجد و پل و دیگر اماکن، خود را از اتهامات ملایان حفظ نمایند. بدنیست سری به کتاب چهارجلدی حیات یحیی، اثر یحیی دولت آبادی اصفهانی بزنید. ایرانیان در مانده در آن دوران نیز برای اینکه جان خود و خانواده خود را حفظ کنند، اقدام به سگ کشی در ایران آن دوران کردند تا به اعراب متجاوز، خلوص دینی خود به اثبات برسانند. بعضی از مورخین غرب، سعی می کنند تا وانمود نمایند که ایرانیها خودشان سگ کشی به راه انداخته اند. دوست عزیزم! تا قبل از حمله اعراب به ایران، هر ایرانی، برای پاسداری و نگهبانی منزل و احشام خود، سگان چندی را پرورش داده و نگهداری می کردند. ایرانی ها، بسیار به سگها احترام می گذاشتند. اگر به حجاریهای باستانی در گذشته ایران توجه کنید. و به یافته شده های باستانشناسی نظری داشته باشید به این اهمیت خواهید رسید. در تنگه کول فرح ایزه، (گُل فَرّ) مدارکی دال بر حرمت به سگها؛ حجاری و وجود دارد، البته اگر تا امروز از بین نرفته باشد. حرمت به سگها، به دوران بسیار دور تاریخ ایران باز می گردد، حتی دورتر از دوران آشورها و ایلامیها. در آن دوران، خانه ای؛ باغی و مزرعه ای در ایران نبود که چند، سگ تنومند نداشته باشد. که سگ در آن دوران؛ بهترین اسلحه برای مقابله با متجاوزان و حیوانات درنده بود. بخصوص حیواناتی چون شیر و پلنگ و گرگ، و دیگر جانوران وحشی که در آن دوران در ایران فراوان یافت می شده است. وجود این سگها؛ تجاوز به حریم

خصوصی مردم را کاهش می داد. این سگها، از صاحبان خود دفاع می کردند. و بسیار هم خطرناک بودند. دسته های کوچک اعراب در حمله های مکرر خود برای غارت دهکده های ایران، مدام با این سگها درگیر بودند، و خسارات زیادی متحمل می شدند. این بوده که، نهایتاً با جعل حدیثی از کارخانه حدیث سازانی چون ابوهریره و ابودرداها و امثال آنها، نجس بودن سگ مطرح شده. تا بتوانند نسل این حیوان را در ایران منقرض کنند. از این فتواها؛ در طول تاریخ برای درهم کوبیدن امور فرهنگی ایران کهن بسیار صادر شده است. عربها؛ هنوز هم سخت از سگ می ترسند. چون در عربستان به خاطر گرمای شدید و آب و هوای بد آن سرزمین سگ دوام نمی آورد. اعراب اصلاً با فرهنگ موجودی به نام سگ، بیگانه بودند و هستند. صدور این فتاوی جعلی، باعث شد که اعراب، نگهداری از سگ را؛ برای ملت ایران تحریم کنند. تا مبادا دوباره ایرانیها از سگ، برای محافظت خود استفاده نمایند. والا موجودی به نام سگ، چطور می تواند نجس باشد. مگر خدا، موجود نجس هم خلق می کند؟ آن الهی که موجودی را خلق می کند؛ و بعد او را نجس می خواند؛ باید یک جای کارش مشکل بزرگی داشته باشد؛ که می خواهد به خلقت و آفرینش خود اهانت کند. و کرامت آفرینش مخلوق خود را زیر سؤال ببرد. خرافات و جهالتی را که دین یهود، در تاریخ وف رهنگ بشریت تخلیه کرده؛ آنقدر هولناک است، که به یک یقین حتمی مبدل شده اند. ختنه کردن پسران و دختران، یکی از همین امور هولناک است؛ که ارزانی جامعه بشری شده است. امکان پاک کردن چنین باوری، از ذهن جامعه ادیان اسلام و یهود؛ امری

ناممکن و ناشدنی است. نجس بودن این حیوان با وفا نیز، یکی از این مصائب بزرگ است که نمی شود به این راحتی ها از اذهان عموم پاک کرد .

(برای توضیح بیشتر در این خصوص؛ به سخن ۶۵۰ در دفتر دوم مراجعه نمائید. متأسفانه ادامهٔ مبحث در دفتر اول، به دلیل جمع بندی نوشته های اشوان که امری بس مشکل. برای تدوین گر بوده ، از قلم افتاده است. مابقی در صفحهٔ سخن مورد اشاره درج شده است)



سخن ۱۰۳ ...

این کتابداران دین ، بجای اینکه قلم بردارند و پاسخ بنویسند، چماق بر می دارند و مغز متلاشی می کنند. اگر کتاب آنها را خدا نوشته است، پس باید آنقدر دلایل محکم در آن باشد که من آدم را قانع کند. اما وقتی آنها می خواهند با مغلظه های خودشان، شعور انسانی مرابه بازی گیرند، نباید انتظار داشته باشند؛ که من صبوری خود را در ارتباط با آنها از دست ندهم. این وارثان ادیان ابراهیمی، اگر چماقتشان را زمین بگذارند، در کمترین زمان ممکن، کتاب هایشان فراموش خواهد شد.



هر مکتبی که به صحت اعمال خود یقین داشته باشد، خود را موظف نخواهد دید، تا در مورد رفتار و کردار خود، به محکمه ای توضیح دهد. آنانکه، راه بهشت را به ما نشان می دهند، در شوقی وصف ناپذیر، برای جدا کردن سراز تن ما، بر یک دیگر پیشی می گیرند. بلاهت پیشه گان، هیچ زمان ما را آسوده نخواهند گذاشت. تا خود، راه بهشت خویش را فهم کنیم. از نظر متولیان دین، جماعت تحت سیطره آنان، بزغاله گانی هستند، که جز به چوپانی متولیان الله، راه به جایی نخواهند برد. این دوپینگ کرده گان الله، همه پندار، گفتار و کردار خود را، از کتابی و کتابهایی نقل می کنند، که در سطر سطر آن، به حماقت نوع بشر در آفرینش، حکم کرده است. و جالب اینجاست که خود آن متولیان الله نیز، از میان همان حماقت لقب گرفته گان در آفرینش، انتخاب شده اند. این جماعت متولی دین والله؛ تنها مشتریان دائمی دکان الله هستند، که مدام با دوپینگ الله؛ می خواهند این طور وانمود کنند، که الله فقط وجوهات آنان را برای خرید معتبر می داند.



همه آنهائی که به دنبال فرصتی هستند، تا جیب من و تو را خالی کنند، با ابداع جهانی نامرئی در شعور انسانی ما، و نزول کتابی از آن جهان نامرئی، و تحمیل آن، در جان من و تو، سعی دارند، اشتهای ناتمام برده پروی خود را سیراب کنند. ادیان، تا امروز، جز خشکاندن بخش وسیعی از خرد تحلیلی انسان، هیچ برای نوع بشر نکرده است. آنان که دین را برای تعالی خرد، ابزار کار خود کرده اند، هیچ زمان نمی توانند در شعور کلان آفرینش، به چرائی خلقت خود وهستی، فهمی انسانی داشته باشند. پاسخ دین، به امور هستی، جز با متوسل شدن به مصلحت و تقدیر و قضا و قدر، مقدور نیست. ادیان برای اثبات فرضیه های خود، کشتن انسانها را، تجویز می کنند. عینیت غنی شعور را، ذهنیت توهم گرفته اغناء نخواهد کرد. تمامی ادیان ابراهیمی، انسان را، در قالبی از پیش ساخته، به تعریف می کشد، آدمهای مقید به چنین اعتقاداتی؛ هیچ زمان نمی توانند خود را، از دست خود خلاص کنند، و به تعالی انسانی خویش، یقینی عقلانی داشته باشند. هر سئوالی که پاسخش، از جهانی نامرئی و موجودی نامرئی، اخذ شده باشد، شعور انسانی را فریب خواهد داد.

همانطور که آلت تناسلی می تواند غلیان جسم را برای نیازهای جنسی تسکین دهد، تعالیم دین نیز می تواند خلاء های نابخردانه ناشی از عدم فهم از امور را به شیوه ای باور نکردنی ارضاء نماید.



سخن ۱۰۶ ...

فرزندم، روزگاری بود، که در جامعه ما، ریاکاری جزو مطرود ترین متاع ها محسوب می شد. امروز، به برکت تعالیم اسلام نو ظهور عزیز، ریاکاری جزو ناب ترین متاع های جامعه ما شده است. آیا چیزی بهتر از دروغ و ریا، می تواند جامعه را به سقوطی حتمی بکشاند؟ اهداء کنندگان کاخهای بهشتی، چنان جهانی در فرهنگ جامعه ایران به بار نشانده اند، که تبارشان قرن ها قبل، کتاب آنرا برای آنها به یادگار گذاشته اند. ملتی که به خندق ادیان ابراهیمی سقوط کرده باشد، صعود انسانی خود را فهم نخواهند کرد. و تدریس کتاب اخلاق در چنین جامعه ای، تباهی عمر است. در جامعه ای که اخلاق را مجبور به پوشیدن لباسی ازدین کرده اند، هیچ کلامی بدون تائید متولیان دین، از اعتبار انسانی بر خوردار نخواهد بود. این جا، قبل از اینکه خرجت بکنند، خراج کلانی را برای انسان بودن تو، معین می کنند. تا تو، مجالی برای نفس کشیدن انسانی در خود فهم نکنی .



دوست هنرمند من، این چه تفکری است که ما سعی داریم هنر را، در قالب سنت بومی خود مقید کنیم. قوت هنر برای ادب کردن سنت است. سنتی که زائیده رسوم قرون و اعصار گذشته است، باید که، به توسط هنر تربیت شود. هنری که قادر به تربیت سنت نباشد، رسالتش لنگ می‌زند.

جان کلام این که، اثر هنرمند، طاعون اندیشه متحجران است. هر ملت بی هنر و هنرمند، نمی‌تواند خود را از دامان باورهای تحجری که به سنت‌گرایی چنگ می‌زند خلاص کند. و متحجر بودن یعنی به سلیقه‌ای ادب نشده معتقد بودن، و از آن سلیقه، عدول نکردن، و به کور کورانه از آن سلیقه در مقابل عقل استدلالی دفاع کردن، کار هنرمند غربال این سلیقه‌هاست. همه آنانی که هنرمند را، در قالب اخلاق سنتی خود، خلاصه و تبیین می‌کنند، می‌خواهند به هر شکلی که شده، در حفظ سلیقه‌های سنتی خود همت بگمارند. جامعه دین‌زده ایران را، هیچ شعوری به فهم هنر نمانده است. تجدید حکومت آدمخور صفویه، با تجهیز شدن به تکنولوژی جدید، در ایران قرن بیست و یکم، کاری در این مملکت کرده، که هنرمندان را لال و هنر را لنگ و دست و پا شکسته کرده است. هنری که با ایماء و اشاره، شکل می‌گیرد، به هیچ دردی نخواهد خورد. زبان ایماء و اشاره، مختص گنگان است. جامعه گنگ را، به هیچ وجه نمی‌شود؛ به توسعه خرد هدایت کرد.

ترس از اندیشه هنرمند، خوراک سلیقه گران سنت پرست متحجر است. هنر و هنرمند، در مجامع دین زده، عندالافتضاء باید که خود را قربانی متولیان دین کنند. والا تعریفی که از آنان داده خواهد شد، مطرود و منزوی شدن آنان را در جامعه محرز خواهد کرد. خردی که در گرداب قوانین لایتغیر خدایان ابراهیمی گرفتار می‌شود، هیچ زمان نمی‌تواند به رشدی بالغانه و انسانی فهیم گردد .



سخن ۱۰۸ ...

هیچ عفتی نیافتم که در او شهوتی نباشد. و هیچ نجابتی را تجربه نکردم، که شوق بی عفتی در او، مستتر نشده است. و هیچ شهوتی، بدون تعرض به نجابت، کامیاب نمی‌شود.



سخن ۱۰۹ ...

پدر بزرگم می‌گفت : همه آنهایی که معنویتی کوچک و حقیر دارند، همچون تپه‌های کوچک خاک هستند. اگر زحمت صعود به این تپه را به خود بدهی، تنها ثمری که از این صعود نصیبت تو خواهد شد، خاک آلودگی جان توست فرزند. پس سعی کن جایی را برای صعود انتخاب کنی، که هستی را در زیر پایت احساس نمایی، نه خاکروبه‌های اطراف خود را.



سخن ۱۱۰...

شک ندارم، همه آنهايي که فراگرفته اند، بيستراز همه، به خود بخندند به احمق بودن خود بيستر يقين دارند. هيچ عاقلی باگريستن به خود، به تعالی نمی رسد. همه آنهايي که به خود، بيستر از همه رسیده اند، آنهايي بودند که به خود خندیدن را بهتر مشق دیده اند.

بخشی از اين ملت احمق، پولهای کلان، به مشتی آخوند و آخوند نما می پردازند؛ تا آنها بيابند و در مجالس، اشک آنها را در بياورند. آنوقت شما بزرگوار نشسته ايد و از من راجع به کرامت انسان سؤال می کنيد؟ دوست من! قرنهاست که کرامت انسان را، گرم علی ها در اين مملکت دو لپی بالا کشیده اند. اشکال کار شما در اين است که لُپه های فربه جماعت آخوند را خوب نگاه نکرده ای، تا دروغ های بزرگ را در پس آن لُپ ها فهم کنی.

هر زمان، دروغ های اين جماعت برده پرور را فهم فرموديد، خواهيد دانست که کرامت انسانی تو و من و ما، در کجای تن اين جماعت نهان شده است.



سخن ۱۱۱...

پدر بزرگم می گفت: نباید اجازه دهی تا دیگران به تو بعنوان ابزار شادی آفرین خود نگاه کنند. اگر اطرافیان را به چنین عادتی ننگین عادت دادی، خیانتی بزرگ در حق خود روا داشته اید. چرا که به چنین آدم هایی مجال داده اید تا هویت انسانی شما را در حقیقت جانتان مخدوش کنند. خود باشید، تا اطرافیان فقط خوی شما را فهم کنند، نه بوی شما را. که بوی شما مختص محرمان است، نه نامحرمان.



سخن ۱۱۲...

فقر و حقارت دو عنصر تباهی ساز فضیلت انسان هستند. گاهی، فقر را می توان به زینت ظاهر، بزک کرد، اما حقارت را، که ریشه در منش انسان دارد، به هیچ عنوان نمی توان از هویت فرد به دور انداخت. فرق میان ملت جهان متمدن، با ملت جهان سومی هم در این معنا است که ملت جهان سومی مدام شعار می دهد، تا شعورشان را نابود کنند. و جهان متمدن شعور می پروراند تا شعارهایشان را به عینیت بکشند. ما ملت ابراهیمی سعی داریم تا مگر به بهشت برویم، و آنها تلاش دارند، تا جهنم را کشف کنند. فرق عمده در همین جاست، که آنها می اندیشند تا به فهم برسند، ما تعلیم می می بینیم؛ تا از فهم جهنم فرار کنیم.



سخن ۱۱۳ ...

بعضی از آدمها، چنان درباورهای خود غرق شده اند، که در برخورد با آنها، انسان؛ بزرگواری خود را، با فحاشی کردن به آنان، ازدست می دهد، اگر در عالم طبیعی باشد که درمان حماقت کند، برای رهایی از چنگ این بلاهت پیشگان، جز با متوسل شدن به آن طیبیان، چاره ای به بیچارگی خود، فهم نمی کنم. خاک بر سرمستی کنم، که خود را محق می داند؛ تا با ملاک قرار دادن ۱۵۰ گرم گوشت میان پای زنان؛ کرامت انسانی او را پایمال کند. با چنین شعور ذلیلی چه توقع از ملتی دارید، که اهانت به زنان را سر لوحه امور ارتباط خود با آنان قرار ندهد، که خود از آن جایگاه خلق شده است. تجربه به من نشان داده است، این مردم عادت دارند در خصوص عقایدی پا فشاری و تعصب نشان دهند که در مورد آن هیچ نمی دانند.



سخن ۱۱۴ ...

پدر بزرگم می فرمود : فرزند، گاهی در پشت عادات ما، انگیزه هایی نهفته است که برای خود ما نیز، غیر قابل تحلیل و فهم هستند. بسیار مراقب عادات خود باش، تا زندانی و قربانی اوقات بیهوده ای که در تو کاشته اند نگردی. فرزندم، تا می توانی عادت کن، که دین و ادیان، اصلا برای این

آمده اند، تا ترا به عادت کردن، عادت دهند. وقتی آموختی که هر لحظه و هر روز زندگی را، خرج عاداتهای دینی خود کنی، دیگر مجالی برای پرورش شعور، و توسعه خرد، در تو نخواهد ماند. دین برای این نیامده است تا ترا خردمند کند، و توسعه شعور انسانی ترا تضمین نماید، دین، آمده است، تا خرد ترا، برای مهملات خود کرایه کند. مراقب جان یک بار مصرف خود باش، که با کرایه دادن خردت به دین، در کمترین زمان برای همیشه، قربانی متولیان دین خواهی شد. دین، تنها خندقی است که اگر در آن سقوط کردی، مجال رهائی تو از آن، برای همیشه غیر ممکن خواهد بود .



سخن ۱۱۵ ...

بسیاری واژه ها چون غیرت، عفت، شجاعت، نجابت و پاکی، صداقت و راستی، نجیب و نانجیب، که در طول تاریخ بدان ها مقید شده ایم و مقیدمان کرده اند، چه بسا برای صاحبان خود، جز زبانی درد آور به بار نیآورده است. این واژگان تعریف نشده را، مرزی نیست تا اجازه دهد، که تمایلات حقیقی آدمی که ریشه در فطرت او دارد، سر از کلاف خود به در کند. بیشتر ما آدمیان، مصلوب فضائل دروغین خود ساخته خود گشته ایم. تا زمانی که کتاب دانش انسان را، به تعریف درست واژه گان، سوق نداده ایم، نمی توانیم؛ به بینش توسعه یافته؛ در خرد انسانی، امید داشته باشیم .



سخن ۱۱۶...

در جامعه ای که مصالح فرد فرد انسانها را، قربانی اغراض اقلیتی در حاکمیت نشسته می کنند، سخن از هویت فردی گفتن، و بهاء دادن به فرد، فریب کثیفی بیش نیست. همه متولیان سنت پرست حوزه نشین دین، قوتشان را، در گرو هوارهای توده عوام تقویت می کنند. این جماعت، تا می توانند در فریب توده عوام، هر روز به حيله های نوئی تجهیز می شوند، تا بردگان نورسیده ای را، به کثرت هواداران خود، اضافه کنند.

خوب می دانم، همه این متولیان مُزور، که فریاد وا ویلای بهشت را سر می دهند، برده فروشانی هستند، که در لباس به ظاهر خیر خود، به توسعه جهل شر، در آدیان، همت گماشته اند. آزادی در هر جامعه ای، زمانی سر از تخم بدر می کند، که حرارت لازم برای پرورش آن تخم مهیاشده باشد. ملتی که هنوز برای رفع حوائج، در محاورات روزمره خود، نمی توانند از ادای نام علی و ابوالفضل و فاطمه و حسین، دست بکشند، هیچ زمان نمی تواند طعم آزادی و آزادی را فهم کند. اینان خادمان و بردگانی هستند، که هیچ تعریف انسانی از مخدوم خویش، در باورهای ذلیل خود فهم نکرده اند. این ملت در مانده را، طوری تعلیم داده اند تا مُتعلّم نشوند. کسب شعور برای این مردم؛ سم مهلکی بشمار می رود.



سخن ۱۱۷...

پدر بزرگم می گفت : حرص و آز کورکورانه، حتی اگر در تفحص علوم عالیه هم باشد، شعور انسانی را مخدوش می کند. هنگامی که حرصِ اندوختن امری در وجود آدمی نهادینه شد؛ نمی تواند به فهم استفاده از آن علوم، دست یابد. حرص به مال نیز به همین منوال است. همه جوارح تن آدمی، در جمع مال، تلاش می کند، ولی هیچگاه، فرد، برای لذت بردن همان جوارح از آن مال، بهره ای نصیب خود نمی کند .



سخن ۱۱۸...

ملتی که دچار فساد فرهنگی است، اندیشه های خرافی وی هر روز شکل تازه ای به خود می گیرد. خرافات، یک شیوه تدافعی در ضمیر فرد است برای توجیه حماقت های او. بدانید، آن که از درون خود کم می آورد، به برون کلان خود رجوع می کند، تا شاید برای مهملات خود، تکیه گاهی قابل توجیه کسب نماید. یکی از اموراتی که مرا مشغول خود می کند؛ اظهارات متولیان مذهبی و دینی ؛ در خصوص نیت خدا، برای نوع بشر است. این جماعت، طوری از نیت

ونقشه های خدا برای نوع بشر صحبت می کنند؛ که گویی همین دیشب؛ با خدا
بر سر سفره ای به صرف شام دعوت شده بودند.



سخن ۱۱۹...

دوست عزیزم! در جوامع فساد زده فرهنگی، عده ای از صاحبان خرد، برای
فرار از شر خرافات و جهل، به انزوا کشیده می شوند. این درماندگی
در فرد، ناخودآگاه، تمایلی جز به خودکشی تدریجی نیست. جامعه امروز ایران،
یکی از پیشرفته ترین های جهان در این امر است.



سخن ۱۲۰...

این دین مداران، کارشان به جایی رسیده است که با سلیقه های فردی خود،
حکم دفن خدا را، در ما صادر کرده اند. کمی در حق خودتان لطف کنید. شاید
در فهم حقیقت خودتان؛ به جایی برسید. این را خوب فهم کنید، هیچ کس
نمی تواند به شما، خدائی بدهد، که آن خدا، شما را استعمار نکند.



گناه؛ هیچ نیست مگر یک باور تربیتی، که با شعور انسانی ما، برای خدای درون ما خلق شده است. امان از این متولیان دین فروش، چگونه عموم توده ها را، برای پرستش توهمات خود ساخته، درهراس جهنم، قنناق کرده اند. عزیزم، سعی کنید از تاریکیها نترسید، تا سایه ها شما را به توهم نکشند. این توهمات پایدار؛ در کمال ت اسف، بیشتر در میان ملل شرق، و در ادیان بین النهرین تدریس می شود.

تعالیم دین اسلام، بهترین کتاب، برای شرح مبانی گناه است. در این کتابها از الله، غولی هولناک ترسیم شده است، تا به این وسیله، انسان هارا، به دامانِ ملایان هدایت کنند. آجَنه های طبقه بندی شده در قواعد دین اسلام، که همه، از اسطوره های آشوری و ایلامی و بابلی و سومری و کلدانی و فنیقی، الهام گرفته شده است، مدام اعمال ترا رصد می کنند تا مگر همه ترا در کنترل خویش داشته باشند. تا آسودگی خیالِ الله را در این نظام هستی، حفظ کنند.

مدام سعی دارند با توبه و ندبه های حقارت بار، دل الهی را بر سر لطف آورند که گوئی، فقط گناهان نوع بشر را می بیند. واقعاً که چنین الهی درهستی، نوبر خدایان است، که با مخلوقات، خود، چنین معامله شروانه ای را پیشه کرده است.

من، سالهاست که دست از سرّ الله برداشته ام، نمی دانم چرا الله، دست از سر من بر نمی دارد. چه می شد اگر، الله نیز فراموش می کرد، که موجوداتِ حقیری به نام آدم، در این هستی وجود دارد، تا متولیان شیادِ الله فروشش، خون این همه موجود را در زمین، بر خاک نمی ریختند.

حضور همین باورهای جا افتاده در افکار عمومی است، که هر از گاهی، توده های میلیونی عوام را، برای به تحقق رساندن نیات متولیان دین، به قتلگاه هدایت می کند. وتوده ها نیز، در شوقی دسته جمعی، جان خود را به تیغ جلادان مبشّر تاریخ دین؛ هدیه می دهند.

من نمی دانم، این مردم درمانده، کی می خواهند فهم کنند که ارزش حضور انسانی آنان در خاک، خود دلیلی است محکم برای مُردن آنها. مگر می شود نوع مُردن را، که یک واژه شفاف است؛ با توهّمات دین، تغییر داد. باید که به این مردم تعلیم داد که مرگ، یک تمام است، ولو به اسم زَر بافت شهادت باشد.



سخن ۱۲۲...

کسانی که به مراقبت از خود، قادر نیستند، بی شک هستند کسانی که از آنان مراقبت کنند. جاهل کسی است که به مراقبت دیگران اعتماد می کند،

اگر کمی هشیار باشیم، همه آن دروغ‌هایی که دلشان برای تصاحب ما می‌تپد، راهشان را تغییر خواهند داد. این را می‌دانم که هر چقدر آدمی وسیع‌تر باشد، دروغ‌های بزرگ‌تری را، به سراغش خواهند فرستاد. مستعدترین و سهل‌ترین طعمه برای کاهنان و خاخام‌ها و ملایان دین، ملت نادان و جهل زده و بیسواد ایران است، که با داشتن تمدنی ۱۰۰۰۰ ساله، در فهم منزلت انسانی خود، به قدر پیشیزی به خویش فهیم نیستند.



سخن ۱۲۳...

دشمنان صادق، همان قدر دوست داشتنی هستند که دوستان بالغ ما.



سخن ۱۲۴...

این راز سر به مهر را فهم کن دوست من، همه آنان که به بلوغ واقعی رسیده‌اند، تلاش دارند، خود را در خصائص کودکانه عرضه کنند، ولی آن دسته از جماعت، که به فهم بلوغ خود فهیمی ندارند، در حرصی ناتمام، سعی دارند خود را در انظار عموم، بالغ نمایش دهند.



سخن ۱۲۵...

تنها فرقی که میان فقرا و اغنیا وجود دار، این است که فقرا به علت نداشتن یک وعده طعام در روز، بزرگواری انسانی خود را ازدست دادند. واغنیاء، به علت فزونی مصرف، در اشربه و اطعمه، بزرگواری انسانی را، فراموش کرده اند.



سخن: ۱۲۶...

با اوضاع اجتماعی که مادر پیش داریم، مهارشتهای لذت جویی مردان از زنان، امری محال است. یک کِشِشِ غیر قابل اجتناب انحرافی به سمت زنان در مردان نسل حاضر جامعه، مرا به نگرانی از هویت آینده زن کشانده است. گویا یک عامل مرموز تربیتی، نمی گذارد مردان و پسران ما عشق به زنان و دختران را، از لذت کامجویی صرف، در ارتباط با زنان، تفکیک کنند. آیا این نوع نگرش پنهان، به جماعت زنان، آنان را به یک بی هویتی محض، سوق نخواهد داد؟ مردان جامعه‌ای که نمی توانند، بدون حضور آلت تناسلی خود، زنان را فهم کنند. چگونه می توانند کرامت انسانی انسان را، فهم کنند. که خود نیز در گروه همان انسانها جای دارند. زنان، طبق قواره دیکته شده ادیان ابراهیمی، برای لذت بردن مردان خلق شده اند. و از خویش، هیچ اراده انسانی نمی تواند داشته باشد. چند روز پیش، بگوش خود شنیدم، که آخوندی بر منبر می گفت (در یوتوپ منتشر شده است) طبق سنت پیامبر اسلام، اگر مردی میل جنسی داشته باشد، ولو این میل، بر پشت شتری بیدار شده باشد، زن وظیفه دارد که همان لحظه او را ارضاء

کند. و می گفت: امروز که شتر نیست، بجای آن شترها، اتوموبیل ها کار می کنند، زنان باید، به وظیفه شرعی خود عمل کنند. یعنی در اتوموبیل هم تنبان خودشان پائین بکشند، تا مرد را ارضاء کنند. خوب توجه کنید که در سفارش شرعی خود، اصلاً به کرامت انسانی زنان توجه نمی کند. به توصیه این آخوند بی شرم، چه فاحشه خانه متحرکی را، در سطح خیابانهای شهر خواهیم داشت؟ اما همین آخوندها، که این مهملات را می گویند، خود، نظام اجتماعی غرب را در ارتباط با مسائل جنسی مردود می دانند، و مدام هوار می زنند که چرا زنان و دختران در خیابان های بلاد غرب، در آغوش مردان؛ یک دیگر رافقط می بوسند. اما خودشان، با توصیه این گونه اعمال شرم آور، ایجاد بزرگترین فاحشه خانه متحرک را در این ممالک ایران توصیه می کنند. من قومی به وقاحت این طایفه کثیف در تاریخ نه دیده ام و نه خواهم دید. آنچه خودبه مردم توصیه می کنند همه درست است، و آنچه از نظر اینان دیگران توصیه و عمل می کنند غلط محض محسوب می شود. این جماعت منفور، برای همه مهملات خود، هزاران حدیث و داستان دینی هم در آستین ریاکارشان پنهان کرده اند.



سخن ۱۲۷...

همه آنهايي که می خواهند فقط بودنی داشته باشند، مصرانه سعی دارند ستایش و تأیید اطرافیان خود را جلب کنند. اینان قدمی از داشته های بیمار

خود عقب نمی گذارند. آنها، مدام سعی دارند طومارهای تمجید از خود را، در قاب های طلایی بر در و دیوار خانه خود آویزان کنند. تا بود خود را، باور کنند کسی که به شدن خود می اندیشیدن، لوح تقدیر از کسی طلب نمی کند دوست من .



سخن ۱۲۸...

عزیز بزرگوار، چرا ما، تصور می کنیم بهای هر مرگی، در نحوه چگونگی مردن است، نه خود مردن. چه فرقی می کند. مرگ، مردن است، و مردن، یک تمام شدن است. بدانید که پایدارترین مخلوق زنده عالم خود مرگ است، برای ابدیت هستی، که همه عالم را، در آن دفن خواهند کرد. که بازگشتی به دنبال ندارد. اگر معادی هم باشد، به غیر ماهیت جسمانی ما، ما را از درک چگونگی این جهان که در او بودیم، غافل خواهد کرد.

هستی را با مشیت و قضا و قدر، پی نریخته اند تا با مصلحت اداره شود.

هستی بر مبانی علوم استوار است نه بر ستون صلوات. هیچ زمان اسطوره های مخلوق ادیان نمی توانند و نخواهند توانست، خرد توسعه یافته انسان امروز را پاسخی به عقل دهد. ضعف ناشی از شعور ما آدمیان، اشرار را پرشرار کرده است. تنها کتاب قاطع رستگاری انسان، کتاب اخلاق است؛ که به دست خود

انسان تدوین شده است. مقیاس قوارهٔ انسان، در مقایسه با هستی، درست به مانند عدد یک، در مقابل بینهایت است. اعتقاد به معاد و جهان دیگر، ناشی از ترس ماست از نبودن در این جهان .

مرا چه حاصل به فهم اینکه، بعد از مرگم، باز مُردنی و باز مُردنی و باز مُردنی دیگر داشته باشم، یا نداشته باشم. وقتی تولد ما، آغاز یک مرگ ناگزیر است، چقدر احمقانه است که سعی داریم بودنِ فعلیِ خود را، با شدنی که نمی‌دانم چیست، فریب دهیم .

اگر شدنی هم باشد، باز در همین جا خواهد بود. معاد، برای من نوع انسان فریبی بیش نیست. که توسط خاخام های یهود، در طول تاریخ در حلق بشر فرو شده است .

وقتی ماهیت حیات گذشتهٔ من، به قبل تولدم، بر من، نا مفهوم و نامعلوم و غیر قابل فهم است، مرگ من نیز بعد این جسم حاضر، که در آنم ، قطعاً غیر قابل فهم خواهد بود .

چرا باید خود را به دور تسلسلی گرفتار کنم که مرا به فهم آن ادراکی نیست. من خیرات هستی را، که امروز در آنم، بر می‌گزینم، تالا اقل، در این جسم فنا پذیر، که به آن فهم ظاهری دارم، ایام عمرم را، در آرامشی انسانی، سپری کنم . مرا، به این سوی، که از آن آمده‌ام، و نه، به آن سوی که بدان، خواهم رفت؛

کاری نیست . فعلِ حضورِ حاضرِ من اینجا، در این خاک، شرط اصل است. مرا جز به خویشتن اینم، که در آن هستم، به هیچ کس و هیچ چیز، کاری نیست. مرا تعلیم داده اند، تا همه چیز را با مبانیِ شعورِ تربیت شدهٔ انسانی خود، فهم کنم، نه با شعارهای توهم زایی که سعی دارند ، در من به باور بنشانند .



سخن ۱۲۹...

عزیزانم ، این را به خاطر داشته باشید و ملکهٔ ذهن خود کنید خنده ای که یک سیاستمدار بر لب شما می‌نشانند، زخمی است که سالها بعد عفونت آن را فهم خواهید کرد. و سوز اشک هائی که متولیان دین، بر مردمک شما روانه می‌کنند، خسرانی است که چشم هایتان را، در طول زمان به فهم حقایق کور خواهد کرد. سیّاس، با پلکان دروغ صعود می‌کند. و متولیان دین با کاشتن ترس در جان شما. کسی که با همهٔ جوارح خود، محو تماشای فریبِ کلامِ اینان گشت، حقیقتِ شعورِ جانِ خود را، فهم نخواهد کرد. من، هیچ شعوری ندیدم که با آلوده شدن به سیاست و دین، نَفْسِ مُطَهَّرش بریده نشده باشد. کتاب ادیان بزرگترین سلاحِ خانهٔ مُوجّه کشتار انسانهاست، که هیچ پاسخ متقنی تا امروز به اعمال شنیع خویش، نداده است.



فرزند عزیزم! تصور می‌کنم جسارت شیخ مدرس، در طول تاریخ به عنوان یک ملای اهل مسلک تشیع قابل توجه است، که ماهیت واقعی مسلک خود را در یک جمله کوتاه عنوان نمود. تا قبل از مدرس، هم مسلک‌های او، یا شهادت بیانش را نداشتند؛ یا قدرت کلامشان نبود؛ تا چنین جمله‌ای را بگویند. مدرس گفته: سیاست ما، عین دیانت ماست، و دیانت ما عین سیاست ما. بسیاری از جماعت راستین اهل قلم و خرد، حقیقتاً امروز با شرایط حاکم درکشور، صداقت بیان مدرس را خوب فهم می‌کنند. امروز ما دیانت عین سیاست و سیاست عین دیانت را، در نظام خمینی چقدر گزیده لمس کرده ایم. روزگاری بود که این ملت فاقد شعور را در حصار مثلثی بنام خدا و شاه و میهن گرفتار کرده بودند، اگرچه به حضور خدا نمی‌شد نقدی روا داشت، ولی می‌شد به شاه و میهن آن چه در توان بود، نقد و تندی کرد. اما امروز همان حصار مثلثی شکل، جای خود را به خدا و قرآن و سنت داده است، که اگر درباره هر کدام از این پایه‌های مثلث، اجازه نقد و تحقیق به خود دادی، حکم تکفیر تو، به امر متولیان دین، محرز خواهد بود. من تصور نمی‌کنم که رضاشاه؛ این پادشاه به حق ایران، که تاریخ ایران چون او به خود ندیده است که بسیار زود هم؛ قربانی توطئه‌های همین متولیان مذهب تشیع شد، به مفهوم جمله مدرس پی نبرده باشد،

رضا شاه تنها پادشاه درطول تاریخ ایران است که تصمیم داشت خود را از چنگال متولیان دین و مذهب خلاص کند .

اما باز می بینیم که توطئه متولیان دین و انگلیس بد جوری خلاصش کردند. رضا شاه بسیار خوب می دانست ، که بزرگترین بدبختی و عقب ماندگی این سرزمین در جمیع جهات ، جز به فتنه دین و مذهب، هیچ نیست ، والا این قدر درحق مدرس، سیاست بدون دیانت اعمال نمی کرد، و برای اولین بار درتاریخ ایران، شاهی زیرگوش متولی شناخته شده مرجع دینی؛ آن چنان نمی نواخت؛ تا بیانش را اصلاح کند . مدرسی که، با شعبان بی مخ او باش؛ که خود بازیچه جماعت توده ای های استالین زاده بود، عکس یادگاری نمی گرفت. چقدر آن روزها جمله مدرس روشن و شفاف بوده. ضعف شعور اطلاعات تحصیل کرده های خود باخته قلیل آن روزجامعه، و کثرت جماعت بیشعور جامعه جن زده تشیع، در فهم زلالی آن جمله ، بسیار پائین تر از رضا شاه کبیر بوده است، که او را بیسواد می گفتند . بیان مدرس، نیت بانیان مذهب تشیع را، به صراحت در نهان خود عیان کرده است، که رضا شاه را برآن عمیقاً ادراک بوده است. حقیقتاً به خرد پُرشعور رضا شاه بزرگ درودی و رحمتی کلان نثار باید کرد. که فهم این ارادل همیشه تاریخ را، بسیار پیشتر از تحصیل کرده های آن دوران ادراک کرده بود. و زهر کلام ملایان را ، بسی بیشتر از محققین ذلیل امروز ما، که بیشترشان هم ، مدرک و سند خربتشان را از دانشگاههای اروپائی اخذ کرده

بودند، فهم می‌کرده است. تاریخ غربالی است که، سره را از ناسره، به خویبالک می‌کند. شک ندارم، که جماعت صلوات گو را، شعوری به امور صواب نیست.

فرزند، در جامعه ای که من در آن زندگی می‌کنم، احمق بودن یک نعمت است، ولی احمق شناسی، جرمی است که واعظان قانون دین، تاوانی سنگین برای آن بریده اند. همیشه سعی کن تا اطرافیانت، احمق بودن را، بیشتر از احمق شناسی در تو، باور کنند.



سخن ۱۳۱...

کسانی که، به تعاریف کلیدی، خردی انسانی ندارند، به یقین، شعوری بر شرارتهای خود نیز نخواهند داشت. شرارت را، کسی فهم می‌کند، که مشق اخلاق گرفته است.



سخن ۱۳۲...

چرا من انسان را اجبار می‌کنند تا واژگان را در تعریفی فهم کنم که مرا بدان اجبار کرده اند، مرا حکم فهم می‌دهند که از خود گذشتگی یک صفت الهی است؟ کدام الهی؟

که مرا به فهمِ الله، هیچ فهمی نیست .

این صفت، همواره توسط وارثان جاهل دین، در این جهان به گونه ای تبلیغ می شود. تو گوئی جز متولیان دین، هیچ آفریده ای بر این راز سرّ به مهر در هستی آگاه نیست .

چرا باید منِ انسان به صفتی مزین گردم، که خود آن متولیان مُبشّر را، هیچ فهمی از این معنایی در اعمالشان هویدا نیست

اللهی که به فهمِ بندگان خود فهمی ندارد، و بندگان خود را مدام همچون نابالغانِ کودنی تحت نظر گرفته است تا خرد نابالغ آنان را ادب کند. چه تعالی نصیب من انسان خواهد کرد .

چرا این الله، به تکامل شعور بشر، از روز نخستین خلقت، نظری به تمامنداشته است تا امروز مجبور نباشد به قداره ای در چهار سوق خلقت، آفریده های ناقص خود را ادب کند؟ و آنان را به همتِ منتخبانش گزینش نماید. و چرا الله؛ بر داشته های اولیّه خلقت خود، شعور اکملی عنایت نکرده است. چه ضعفی در خلقت منِ بشر هست، که حضورِ موجودی به نام شیطان را مدام در من ، جار می زند. خدایی را که من می شناسم، سوادش، با صفتش، لازم و ملزوم است. و در من این باور اندیشه نیست، که از خود گذشتگی، یکی از صفات الهی باشد. اگر خدا نیز همچون مخلوق انسان نامش، از خود گذشتگی داشت، صفات

مجازاتش بر من بی معنا بود. خدا از خود گذشتگی ندارد فرزند، بلکه در خود نشستگی دارد. این نوع صفت ها، مخلوق ذهن بشر است. چرا من انسان وقتی خدایم در خود نشستگی دارد، این قدر سعی دارم در خود ماندگی هایم را، باصفات سواد او، موجه جلوه دهم .

ما، خیلی از فرومایه گي های خود را به مهر خدا، موجه جلوه می دهیم. هر چقدر وابستگی های هویت ما به خدا، و اسناد صفاتی او بیشتر باشد، انحراف ما از فهم خدایمان عمیق تر می گردد. خدا فقط خداست و بس . صفاتش نیز مختص ذات خود اوست که آدم را، به فهم آن صفات؛ ادراکی نیست. و فهم ما از این یافته ها، وهمی بیش نیست. موجودی چون انسان، که در تعریف خویش در عجز مانده است، چگونه می تواند ذراتی را به تعریف بکشد. که هیچ فهمی بر آن ذرات، در جان انسانی او وجود ندارد .



سخن ۱۳۳...

هیچ موجودی به اندازه متولیان ادیان در زمین، برای خود حکم وکالت تسخیری تفویض نکرده اند؛ که سعی در تغییر خُلقیات نوع بشر را پیشه خود نموده اند. من نمی دانم تا کی این توده های آدمخور، سعی خواهند کرد، نقش قیم را برای بقیه هموعان خود ایفا کنند. اگر امورات روزمره این مدرسین

ادیان، اینقدر اشتغال به امور الهی است، که او را به تفسیر کشیده اند، چطور می‌توانند در آن واحد، هم مفتش بنده گان الله باشند وهم به الله هشان مشغول شوند. مگر اینکه، الله را وسیله ای کرده اند تا بندگان خدا را، از خود بی خود کنند. در فهم حيله های بزرگ این متولیان، همین بس، که در طول تاریخ هیچ کس نتوانسته است معمای سروری طلبی این مدرسین را، به جد کشف و افشا کند.

اللہی که اینان ساخته اند، به قدر حجم یک منظومه شمسی، کتاب سفسطه پردازی دارد که با هیچ دلیل و برهان و منطقی سازگاریش نیست، مگر این که توی انسان، شعور انسانیت را، در معامله با او هام آنان، از دست بدهی. این است رمز ماندگاری معابد قدیسین در پهنه زمین. که ترا، و مرا، به اطاعت از آن حکم کرده اند. تا مگر توی انسان، با کالای گرانبهای شعور و خرد خویش، در معامله با آنان قربانی شوی .



سخن ۱۳۴...

انسان کامل یعنی کودک، که هیچ تعریفی از جهان خارج از خود، در ذهن خویش فهم نمی‌کند. او ارزش ادرار خود را، با معیار نجاست محک نمی‌زند. چگونه است که ما، به همه پدیده های خارج از ذهن خود القابی داده ایم، که

همه زایدهٔ ذهنِ ذلیل ما از عدمِ درکِ حقیقی جهان است. فهم این جهان مصنوع در ذهن ما، مارا، حتی از فهمِ جانِ خودمان غافل کرده است.



سخن ۱۳۵...

اجرتی که احمق، درقبال خوش خدمتی، از ارباب خود، کسب می کند، هیچ زمان، توقعات هرزهٔ او را اغناء نخواهد کرد. مراقب باش فرزند، تا خود را آلودهٔ اجرتی نکنی که حماقتی در قفای آن، موج می زند .

ارزش دست رنج تو، در کاری است، که بدان شعور انسانی یافته ای، که منزلت احمق، در فهمِ طعمِ فضولاتی است که غریزهٔ حیوانی او را تقویت می کند .



سخن ۱۳۶...

این متولیانِ مُزور دین، به ما آموخته اند که تا می توانیم خود را ساده تر کنیم. و تا می توانیم خود را خلاصه تر نماییم، تا مبادا از سوالات بی شماری که از خود و محیط داریم، به طعم فهمی نائل آئیم. تا مبادا، جایگاه حاکمیت آنان را در خود، خدشه دار نمائیم. به ما تعلیم داده اند و می دهند، که مدام در هراس از جهانی باشیم که درجائی نامرئی در کهکشانشان در انتظار ماست . و آن

جهان را، چنان درخرد انسانی ما علم کرده اند، که عقلِ تعلیم گرفته ما، با کسب آن توهم ها، درمانده خود شده است. و آن تعالیم، که از کودکی در ما شکل گرفته است، همواره به حيله های خود، منزلت انسانی ما را، مدام خرج هراس های ناتمام خود می کند. و ما را وادار می کند، تا هر چه بیشتر، خلاصه تر شویم، و هر چه بیشتر قابل دسترس تر گردیم، و هر چه بیشتر، چرایی های ذهنمان را، حقیر و بی مقدارتر و کوچک و پیش پا افتاده تر کنیم. ما را آموخته اند، و تعلیم داده اند، برای فرار از فهم حقایق. فراری که عمری است، همه هويت انسانی خودمان را، قربانی آن کرده ایم.

فهمیدن، کلید آغازِ دردهاست، که بهائی سنگین، برای آن باید پرداخت. بدا به حال آنانی که، در قبل تحلیل داشته های خویش، پیش پیش، با ناآزموده های خود، وجدانِ صغیرِ خویش را ستایش می کنند.



سخن ۱۳۷...

تصور می کنم، بلاهت و حماقت توده ها، همواره در طول زمان، در این بوده است که نتوانسته اند و نمی توانند، فرق میان دینمدار، و مؤمن را تشخیص دهند. و نمی دانند که هر دین داری نمی تواند مؤمن باشد، ولی هر مؤمنی به حتم متدین است. این متدینین مؤمن نما هستند که چپاول فرهنگ توده ها را پیشه خود کرده اند، والا مؤمن را با حيله های دنیا، کاری نیست. که مومنان را، جزیه کار

اخلاق هیچ کاری نیست. مومن کسی است، که کتاب اخلاقِ انسان را مشق می‌کند، نه کتاب و کتابهای مخلوق دست خاخام های یهود را.

<>

سخن ۱۳۸...

هیچ احمقی نیافتم که به حماقت خود اعتراف کند. فهم کرده ام که چرا این اندک عقلای خود رو هم که سبز شده اند، معصومانه تلاش دارند تا ثابت کنند که احمقی بیش نیستند. می‌دانم، که ریشهٔ اندیشه، هر چه بیشتر درفهم فرو می‌رود، نجاست بیشتری را لمس خواهد کرد.

اینجا، باید همچون گیاهان گلدانی باشی، و بدان که، ریشه در خاک داشتن جرمی نابخشوده محسوب می‌شود. باید گیاه گلدانی باشی، تا هر زمان اراده می‌کنند سیرابت کنند، والا محکوم به خزان خواهی شد.

<>

سخن ۱۳۹...

فرزندم، در خاکی که مفاهیم وارسته و انسانی، ارزش خود را به جبر یک سنت پوسیدهٔ احیا شده، از دست داده است، نو بودن و نواندیشیدن، افسانه ای بیش نیست. داشته های خردتان را، جایی عرضه کنید که ماوای انسانهاست، نه جایگاه آدمها. اینجا فرزندم! هر کلامی که بوی خرد دهد، در به حبس رفتنش

تردید مکن. هیچ خوش بوکننده ای، قادر نیست، تاتعفن ناشی از فضولات
طویله ای را، به رایحه ای گوارا، مبدل کند.



سخن ۱۴۰...

دوست عزیزم! نانی که با ترس و دلهره تأمین شود، هویت انسان را آرام
نخواهد کرد. ای بسا اظهار می‌شود که دهنده روزی الله است. الله را با نان من
کاری نیست، دوست من! که الله را، با جان من کاراست، که آن جان را هم،
درگرو دهنده نان من قرار داده است. این ۱۲۴ هزار پیامبر که می‌گویند آمده‌اند،
(البته به روایت متولیان دین ابراهیمی) جز برای آزارِ جان من و تو، ماموریتی از
طرف الله و یهوه نداده اند. حتی یکی از این جماعت پیامبر نام، نتوانسته در طول
تاریخ، یک بیمارستان؛ و یا دانشگاه؛ و یا یک مرکز تربیتی برای درمان سفاهت
و حماقت بشری بنیاد کنند؛ که بشود از آن در تاریخ نام برد. هر چه از آنان
بخوانی و بدانی، جز معجزات بی پایه و اساس و دروغ‌ها کلفت، هیچ نیست
.اصلاً شما به تعداد ۱۲۴ هزار پیامبر توجه بفرمائید، خود این رقم، بزرگترین
دروغ ادیان ابراهیمی است. من ۱۲۳ پیامبر را پیشکش خود متولیان ادیان
ابراهیمی می‌کنم، مشروط به اینکه، این متولیان کلاش، بتوانند فقط نام هزار نفر
از این پیامبران را برای من بشمارند. اسم چند تایی از آنها را به دروغ و یا راست،

در قرآن و تورات اناجیل ذکر کرده اند، که هویتِ هم آنان نیز معلوم نیست. مگر آن تعاریفی که خود متولیان دین برای آنها تدارک دیده اند.

یکی از آن پیامبران، رودخانهٔ ذلالی را خونین می کند، یکی شترش به دل کوه فرو می رود، یکی از آنها ماه را شقه می کند، آن دیگری مار و جانور با عصایش هویدا می نماید. آن یکی بلایای طاعون و وبا بر سر مردم نازل می کند. و یکی کوری را شفا می دهد، و آن دیگری، بینایان را که با او، مخالفت کرده اند، کور می کند. آن یکی با باکره بودنش؛ زایمان می کند؛ آن دیگری با یک سبد نان، هزاران گرسنه را سیر کرده است. و یکی دیگر مردم شهر لوط را سنگ می کند دیگری هزاران سیر را، به خاطر اعتقاداتش به گرسنگی می کشد و وو. شما مرا بگوئید! که کدام یک از این پیامبران، توانسته اند مرا به فهم کرامت انسانیم بخوانند؟ این پیامبران؛ همان جماعتی هستند، که خوانده ها و دانسته های مرا و تبار گذشته مرا نابود کرده اند. بروید! و باورهاتان را یآوری کنید، تا خود را از این منجلاب متعفن؛ که دین نامش داده اند؛ خلاص نمائید.



اینکه شدت شرارت آدمی، با شعور او شکل می‌گیرد جای هیچ‌گونه شکی نیست، شرارت تقدس یافته، زمانی از قُوّه به فعل تبدیل می‌شود، که لباس فضیلت به تن می‌کند.

هر شعوری که از آخورِ شعار تغذیه می‌کند، نهایتاً، به شرارت متوسل خواهد شد. برای همین است که متولیان ادیان، خود را در مقابل خرد استدلالی، به چماق تجهیز کرده‌اند.

دین، خوره علم است. اگر کشفیات باستان‌شناسی که توسط بزرگان علم باستان‌شناس، در بین‌النهرین و خاورمیانه از ۱۵۰ سال قبل، تا امروز به اینجا نرسیده‌اند، مهمات جماعت یهود و افسانه‌سرایانِ های‌خاخمهای تورات دار یهوه، و مسیح و اسلام، قدمی از دروغ‌های خود عقب نمی‌کشیدند. برای همین است که متولیان دین اسلام نیز، دل خوشی از محققین و باستان‌شناسان ندارند. نگرانی بر ملا شدن دروغ‌های بزرگ این جماعت دروغ‌زن، به بسته شدن دکان‌هاشان خواهد انجامید.



تصور این که یک سیاستمدار و یک دیکتاتور و یک متولی دین، منافع عموم را بر منافع فردی خود ترجیح دهد، توهمی بیش نیست تاریخ به یاد ندارد، که تمساحی شکارخود را به موشی هدیه کند.

اگر سنخیتی میان این دو، یافتید، به وعده های عمامه بسران نیز امیدی بایدداشت.

دیکتاتور، مفعول نیاتِ درونِ خویش است .

وسیاست مدار، مفعول شرایطِ محیطی خود .

ومتولیان دین، مقهورِ شهواتِ درونِ خود .

قربانی اصلی، میان این مثلثِ شوم، جان انسانی من و توست ای انسان. قرنهایست که زخم های گرده انسانی انسانها، یا ریشه در دل دین دارد، و یا ریشه در سیاستِ سیاست پیشگان دیکتاتور تاریخ. این جماعت، مدام با قرض دادن نان به هم دیگر، دمار از کرامت شعور انسانها در آورده اند. دختر جان! هشت ماه است که زندگی مرا، و وقت مرا، صرف مهملات خود کرده ای. چرا نمی خواهی بدانی که تو موجودی هستی که مدام خود را قربانی خود می کنی. همین نماز خواندنت را، توجه کن؛ که با خود چه می کنی. وقتی می خواهی نماز بخوانی با چه تشریفات خاصی خودت را می پوشانی، و در مقابل الله به سجده

می‌روی. طوری با چادر؛ خودت را می‌پوشانی؛ که انگار نمی‌خواهی آن الله نامحرم، حتی، چشمان ترا هم ببیند. اما وقتی پیش من هستی، حتی نگاه داشتن آن روسری هم برایت مشکل است. و کاملاً در کنار من آزاد می‌نشینی. شما خودتان را از خالق تان الله، می‌پوشانید؛ که بنا به گفته خودتان، بر همه افعال شما؛ قادر و آگاه است، و شما را برهنه خلق کرده است؛ و همه تن ترا؛ برهنه فهم می‌کند و کرده است. اما پیش من، خودتان را کاملاً رها می‌کنید تا شما را نیمه عریان هم ببینم. می‌خواهم بدانم، که دستور حفظ حجاب برای شما از طرف آن الله، در ارتباط با موجودی چون من، صادر شده است، یا برای خود الله که خالق توست؟ پیش الله ات پوشیده می‌روی، پیش مخلوق الله ات که من باشم، آزاد می‌آیی. شما که هنوز تکلیفتان را با الله خودتان معین و مشخص نفرموده‌اید، چگونه می‌توانید تکلیفتان را با من، و خودتان مشخص کنید؟ من برای عبادت و عیادت خدایم، کاملاً برهنه می‌روم، اما در نزد مخلوق او پوشیده می‌نشینم. تکلیف من، با خودم و خدایم؛ روش است. بد نیست؛ شما هم تکلیف خودتان را در درجه اول با الله مشخص فرمائید که آیا، این الله محرم شما هست یا نه، بعد از مشخص شدن آن تکالیف، من نیز تکلیفم را با شما مشخص خواهم کرد. تشریف بیاوید تا بنده پوشیده، در خدمت شما باشم. فرق من و شما در این است که، خدای من، در مقابل خود، مرا لخت و عریان طلب می‌کند. ولی الله شما، شما را در مقابل خود، پوشیده دوست دارد. این دومعنا، نمی‌توانند کنار هم باقی بمانند. کسی که در فهم معبود خود تا این پایه، ذلیل

است، نمی تواند، شعور انسانی درستی به امور حقیقی حیات خود داشته باشد. الله شما از قرار معلوم، با دیدن تن برهنه شما در مقابل خود، تحریک جنسی می شود. اما خدای من، که خالق من است، مرا طوری آفریده است، که من در مقابل شما، هیچ حس جنسی ندارم. گویی شعور خدای من در خلقت، از شعور الله شما بیشتر است، که مخلوقش را، که من باشم، تا این حد، درست تربیت کرده است. مرا در مقابل خود برهنه می خواهد، اما در مقابل مخلوقات خود، تا حدی پوشیده، آنهم به این دلیل، که حرمت مرا در مقابل مخلوقات خود، حفظ کند. و بی قواره گی تن مرا با پوششش، تا حدی، پنهان نماید. بروید و تکلیفتان را نه تنها با الله خودتان، بلکه با خودتان معین و مشخص و شفاف سازید، آن وقت بیاید تا با شما، از خدایی بگویم که در حقیقت جانتان سیر می کند.



سخن ۱۴۳...

عفت آدمی را قوت ادارک او شکل می بخشد. عفت، یعنی شناخت حریم فردی و احترام نهادن بدان است. همه آنهايي که فاقد عقلی سلیم و تفکری روشن و اندیشه ای وارسته اند. باید به عقیف بودن آنان مشکوک بود. من شخصاً برهنه تنان خردمند را، به بی خردان پوشیده تن، ترجیح می دهم.

عفت، یعنی اعتدالِ عمل در همهٔ خصایص آفرینشی. همهٔ آنانی که در پندار، گفتار و کردار نیک خویش، فاقد اعتدالی معقول و محکمه پسندمی باشند، طعم لذیذ عفت را، نمی‌توانند فهم کنند.



سخن ۱۴۴...

اگر زیبایی قادر باشد، نجابت خویش را با عفت قرین کند، یقین دارم که توانسته است به تعالی خود، که همان تقواست، هیبتی سلیم اعطا نماید. والا زیبایی بدون نجابت و عفت، مرگِ خصایص نیکوی آدمی است.



سخن ۱۴۵...

گاهی در فرهنگ سنتی ایران به نکاتی برمی‌خوریم که ریشهٔ تخریب هویت فرد در آن فاجعه آمیز است. وقتی ما در تار و پود عنکبوتی ایدئولوژی سنتی ایران که ریشهٔ عمیقی در دل مذهب دارد نظر می‌کنیم، می‌بینیم که سعی شده است، تا فرد را از هویت و محتوای من - بود نشان خالی کنند، و از هر فرد، مائی بسازند که مَنیت در او هیچ ماهیتی نداشته باشد. و برده وار منتظر دستور مافوق از ما بهتران خود باشد. اگر دستوری از ارباب صادر شد، او هست. در غیر این صورت، همچنان منزوی می‌ماند و گاهی نیز ارباب، به وی اجازه می‌دهد که

به جمع هم مسلکان خود پیوند تا به صورت ما، ابراز هویت کند. این بیچارگان، من بودن خود را از یاد برده اند. این نوع تربیت، چنان در فرهنگ سنت مذهبی ایران رسوخ کرده است، که هر منی، در جمع اینان غیر خودی محسوب می شود. اگر این جماعت بت پرست مصلوب سنت شده، با صاحب فکر و خردی روبرو شوند شدیداً احساس خطر و ناامنی می کنند و با واکنشی شدید، نسبت به هر خرد، و تفکر نورسیده ای؛ جبهه گیری کرده؛ و خود را آماده نابودی می کنند. چراکه، به چنان موجودی از کودکی تعلیم داده اند، که مشروعیت هر اندیشه، فقط در وجود متولیان الله در روی زمین قرار دارد. و آن نیز در "ما" شدن است نه در من بودن.

این برده های بت پرست و حقیر، چنان به هوش تربیت نشده خود ایمان دارند، که حضور هر صاحب خرد و اندیشه را در جامعه، نوعی اهانت به خود، قلمداد می کنند.

این بدبختان تیره بخت همان توده بی سواد و بیشعورانی هستند، که گاه بهترین و قوی ترین فرزندان آب و خاک خود را، در جهلی تمام، قربانی تمایلات جنون آمیز سنتی خود کرده، و زمانی به فهم خطای خود فهم می یابند که بسیار دیر شده است. (البته اگر بفهمند). در چنین جامعه ای سخن از من گفتن، جرم محسوب می شود و داشتن اندیشه ای منفرد و مجزا، بی معناست. متولیان جامعه سنت گرای ایران به خصوص در این اواخر سعی کرده است، فرد

فرد آدم های جامعه را از هویت من بود نشان تخلیه کنند. و به آنان تحمیل نمایند که آن دسته از انسان هایی که ما بودن را قبول و باور نمی کنند از ما نیستند. و به آنان آموخته اند تا بپذیرند که ما، هویتی است متحد الشکل که حضوری حقیقی والهی پسند دارد. این نوع تفکر، تفکری استالینی است. بیچاره آن دسته از اندیشمندانی که در چنین جامعه ای می خواهند من بودن خود را حفظ کنند، دریغا وقتی فرهنگی نتواند به فرد فرد جامعه خود، هویت من بودن را آموزش دهد، جنون قربانی گرفتن و قربان دادن در پرتو باورهای سنتی وی، امری محال نخواهد بود.

می کشد بی آن که به چرایی گشتن، اندیشه ای داشته باشد، و می میرد، بی آنکه به چرایی مُردن خود فهمیم گردد .

عمری می توان، با بارکشی از چنین جامعه پُر بلاهتی، به سود و سرمایه های کلانی دست یافت .



س ۱۴۶ ...

فوران نجابتِ بیش از حد، در جامعه سنتی و مذهبی ما، آنقدر بالا گرفته است که حتی زنان بدبخت ما، تحت تأثیر باورها و تبلیغات و تلقینات آخروی گرایی حاضر شده اند، در گرما گرم تابستان با مقنعه و چادر مشکی و دستکش های سفید

وگاه مشکی در خدمت وظایف محوله جامعه وارد کارشوند، و افتخار هم می کنند که نجابتشان در پرتو رنج طاقت فرسای گرما، از حیّز انتفاع خلع نمی شود. و به ساحت مقدس نجابت فوران یافته ناشی از باورهایشان خدشه ای وارد نمی شود. واقعاً نقطه عطف آزادی زن در جامعه ما تماشایی است.

باوردارم، تا زمانی که مردان و زنان ما، نیاموخته اند، تا عورتشان را به مانند بقیه جوارحشان بی هیچ بار عاطفی به هم عرضه کنند، و برهنه تنی خود را، در جامعه بدون معیارهای آموخته شده ادراک کنند، بعید می دانم که به فهم نجابت واقعی خود، شعوری انسانی بیابند. اگر روزی آسوده پوشی زنان، در جامعه ما، در حالت کاملاً عادی خود، جا نیفتد، و به یک امر کاملاً پیش پا افتاده ای از نظر مردان، تبدیل نشود، امورات انسانی هر دو قشر قابل باور نخواهد بود. بعید می دانم با وجود این متولیان مکتب تشیع که منافعشان در گرو این دکان پُرسود، نهان شده است، مجال چنین کاری را به زنان و مردان این جامعه بدهد.

تا زمانی هویت زن به عنوان یک متاع جنسی در جامعه ما تبلیغ می شود، فهم مردان ما از زنان، همین خواهد بود که هست، و هیچ زمان و تحت هیچ شرایطی هویت واقعی انسانی زنان، در چنین مرز و بومی و با این فرهنگ موجود، قابل اصلاح نیست.

فرهنگِ درستِ رابطهٔ زن و مرد، زمانی قابل فهم می‌شود، که زنان و مردان ما، با تغییر نگرش خود، حریم انسانی یک دیگر را محترم بشمارند. من بعید می‌دانم که متولیان دین اسلام عزیز، به خاطر منزلت انسان، بتوانند به خاطر منافع مادی از تعالیم اسارت بار خود دست بردارند. بخصوص متولیان مکتب تشیع، هیچ زمان اجازه نخواهند داد، تا کرامت انسان به عنوان موجودی خردمند، خود را در این کرهٔ خاکی فهم کند.

عزیز پدر، مگر می‌شود در جامعه ای که همه، به زرهی تدافعی جامعه ای که من در آن زندگی می‌کنم، عمیقاً مجهز شده اند تا متعهد شوند، برای مقابله با هرگونه اطلاعات یا اعتقادی که می‌تواند تعهدات سنتی آموخته شدهٔ آنان را تغییر دهد. اینان به سخنی توجه ندارند تا بیاموزند؛ گوش می‌دهند، تا از پاسخ های آماده در آستین خود را، در حلق من و تو فرو کنند. اینان تعلیم دیده اند تا در مقابل هرگونه خردی که تعهدات و باورهای آنان را نشانه می‌رود، خشونت ویرانگر نشان دهند. این خواسته، دقیقاً همان است که بانیان و متولیان دینی، از آنان انتظار دارند. اما عنوان این مطلب نیز خالی از لطف نیست که تکرار شعارهای پر زرق و برق و بی محتوای مذهبی، که همواره هوش تربیت نشدگان جامعه را پر می‌کند، دیگر بعد از این قادر نیست به سؤالات منطقی و محکمه پسند دنیای متمدن جوابی معقول ابراز کند. دیده‌ام آنانی را، که از هوش تربیت شدهٔ سالم، برخوردار نیستند، چقدر در توجیه اعمال رذیلهٔ خود اصرار

می‌ورزند. بزرگترین قشر بیشعور حاکم را، می‌توانید در چهار دیواری کشوری چون ایران، فهم کرد، اینان قشری جاهل و عوام فریبند، که به هیچ وجه قادر نیستند، خرد تشنه خردمندان را پاسخی در خورشان ابراز کنند. پاسخ اینان به فرزندگان، چماقی است که مکتبشان به دست آنان سپرده است. بزرگترین حماقت این توده عوام باز در این است، که به حذف اندیشمندان علمی و تحقیقی، همت گمارده اند نتیجه این اعمال، جز تباهی شعور جمعی جامعه، هیچ نیست. تک بُعدی بودن، و تک بُعدی دیدن، چیزی جز پروار کردن باورهای غلط سنت گرایی منحط، نمی‌تواند باشد. یک چنین جامعه ای هیچ زمان، پایدار نخواهد ماند. کساد اقتصادی هم یکی از دلایل پریشانی عموم مردم در اجتماع ماست، که به برکت وجود حاکمیت ولایت فقیهی هر روز بیشتر از پیش به توسعه ناکامی های فرد در جامعه کمک می‌کند و ضریب افزایش جرایم را در بین عموم اقشار ملت تقویت می‌کند. هرچقدر ضریب ناکامی های فردی در جامعه افزایش یابد؛ به همان میزان، ارتکاب به جرایم در آن جامعه نیز بیشتر می‌شود. و سود کلان ناشی از این بی سامانی فرهنگی و اخلاقی در جامعه، جز به جیب این جماعت دین مدار، راه بجائی نخواهد بود.



سخن ۱۴۷...

در این اواخر در کمال تأسف، شوهرکشی توسط زنان در جامعه سنتی ما شکل بخصوصی یافته است. آیا هیچ از خود سؤال کرده ایم که چرا زنان ما به چنین اقدامات جنون آمیزی در این مقطع از تاریخ متوسل می شوند. آیا این بدان معنا نیست که قشری از زنان پرورش یافته در جامعه سنت گرای ما دیگر از تفسیر هویت موجود خود، به جان آمده اند؟ و از زن بودن خود به گونه ای که در فرهنگ جامعه امروز ما اشاعه می دهند خسته شده است. به گمانم این دسته از زنان باید همان توده از جماعت زنانی باشند که در طول حیاتشان همواره به توسط مردان در میان آلت تناسلی خود محبوس بوده اند و امروز برای گریز از آن محبس، جز به قتل زندانبان خود، رضایت نمی دهند.



سخن ۱۴۸...

متقاعد کردن توده های جاهل برای قبول یک ایده، یا روش خاصی از اندیشه، خود یکی از دردهای عظیم و درمان ناپذیر ملتی است، که در چنگال خرافات گرفتار آمده است. چطور می شود به ملتی تفهیم کرد که داشتن یک خرد سالم، فهم و طرد خرافات است. خرافاتی که ریشه در باور دینی آنان دارد. ملت بدبختی که من در میان آنها مجبور به ادامه بقای نکبت بار خود هستم، قبل از این که به داشتن اندیشه ای تربیت شوند به آنها تعلیم داده می شود که تا خردی نداشته

باشند. همین نداشتن شعور و اندیشه است؛ که پایه بی هویتی آنها را شکل بخشیده است. این مردم گمان می کنند همین شیوه از تفکر که ریشه دردل تقلید کورکورانه آنها از دین دارد، اصل آن چیزی است که باید می دانستند و دیگر هیچ نیازی به فهم غیر این ندارند. اینان آموزش دیده اند که بیشتر، از مقتدای خود فهم امور کنند نه از خرد خویش یاری. امان از دست این پیش نمازان مقتدا، که مقلدان خود را، همیشه در قفای خود دوست تر دارند هیچ وقت از خود سؤال نموده ایم، چرا ما با پروار کردن باورهای خود، خویش را، از لذت فهم حقیقی به دور کرده ایم. و چرا ما، با فربه کردن باورهای باطل درون خود، فهم را از مسیر ذهنمان به بیراهه کشانده ایم؟ آیا برای جاهل ماندنمان چیزی بدست می آوریم که گرانباتر از خودمان باشد، که این گونه با ولع تمام، به جهل خود چنگ می زنیم؟ فهم کن فرزندم! انسان خردمند و توسعه یافته، کسی است، که از دنبال کردن اموری که به رشد شعورش مربوط است، دست نمی کشد.



سخن ۱۴۹...

همواره با این سؤال بی جواب خود مانوس بوده ام و هستم که چطور می شود عده ای با وقاحت و گاه با قساوت تمام، همه بودن ها و شدنهای ممنوع خود را به مرگ می کشند. و گاه اعمالشان تا به آنجا پیش می رود که ممنوع خود را زیر شکنجه های مخوف روانه گور می کنند. کدام یک از ما، به چرایی حقیقی این اعمال خبیثانه، اندیشیده ایم؟ گویی در این جهان عده ای آمده اند تا عده

کثیری را تعلیم دهند که چگونه بکشند. و برای تبلور چنین منظوری، اقدام به خلق و ابداع مرام ها و مسلک ها و مذهب ها و ایدئولوژی های به ظاهر کاملاً محکمه پسند و عوام فریبانه نیز کرده اند. و توده ای نیز با تعریف واژه های مختص، به برقراری چنین تفکری، مدد رسانده اند. گاهی کار این جلادان آدمخور، تا ایستگاه خدا نیز، پیش می رود. به نام خدا می کشند و قطعه قطعه می کنند، به نام رهبر، تکه تکه می کنند، و به نام مذهب، می درند و به نام همه این ها، همه آنهایی را که از مجموعه خود نمی دانند از صفحه هستی پاک می کنند. عوامل دست آموز این تودهها و قشرها نیز آموخته اند که برای انسان زدایی از غیر خودی ها، با دست های وضو گرفته، طناب های دارآماده کنند. و گاه بادشنه های بران، شکمشان را پاره کنند بی آنکه حتی برای لحظه ای به چرایی این اعمال خود، فهمی داشته باشند.

آری گاه چنان با زیرکی مُدبرانه به ما می آموزند که انسانیت زدایی کنیم که در شعور انسانی ما قابل فهم و تحلیل نیست. به ما؛ بیشعورانه ترین شیوه های زندگی را آموزش داده اند تا به شعور خود نیز ترحم نکنیم.

ما اگر نتوانیم از وجود قربانی خود انسان زدایی کنیم، چگونه قادر خواهیم بود با کسی که همچون ماست و اصلاً خود ماست و همنون ماست، رفتاری کنیم که هیچ موجودی با همتای خود نخواهد کرد و نمی کند. اگر ما، کسی را شکنجه کردیم، و او را در زیر این عمل وحشیانه از زندگی ساقط نمودیم، باید اول

توانسته باشیم او را از خود ندانیم و یا بهتر بگوییم، در ذهن خود، قبل از گذشتن او، از او انسانیت زدایی کرده باشیم و از او، ماهیتی غیر از انسان، در ذهن خلق کنیم، تا بتوانیم دستانمان را به خون وی آلوده کنیم. ما، تا وجدان خود را مستعد عملی نکرده ایم، نمی‌توانیم مرتکب خطا شویم. در جوامعی که فقط یک اندیشه حضور دارد، و یا یک ایدئولوژی مختص بر عموم و آحاد جامعه حکم حیات می‌دهد، قربانی گرفتن و انسانیت زدایی ابزار بسیار مهلکی است، که یک نفر، جواز دفن کثیری را صادر می‌کند. بدا به حال جامعه ای که مجوز چنین تفکری را پی می‌ریزد.

بیچاره‌گی، دردمندی، بینوایی چنین مردمی غیر قابل فهم است، که در زیر چتر چنین جماعتی به حیات ننگین خود ادامه می‌دهند، دیگر نخواهند توانست عزت نفس خود را، و کرامت انسانی خود را، بارور و باور کنند. اصلاً چنین مردمانی را هیچ عزت نفسی نخواهد بود که هویت حقیقی و انسانی خود را تعریف کنند. اگر هم بخواهند تعریفی از انسانیت و هویت خود ولو ناشیانه به تعریف کشند با یک برچسب و ایسم گرائی، از پیش آماده شده و اگر باز نشد، هجرت به آخرت، قرین حیاتشان خواهد شد.

قربانی گرفتن و قربانی دادن و انسانیت زدایی یکی از هزاران ویژگی های منحط آن ملتی است که به اصطلاح به جهان سومی بودن نیز، مفتخر شده است.

جهان سومی بودن، شاخ و دُم نمی‌خواهد، همین که سُمی به تو اعطا کرده باشند، کفایتِ امور می‌کند .

وقتی آدم مفتخر به داشتن سُم شد، دیگر قادر نیست، تشخیص دهد تا چه حد زندگی وی با سیاست و توطئه‌هایی که به دست سیاست‌بازان در خفا اعمال می‌شود، مهار می‌گردد .

به خاطر همین است که سُم داران ، با جفتک زدن و لگد پرانی کردن، هویتی را جزو لاینفک جان خود کرده اند که به بهشت ناکجا آبادشان هدایت می‌کند. چقدر این آدمهای اطراف من، بد بخت و تهی هستند که نمی‌توانند ونمی‌خواهند بدانند، که نعل شدنشان ، به خاطر سُمی است که گاه با افتخار نیز به آنها ارزانی و اعطاء شده است .

گاهی با یک مدال یا درجه و یک لوح ، نعلی را می‌پذیرند، که یک عمر نه تنها در پرتو آن به قتاله ای مهلک و ابزار مخوف دست سیاست باز مبدل می‌شوند، بلکه همه عمر، هر چقدر از آنها سواری می‌گیرند حاضر نیستند جز به آن مدال ها و لوح ها و درجه های مسخره که کسب کرده اند ، به چیز دیگری فکر کنند.



سخن ۱۵۰...

هیچ حربه ای به اندازه عقیم کردن شعور انسانی، جامعه را به نشر خشونت و پرخاشگری نمی کشاند .

جامعه ای که تربیت خرد را فهم نمی کند، به حتم، شعورش خلل پذیر خواهد شد .

جوامعی که بی شعوری در آن تعلیم داده می شود، انتظار قربانی گرفتن و قربانی دادن، در میان توده ها، امری کاملاً عادی خواهد بود. (این شیوه از تعلیم در طول تاریخ برای داعیان حکومت ها در این سرزمین محفوظ بوده است).

مگر می شود برای انسانی که در آفرینشش، حکم قرار ادراک، صادر شده است را، در نقطه ای کور و تاریک، برای مدتی طولانی با سرگرمی های مسخره مشغول کرد؟ درهستی، هیچ گویی را نمی شناسم، که در آن نقطه ای برای ورود نور فهم تعبیه نشده باشد .

اندیشه هایی را که امروز جامعه از آن به سختی پاسداری می کند، نه تنها بسیاری برای نسل های آتی بی بهاء خواهد بود، بلکه آن بخش مانده نیز، در طول زمان رنگ باخته یا تغییر خواهد کرد .

یقین دارم که روزی فرا خواهد رسید، که تفنگ هیچ دین مداری نخواهد توانست تا خرامیدن پُر از نازِ غزالان خرد را، دردشت شعور؛ شکار کند.



سخن ۱۵۱...

اگر روزی ما بتوانیم دست از سر آن الله تملک گر و حساب تسویه و تصویه کن بر داریم و او را به حال خودش رها کنیم ، شاید قادر شویم در پرتو این رهایی، به رشد قابل قبولی نزدیک تر شویم .

چرا وجود چنین الهی، در تمامی قرون و اعصار، من آدم را، تا آن حد تسخیر کرده است. که موجودیت هر موجود بدون حضور او بی هیچ ، انگاشته می شود. من نمی دانم تاکی باید با این حس غیر قابل لمس که تصورش در ما، به امری غیر قابل اصلاح بدل شده است از رؤیت حقیقی جهان اطرافمان در او هام و وهم به سر ببریم .

خدا هست یا خدا نیست. آخر این هست و نیست او در اندوه بی منتهای رنج های من انسان که در عظمت این جهان لایتناهی بیکران به هیچ شمرده می شود چه نقشی می تواند داشته باشد؟ وقتی همه موجودیت من آدم در تردیدهای لاینحل و چراهای بی جواب غیر قابل حل فرو رفته است، درک آن سیال غیر قابل تعریف لامکان و لاوجود چه مفهومی می تواند داشته باشد؟ جز معطل شدنی که ما را ، از فهم خود انسانیم غافل می کند.



سخن ۱۵۲...

هنرعارف، در این است که به شما چگونه اندیشیدن می آموزد، و خطر فقیه دین، در این است که به شما این گونه اندیشیدن را تزریق می کند. عارف شما را به فهم درمباحث علمی می خواند و فقیه دینی شما را، در قالبِ قالِ های فسیل خود متوقف می کند. فقیه دینی، شما را از اندیشیدن باز می دارد ولی عارف، شما را به اندیشیدن تشویق می کند. میان این دو، به درازای تاریخ، گودالِ گریز حفر کرده اند.



سخن ۱۵۳...

فرزندم، تا زمانی که، دندان های الوان غیظِ استبداد دینی، به اشکال مختلف، در این مرز و بوم هویداست، هیچ حَقّی در این سرزمین، لبخند نخواهد زد. بدان فرزند، آن ملتی که برای اوقات غیر قابل بازگشت خود، مرثیه و روضه و نوحه سرایی را دوست تر دارد، هیچ زمان، تن به فهم حقیقت، نخواهند سپرد. برای مشام این مردم کپک بسته، بوی گند اجساد، شرف دارد برعطرِ شعوری که جانشان را نوازش می کند.



دوست بزرگوایم ، اصلاً دلم نمی‌خواهد این مردم را عصارهٔ حماقت‌های همهٔ ملل عالم بدانم، اما بلاهت‌های گروه‌کثیری از این مردم نادان، با اعمال و رفتاری که دارند، تفهم حرمت آنان را از من گرفته است .

اگر شما همین آموزش و پرورش فرمایشی سر تا پا احمقانهٔ مملکت را توجه کنید خواهید دید که در عموم مراحل آموزشی به اصطلاح آموزش و پرورش و وزارت علوم تنها درسی که تدریس می‌شود هدایت عموم دانشجویان، به وفاداری به فردی معین و تفکری معین و به حاکمیتی معین است. اصلاً به تنها موردی که اهمیت داده نمی‌شود، وفاداری به مملکت، و ملت و فرهنگ این مرز و بوم و اندیشه‌های انسانی است، که در آن تولد و مرگشان رقم زده شده است . به جرات می‌توانم بگویم، در دنیا ملت و نژادی را نمی‌شناسم که تا این حد، مبتلا به تباهی اخلاق و ریاکاری و تزویر و دروغ و صفات ضد انسانی شده باشند، تصور می‌کنم ، در این مقطع از تاریخ، بیشترین تباهی‌های عالم، نصیب این مرز و بوم شده است. گاهی عمیقاً متأسف می‌شوم که چرا هنوز، مصمم به ادامهٔ زندگی در میان این ملت مزور بی‌هویت شده‌ام. شاید علت ماندن من در این خاک تعهدی است که مرا، به گذشته‌گان من، مربوط کرده است ، واقعا نمی‌دانم چه باید بکنم. کاش پدر بزرگم ، مرا به چگونه خودکشی کردن نیز تعلیم می‌داد. سوگند می‌خورم، که اگر جسارت چنین کاری در من

کاشته می‌شد، بسیارزودتر از اینها، کار جانم را تمام می‌کردم؛ تا این قدر، در رنجهای ناتمام خویش، در عذابی ناتمام تر گرفتار نباشم.



سخن ۱۵۵...

فرزند عزیزم، تعجب کردن شعور را خلل پذیر، و تو را از فهم خودت غافل می‌کند. تا می‌توانید درجهٔ تعجب خود را کاهش دهید و چرایی‌های ذهنتان را هر چه بیشتر تقویت کنید. مقام انسانی یک خردمند را چرایی‌های خرد و شعور او رقم می‌زند؛ نه در عجب نشستن او. هر چه چرایی‌های ذهن بیشتر باشد، عمق فهم در آدمی بیشتر می‌شود. همیشه سعی کن از جایی و از مکانی که چرایی‌های خرد تو را، از تو می‌گیرند، و منزلت انسانی تو را سلاخی می‌کنند حذر کنی. هیچ زمان، قدم به جایی نگذاری که چرایی‌های خردت را، با چماقِ مهملات پاسخ می‌دهند. این مطلب را توجه داشته باش، یکی از عجایب تفکر و فرهنگ شرق و به خصوص ایران، پرداختن به شخصیت‌های ایده‌آلی است. این گونه سلیقهٔ فکری در طول زمان زیان غیر قابل جبرانی به تمامیت ارضی و فرهنگی کشور وارد کرده است. ملتی که مدام در جستجوی انسانهایی برای رهبری کشور است که در کمال، سیر می‌کنند، نتیجه اش این شده است که می‌بینی. عقب ماندگی و بدبختی با چنین تفکری در این ملت، نه تنها، مدام باعث ازهم پاشیدگی نظام‌های حاکمیت مستقر در ایران در طول تاریخ شده است، بلکه

زیانهای جبران ناپذیری هم برای ملت داشته. ملتی که هر از چندگاه، به دنبال انسان‌های به ظاهر انتزاعی فریاد حمایت می‌کشند که اصلاً هیچ شباهتی با آدم‌های حقیقی جامعه‌ی زمان خود ندارند.

قرن‌هاست که سرخوردگی ملت ما، با چنین تفکری دوام حقیقی خود را از دست داده است. داشتن چنین تفکری در میان ملت، دوام فرهنگی جامعه را در طول زمان دچار اختلال نموده است. و جامعه را دچار سر درگمی هویتی و فرهنگی کرده است. متأسفانه در طول هزار چهارصد سال گذشته هیچ حکومتی در این کشور نتوانسته برای مدتی طولانی منسجم، پاسخگوی حوائج منطقی جامعه‌ی بیمار خود باشد. و جامعه نیز از تحمل حاکمان خود برانگیخته، بسیار زود دلسرد و سرخورده شده است. متأسفانه اکثر حاکمان حکومت‌های مستقر در ایران نیز، در طول زمان در تقویت چنین اندیشه‌ی مخرب همت گمارده‌اند، بی‌آنکه به عدم دوام خود در پرتو چنین اندیشه‌ی فرهنگی چاره‌ای نموده باشند. بدبختانه هر حکومتی در این کشور و جامعه، سعی داشته تا طریقه‌ی حاکمیت خادم و مخدوم بودن خود را، به هر شکل ممکن نه تنها حفظ، بلکه، در عموم جامعه واقشار، تحمیل نیز بنماید. ضرر چنین اندیشه‌ی در نهایت منجر به نابودی و تخریب تمامیت‌ها شده است، حتی در بعضی موارد به ویرانی ارزش‌های تثبیت‌شده‌ی مثبت نیز در جامعه شده است. حاکمان طبقه‌بندی‌شده‌ی جامعه‌ی ما، متأسفانه هیچ وقت حاضر به قبول این حقیقت نشده‌اند که حکومت بر این مردم که آلوده

تفکر ایده آلی و انتزاعی هستند، نمی‌تواند دوام آنان را در طول زمان تضمین کند، حکومت‌های مستقر در جامعه ما، همیشه با همت و حمایت مردم به حاکمیت می‌رسند و چندی بعد، برای دوام بخشیدن به حکومت خود به زور و اختناق متوسل می‌شوند. یکی از ضربات مهلک فرهنگی در جامعه ما همین عدم اعتماد حاکمیت به ملت، و ملت به حاکمیت است.

این عدم اعتماد طرفین در طول زمان زخمی غیرقابل التیام در فرهنگ چرکین این مرز و بوم برجای گذاشته است.

در دوره حکومت پهلوی عنوان خدایگان اعلا حضرت شاهنشاه آریامهر بزرگ آرتش داران، محمدرضا شاه پهلوی، به انسانی کاملاً معمولی و کوچک که قابل تحلیل و نقد بود چه نتیجه ای داد و چگونه تملق پروری را در کشور هر روز بیشتر از پیش فربه و در عموم جامعه رسوخ داد. از انسانی معمولی خدایی ساختند برای رسیدن به مطامع وامیال فردی، و طرفداران حُکام نیز در تقویت چنین باطل محضی همواره برای ماندن و تقویت خود، کوششی به جد می نمودند. امروز هم مشاهده می‌کنی که ملایان را با چه القابی صدا می‌کنند. حماقت تفکر انتزاعی گرایبی جامعه تا بدان جا صعود کرده که آدم‌های همانند خود را تا عرصه خدایان غیر قابل دسترس نمودند. و امروز نیز همین آدم‌ها با شیوه ای نو اما همانند گذشته، همان بازی های باطل گذشته خود را تکرار می‌کنند.

تا زمانی که این ملت و حاکمیت نتوانند به حقیقت خود دست یابند نمی‌توانند آبروی فرهنگی خود را در دنیا به ثبت برسانند.

در جامعه ای که، قهرمان پروری و قدیس سازی هویت ملیش را تقویت می‌کند، نمی‌توان؛ به دوام و قوام حقیقی فرهنگ آن ملت، دل خوش کرد. حاکمان ملت ایران در مسندی که در آن حضور دارند ایمن نیستند و می‌دانند که خلق الساعه هر لحظه ممکن است به توطئه ای از مقام خود به زیر کشیده شوند. لهذا به خاطر همین عدم امنیت شغلی، تا زمانی که در مسند کرایه ای خود هستند، تا می‌توانند خویش را از نظر مالی فربه می‌کنند، تا بتوانند بعد از اتمام تاریخ مصرفشان، به تنگنای فقر اقتصادی و هویتی، در جامعه، مبتلا نشوند. درماندگی حکومتها در این سامان، در گرو این شیوه غیر اخلاقی است. میلیارد ها میلیارد دلار اختلاس و دزدی توسط مسئولین کشور در منصب های مختلف، از اولین روز حاکمیت جمهوری اسلامی، توسط مسئولین، خود دلیل بارز این امر است. این شیوه حاکمیت در این مرز و بوم ید طولانی دارد.

در جامعه ای که ملتش امنیت فکری و اعتقادی خود را با کسب اجازه از حاکمیت فهم می‌کند، چنین ملتی چطور می‌تواند حرمت تاریخی خود را معنا کند. شیوه حاکمان همیشه مسلمان در این مملکت، جز چپاول و غارت، هیچ نبوده است و نخواهد بود. دلیل عمده آن نیز این است که اینان در طول تاریخ

۱۴۰۰ ساله از تبار خود، که ریشه در دل تازیان دارد، درس چپاولِ ملل را مشق گرفته اند. فهم و معنای اصلاح طلبی، در این مملکت مهملی بیش نیست.



سخن ۱۵۶...

وفا به قول، نشانه بلوغ روانی آدمی است. کمتر کسی می تواند صاحب چنین بلوغی شود. شرط رسیدن به چنین بلوغی فهم منزلت انسانی می خواهد. سیاست بازان حاکم، پست ترین قشر نابالغند؛ که مدام با وعده و قولهای بی اساس، تحکیم خود می خواهند نه منزلت تو را. مراقب کلام این آدمخوران باشید؛ که شما را به طویلۀ جهل هدایت نکنند.



سخن ۱۵۷...

تصور نمی کنم دینی که بر مسند قدرت تکیه می زند، و خود را، مدعی فروش انحصاری حقیقت می شمارد، آن هم در جهانی که، انسانهای انتخاب گر و با هوش، در حال پر کردن آنند، شانسی برای توفیق داشته باشد. کاش در ذهن ملت ایران فقط به اندازه تعداد انگشت دستانشان چرایی حقیقی از مسائل کلیدی وجود می داشت. آن وقت می دیدم که حیات آنان بر روی این کره خاکی چقدر دچار تحول و دگرگونی می گردید.

اگر روزی بتوانیم ابر تیره باورهای مذهبی را از آسمان ایران دور کنیم
درخشش ستارگان صاف حقیقت، کهکشانشان هویتهایشان را، لمس خواهد کرد.



سخن ۱۵۸...

دوست من! همه قدیس نامیده شدگان، آدمیانی چون من و تو هستند، با
همه خصایص انسانی و فیزیکی، و هیچ فضیلتی از نظر ساختمان بدنی با من و تو
ندارند. اگر امروز من و تو، باورکنیم که آنان از آسمان آمده اند، و زمینی
نیستند، چه بسیار به خطا رفته ایم. این باورها، دودمان تفکر و هویت فرد فرد ما را،
به زنجیر حماقت خود قفل کرده است. هیچ انسانی نمی تواند قدیس باشد. و
اصلاً معنایی به مفهوم قدیس وجود ندارد که از آسمان آمده باشد. کمی بیندیشیم
که چگونه، در جان ما، عده ای را به مرتبه و مقامی رسانده اند، که تصور می
کنیم که علی شیر خدا و حیدر کرار است. این حیدر کرار و شیر خدا که
ساخته و پرداخته شاه اسماعیل و اولاد لجن اوست، روزگار این ملت را ۴۰۰
سال است تباه کرده است. و باور کرده ایم که وقتی محمد به معراج
رفته، حضور علی را، در پیشگاه خدا رویت و فهم نموده است. خوب توجه
کن که دو دروغ را چگونه با هم ترکیب و به شعور انسانی من و تو حواله
کرده اند. و هزاران دروغ این چنین را، از کودکی، چنان در سلول های خرد
من و تو، جا داده اند. که دیگر قادر نیستیم به فهم حقیقت خودمان با محیط

برسیم. دیگر چه رسد به شناخت خودمان از خودمان. وقتی در جامعه ای زندگی می کنی؛ که حقیقت معنا را قربانی مصالح توده ای خاص می کنند کلمات کلیدی همچون انسان، هنر، عدالت شرافت، نجابت و هزاران واژه چون اینان، بسیار آسیب پذیر می شوند و فهم و تعریف آنان غیر قابل فهم می گردند. تکیه زدن بر مفهوم مبهم این کلمات، آن هم در جامعه ای که نه تنها فاقد ذوق علمی و تحقیقی است و از فرهنگ و سواد کافی نیز بی بهره است، هیچ ثمره ای ندارد. وقتی از هنر، به عنوان یک واژه کلیدی ارتباط عینی روح انسان با خارج ملموس، سخن می گوئیم، اگر مخاطبین ما، به سواد معتبری مسلح نباشند، فهم و ادراک و استنباط آنان از انتقال موضوع، قطعاً بر اساس سلیقه های تربیتی و باور های اجتماعی و فرهنگی آنان خواهد بود، که گاهاً هیچ ربطی به مضامین اساسی هنر در حال انتقال ندارد. دامنه فهم از هنر عکاسی نیز، در جامعه ما فراتر از این فهم نمی رود. در چنین شرایطی قطعاً قادر نخواهیم بود به پرورش متبحرینی همت بگماریم تا تماشاگری صرف را به خوب دیدن تبدیل کنند. هنر برای تعالی و معنویت جان آدمی است، آنان که هنر و هنرمند را ممیزی می کنند به حتم از شعور انسانی بهره ای نبرده اند. کسی که هویت انسانیش، بی و چون چرا ، با دین مزوج شده باشد، چگونه می تواند سنت شکن و هنرمند گردد. در صورتی که پیغمبر همان دینی که به آن معتقد هستید، خود آن پیامبر، از بزرگترین سنت شکنان تاریخ است. اگر نبود، پیامبر نمی شد.



سخن ۱۵۹...

فرزندم، هنرمندی که فاقد سواد و معلومات و بینش و فهم و شناخت علمی باشد، قطعاً قادر نخواهد بود معنویت حقیقی حول و حوش خود را فهم کند. هنر چنین به اصطلاح هنرمندی، بسیار سطحی و عوام پسندانه و عوامانه خواهد بود.



سخن ۱۶۰...

هرکسی در برابر هر نوع واقعیتهای، آن بخش از حقایق را می بیند که دلش می خواهد. یا به بیان دقیق تر، آن بخش از حقایق را که معنایی برای او دارد می بیند، و انتخاب می کند. دیدن، تنها، نگاه کردن نیست، بلکه فهمیدن هم هست. فرد در اثر تأثیر پیچیده حالت هاست، که آن بخش از واقعیت ها را که برای او معنا دارد بر می گزیند، و سعی در تقویت آن بخش از هویت خود می کند، که بدان فهم دارد. و یا با محتوای هویتش سازگاری یافته است. فرد از این طریق خویش را تقویت می کند. این همان مکانیسم عادی و ساده و کاملاً شناخته شده ادراک است. در چنین شرایطی هستند، کسانی که با داشتن ادراکی تحلیلی و قوی، مدام، در فهم حقایق حول و حوش خود، خویش را نو می کنند، و در ترس از دست دادن فرم یا قالب تربیتی خود نیستند، که با مفاهیم جدید در مصرع

دوم مولوی به صورت خطاب و ندا طرف را صدا می زند و می گوید ای کسی که بی خبر از نو شدن در بقایی، تو بر خود غافل و نمی دانی هر لحظه ات به روز شدن است و نو شدن است.

هر زمان نو می شود دنیا و ما

بی خبر از نو شدن اندر بقا

عمده ترین نقص ما و اساسی ترین بخش هویت انسان ها یا آدم ها در همین جمله کوتاه، ولی کلان خلاصه می شود، که بتواند خود را به روز کند.

آدم ها چنان با ولع و حرص به باورهای خود چنگ زده اند که گویی تا ابدیت ابد، همان که آنان می دانند حقایق محض است و بس، و هیچ غیر از آن در عالم، صدق حضور ندارد.

انسانی که قادر است به باورهای خودش شک کند، و به تحلیل باورهای خود پردازد، قطعاً ادراک او قابل حرمت است.

نه تنها اندیشه و تفکر، که هویت طلایی چنین موجودی قابل حرمت است، بلکه بیان و زبان و فهم داشته های چنین ارزشمندی و استماع و فهم کلام او نیز به فهمی عمیق نیاز دارد.

فهم زبان مولوی نیز یکی از این وارستگی هاست وانسانی که تمامی لحظات حیاتش سرشار از نوشتن و به روز شدن بوده است به این سادگی ها نمی تواند باشد. (صرف نظر از اینکه در نوشته هایش مهملات زیادی هم وجود دارد)

ما فهم را عقیم کرده ایم، تا خود را راحت ترکینیم، و با ارزش های ساده و داده شده گذشتهگان همچنان که حفظ کرده اند، ما نیز حفظ کنیم. در چنین شرایطی، دیگر مجالی برای نوشتن نداریم، چرا که می ترسیم اگر این باورها را از کف بدهیم، از کف خواهیم رفت، و هیچ نمی دانیم و فهم نمی کنیم، در شرایطی که هستیم ، اصلاً کفی نداریم، که از کفی برویم .

(هر زمان نو می شود دنیا و ما)

بی خبر از نوشتن اندر بقا)

این نوشته را که سروده ام در ذهن خود ذخیره کن

بس سخنها در میان انباشتیم

اصلِ معنی را، قفا بگذاشتیم

تُوی در تُو، می رویم هرسو روان

بی خبر از فهم خود هر سو دوان

گر شوی نو؛ روز روز اندر حیات

وا کشد فکر تو از یاد ملمات

تا زمانی که ما آدم‌ها، آن بخش از اکتساباتی که دردمان نمی‌آید را انتخاب می‌کنیم، و حفظ می‌کنیم، همین خواهیم بود که هستیم.

ما باید از حقایق و افهام، آن بخش‌هایی را که بیشتر دردمان می‌آید و از آن درد می‌کشیم، و یا خوشمان نمی‌آید را، انتخاب کنیم، تا شاید به فهم حقیقت بودن و شدنمان کمکی کرده باشیم.



سخن ۱۶۱...

یکی از وجوه فرهنگی نامتعارف و باور نکردنی در خاورمیانه و میان رودان و بخصوص کشور ایران، بگو مگوهای تندی است که گاه میان افراد به وقوع می‌پیوندد. این مراتب غیرانسانی در این جوامع؛ بسی در استحکام رابطه‌های دوستی میان افراد اثر بخش‌تر از یک رابطه انسانی مودبانه است. این نوع تفکر برای ایجاد ارتباط، ناشی از نوع تفکر بدوی این جماعت است که بیشتر ریشه در تفکر فرهنگ دینی و مذهبی آنان دارد. ملتی که با دور کردن خود از معنویت و شعور انسانی، امورش را با احکام خدایی نامریی نظم می‌بخشد جز این چه انتظاری باید داشت.

عموماً بر اساس تعالیم دین اسلام، وجود صلح و آرامش برای سلسله اعصاب مسلمانان نوعی ضعف عصبی محسوب می شود. که در آیه های قرآن بدان اشاره شده است. مسلمانان، برای فرار از فرسودگی هویت عصبی خود، مدام به دنبال دردرس می گردند. لهذا همیشه سعی دارند؛ هر از گاهی، برای تمدد اعصاب خود؛ با ایجاد اغتشاشات انفرادی یا دسته جمعی، اعصاب در حال غلیان خود را تسلی بخشند. که گاهی این تعالیم فرهنگی، به جنگهای هولناکی حتی میان خود آنان ختم می شود. در مکتب مسلمانان؛ نگرش به هستی و انسان، بگونه ای است که از کودکی جان انسانی آنان را مبتلا به پذیرش بلایا و سختی و رنجها نموده اند؛ و آنان را دچار بیماری مازوخیسم یا خود آزاری کرده اند. بینش این توده ایمان آورنده به قرآن و محمد، تحت هیچ شرایطی نمی گذارد تا آنان چشم خود را برای رفع حوائج از آسمان به زمینی که در آن زندگی می کنند معطوف دارند. همین تفکر ناقص از معاش است که آنان را به تنبلی عادت داده است. بکار بردن کلمه انشالله برای مسلمانان ابزاری شده است که همه شعور انسانی خود را به عهده الله واگذار کرده اند، تا خود را از چنگ تنبل پروری مکتبشان آسوده کنند. امروز تصور می کنم ۴۶ کشور اسلامی در دنیا وجود داشته باشد؛ که جز فقر و بدبختی و نکبت هیچ ندارند. جالب اینجاست که همین جماعت بدبخت و درمانده، همواره دیگر ملل را مقصر نداشته هایشان می دانند. بی آنکه به شعور ناقص خود سری بزنند. این تنبلی ها در فرهنگ مسلمانان، ناشی از تزریق دهها آیتی است که در قرآن، زندگی آخرت را به زندگی دنیوی آنان ترجیح داده است. در این

میان نیز عده ای مصرانه سعی دارند تا به ما بقبولانند که مسبب بدبختی ما ملت مسلمان، ملل اورپایی و آسیایی هستند و استدلالشان نیز بر این است که آن امپراتوری های بزرگ اسلامی از کجا ناشی شده بود، که امروز ما فاقد آن هستیم و این جماعت باید توجه داشت که جهان هیچ زمان امپراتوری به نام اسلامی بخود ندیده است. بلکه غارتگرانی را به خود دیده است که تحت نام اسلام جهان را به خاک و خون کشیده اند. اسلام اعراب، جز به غارت و کشتار و شراب و زن و دختر و غلام به هیچ نمی اندیشد. کدام سلسله از تبار اعراب به نام امپراتوری در جهان حاکمیت داشتند در اندک زمانی بخشی از خاورمیانه دست بنی امیه بود، و بعدها بخشی نیز بطور نیم بند، به دست عباسیان افتاد. تمامی حُکام جبار ایران، غیر عرب بودند که به بهانه گسترش اسلام، ملت ایران را در طول تاریخ نه تنها قتل عام کردند؛ بلکه همه داشته ها و هویت انسانیش را نیز به غارت بردند. حتی سلسله مخوف عثمانی و صفویه نیز از این قانده مستثنا نبودند. حتی صفویه جماعتی از ترکان آق قویولوی آناتولی یا ترکیه امروز بودند. که به بهانه استقرار تشیع، به غارت سنی ها، قد علم کردند؛ که این هم جز به تحریک اسپانیایی ها و پرتغالیها صورت نگرفت که می خواستند با این حيله و انداختن مذهب به جان مذهب، حکومت عثمانی را ضعیف کنند. که البته در این امر کمک دیگر کشور های اروپایی نیز دخیل بود، مسلمانان، عادت دارند که با غارت داشته های دیگر ملل امورات خود را سامان دهند. تغییرات سیاست جهانی در سه قرن گذشته باعث شده است که مسلمانان نتوانند به مانند گذشته ممالک غیر اسلامی را مورد غارت قرار

دهند. والا اگر مجالی داشتند، هولناک تر از قبل عمل می کردند. مسلمان شدن و مسلمان ماندن ملل اسلامی همه در طول تاریخ ناشی از ترس از قتل عام و به چپاول کشیده شدن از طرف فاتحین اسلامی بوده است، گذشت زمان، ملل خاورمیانه و میان رودان را به پذیرش اسلام عادت داده است. و الا هیچ متفکری در میان این ملل نه تنها اعتقادی به اسلام ندارد، بلکه از احکام آن گریزان نیز هست. مگر آن دسته از مزورانی که منافعشان ایجاب می کند که سنگ اسلام را به سینه بزنند. فعلا فروش نفت و ثروت بادآورده نفتی برای ملل مسلمان آنان را از چپاول دیگر ملل باز داشته است. والا دروازه جهاد با کفار، همواره برای مسلمانان باز است. امروز ما به عین شاهد آن دسته از گروه هایی هستیم که به دلیل رانده شدن از سفره کلان نفتی خاورمیانه به بهانه ترویج اسلام و جهاد اسلامی، در همین قرن حاضر مرتکب چه جنایاتی هولناکی در کشورهایی شوند، که مکتبشان در قرون اعصار به آنان تعلیم داده است. جنایتکارانی همچون، طالبانی ها؛ و دیگر گروه های ریز و درشت اسلامی که در سرتاسر دنیا پراکنده شده اند. این جماعت حاضر آدمکش، نمونه بارز این مکتب متناقض انسان زد است. یقین دارم که اگر ملت ها نتوانند خود را از چنگال توهمی به نام ادیان ابراهیمی خلاص کنند، بی هیچ تردیدی نخواهند توانست به صلح و آرامشی انسانی در جهان دست یابند.



همواره این مرزوبوم طاعون زده آبستن اخبار عجیب و غریبی است که گاه
 مرا شدیداً به خود مشغول می کند. توجه داشته باشید که ریشه خرافات و
 توهمات دینی تاکجا رفته و جنون مذهبی و دینی، در این جامعه دین زده تاکجا
 صعود کرده که درحوالی شهر کرج تهران، مردی؛ ادعای نایب امام زمانی
 کرده و گوید من روزی دو بار، با سفینه امام زمان، به حضور ایشان مشرف
 شده و دستورات و پیام های ایشان را دریافت می کنم و با سفینه ایشان به این
 محل باز می گردم. این بیشعور، در آن محل کعبه ای ساخته و بساطی به راه
 انداخته است، سور این حماقت ناتمام در این جا هم تمام نمی شود، عده ای
 احمق و بیشعور هم گرد او را گرفته اند و به پای او سجده می کنند. و زنی جنون
 مذهبی زده هم همین چند روز پیش در تهران، مدعی شده که من همسر امام
 زمان هستم و او نیز بساطی به راه انداخته است. و عده ای بیشعورتر از خود را
 به دور خود جمع کرده. بدا به حال این مملکت و ملت که روزی پدرانش در
 همین آب و خاک، منشور آزادی انسان ها را امضاء کرده بودند. امروز ببینید
 وارثان آن پدران و آن مملکت، به چه خرافاتی سوق داده شده اند. امروز اشاعه
 دهندگان باورهای مذهبی در این مرزوبوم با کتاب و ذخایر عظیم مالی، سرزمین
 اجدادی من، مرا به چه اوضاع نکبت باری کشانده اند. تاریخ گواه صحت این
 معناست. همه حاکمانی که ملت زیرسلطه خود را به جهل و خرافه پرستی اجبار

کرده و می‌کند باید باید روزی به سقوطی خفت بار خود نیز تن در دهد. (استالین، و عقاید او، از بارزترین های زمان ماست.) من نمی‌دانم بعضی از این خرفت‌ها، چرا نمی‌فهمند که عاقبت کودن پروری، آتشی است که بیشتر دامن خود آنان را و مکتبشان را خواهد گرفت.



سخن ۱۶۳...

این نوشته در پاسخ به دختر عزیزم سوفی، ارسال شد، ایشان نوشته بودند: که پدر جان، نیچه گوید: شاید حقیقت، زنی است، که دلایلی دارد، تا به ما امکان ندهد، تا دلایل او را بشناسیم.

به ایشان گفتم نازنین دختر خوبم، سوفی جان، سخن نیچه را به خاطر دارم، اما می‌دانم اگر زنی به لطف مخاطب خود یقین بیاورد، در پاسخ به مخاطب، درنگ نخواهد کرد. پس سعی کن با اندیشه عشق به فراگیری، بانوی فهم حقیقت را، متوجه صداقت خود کنی.



س ۱۶۴...

آدمی تا حیران نشود، اثری از او باقی نخواهد ماند. کسی که مدام سعی می‌کند خود را در معرض تعریف دیگران قرار دهد، چطور می‌تواند خود را

فهم کند. نسلی که من در آنم به راستی معنای بسیاری از حقایق و واژه ها و مضامین راستین عاطفی را در درون خود گم کرده است. و برای یافتن این گوهر بی همتا نیز در وجود خویشتن هیچ زحمتی به خود نمی دهد. تمجید طلبی، حرمت انسان را فلج کرده است. گوئی در چشم دیگران فرو رفتن، بسی مهم تر از درد دل آنان جای گرفتن است.



سخن ۱۶۵...

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

دوست عزیزم، رندی حافظ مهر پرست، خود حافظی دیگر است، این بزرگوار به ظاهر شافعی مذهب، اما میتراگرا، با ذکاوت زیرکانه؛ و هوش سرشاری که دارد، همیشه خلائی در اندیشه آدمی در خواندن غزلیاتش برجای می گذارد. اگر سَری به قرن هشتم و هفتم بزنیم، می بینیم که واژه ها در آن دوران در معنایی نبودند که امروز ما از آن به شیوهٔ زمان خودمان استنباط می کنیم. و کلاً بارِ عاطفی معنایی، آن نبوده که امروز ما از آن فهم داریم. در چنین فهم و تحقیقی است که پی به رمز و رازهای غزلیات حافظ خواهیم برد. هر واژه ای در آن دوران، بارِ عاطفی خود را داشته که فهم آن معنایی و واژه ها از آن

دوران، ما را به فهم اندیشهٔ حافظ نزدیک تر می‌کند. مانند خود کلمهٔ حافظ که در آن دوران، نه در معنای حافظ قرآن بوده، که سعی می‌کنند حافظ را به آن ملقب نمایند. بلکه در آن دوران؛ هر صاحب هنر و خوش نفسی که مقام والائی در علم و هنر داشت را حافظ می‌گفتند. و اما در آن زمان سمرقند و بخارا، دو شهر بزرگی بودند که مرکز تجارت و علم و فرهنگ، سواد و صنعت و خلاصه مانند لندن امروز یا پاریس امروز بودند. در آن دوران، فهم این دو شهر و دیدن این سامان آرزویی بود برای طالبان هنر و تجار و اندیشمندان؛ از طرفی ارتباط تنگاتنگ فرهنگی میان هند و ایران و چین که مهد تمدن فرهنگی آن روزگاران بودند، بخصوص هندو چین، خود بحثی مجزا است (اروپاییان در آن دوران در جهل تمام بودند و غرق در توحش و به صورت وحشی زندگی می‌کردند) در آن دوران واژهٔ ترک به معنای مردم آذربایجان امروزی نبوده است، اصلاً در آن دوران واژه، به این نژاد یعنی به ترک‌های امروزی و آذربایجانیها اطلاق نمی‌شده، این واژه در دوران صفویه وارد ادبیات ایران شد و مصرف ادبی و فرهنگی یافت و از آن دوران به ساکنین آذربایجان امروزی ترک گفته شد، آذربایجانی‌های امروز ایران؛ زبان ویژه ای داشتند که ترکیبی از اوستایی و کردی امروز بود، که به دست شاه اسماعیل صفوی با کشتار وسیع مردم آذربادگان به زبان امروزی تبدیل شد. ترک اصلاً یعنی زیبا رو، والا در گذشته آن سامان را به آتروپادگان و یا سرزمین آذر گشنسب می‌گفتند. آثار باقی مانده از تخت سلیمان یا آتشکدهٔ آذر گشنسب یا آتشکدهٔ شیز، در ناحیهٔ شهر

تکاب گواه این امر است. و مکان دیگری به نام " آرتا ویل ؛ یا گودالِ بزرگ مقدس " یا سرزمین اردبیل امروزی. که متاسفانه همین اردبیلی های در مانده و تیره روز، امروز برای دین تازی خود؛ و مذهب تشیع شاه اسماعیلی که به آنها تحمیل شده، خود را جر می دهند. این دو مکان که از آنان نام برده شده، یکی از بزرگترین مراکز ایالات آن دوران بوده است. که مورد احترام عموم جماعت ایران زمین آن زمان بوده. بعد حمله تازیان که مخرب ترین ویرانی ایران را در پی داشت باکلی مصائب دیگر؛ و تخریب فرهنگی و معماری آل صفویه در طول دو سال اول حاکمیتشان در این نواحی ناگفتنی است. صفویه، سرنوشت آن سرزمین را چنان دگرگون کرد. که غیر بازگشت است. لفظ ترک بیشتر به زیبا رویان تبتی، چینی و بخصوص هندی که به سرزمین ایران برای تجارت و مبادلات فرهنگی می آمدند اطلاق می شده است اما آرام آرام این واژه تا قرن هشتم مفهومی پاک تر و وسیع تری در فرهنگ ادبیات ایران برجای گذاشت، کلمه ترک به معنای زیبا، طاهره، بی همتا، و فاخر، منحصر به فرد و با وقار و با متانت و بزرگواری تبدیل شد. و خال هندو هم، همین خالی است که امروز ما می شناسیم که در پیشانی کسی و یا برگوشه لب بانوان به حرمت در حرم بودن او و بزرگواری او بر چهره اش حک می کنند. فلسفه خال گذاشتن در پیشانی به دوران مهر پرستی در ایران گذشته باز می گردد. و همین طور ریشه پیدایش این خال، به مفاهیم آئین میترا پرستی در ایران و هند بازمی گردد. حدود سه هزار و اندی سال پیش و شاید هم بیشتر که در آخرین مرحله سلوک هفت گانه در آئین

مهر پرستی به بزرگان میترا پرست که به درجهٔ پیر مغانی می‌رسیدند اهداء می‌شده (این سلوک هفت گانه ؛ در آئین مهر پرستی در طول تاریخ تغییراتی کرده. بعد ها این سلوک ، همان سلوکی است که در شاهنامه از آن به عنوان هفت خوان رستم یاد شده است ، و در مکتب عرفان و عرفای ایرانی نیز به هفت شهر عشق و سلوک هفتگانهٔ در عرفان ، تغییر معانی داده است. خلاصه اینکه ایرانی با فرهنگ گذشته ای که دارد دست از این هفت مرحله سلوک بر نمی‌دارد و هر جا بتواند این هفت را به کار می‌برد. جالب اینجاست که این رقم هفت ؛ بعدها وارد دین اسلام شد؛ و تبدیل شد به ارقام هفتاد و هفت هزار و هفتاد هزار و هفت آسمان و هفتاد اتاق در بهشت برای هر مسلمان و هفتاد هزار حوری و امثال آن .

بگذریم ، مطلب این که، دارندهٔ این خال، مقامی بس شامخ و ولا در جامعهٔ آن دوران داشته و از بزرگان محسوب می‌شده است. در گذشته، زنان زیبا رو و با سواد را ، به خصوص از هند و حوالی هند به دربار شاهان ایران هدیه می‌آوردند که آن خال یا بر پیشانی یا بر بالای یکی از طرفین لب بالا حک شده بود، که گاهی این بانوانِ درماندهٔ اسیر و اهدائی ، به هنرهای زمان خود هم آراسته بودند. گاهاً میان این زنان، و دختران ، حوری و شان عجیبی بود، که نه تنها در زیبایی، بلکه گاهی به جمیع هنرهای زمان خود نیز تربیت شده بودند. که هم با سواد بودند و هم صاحب کمالات ادبی و هنری. (در آن دوران زنان ایران و

جامعه تحت تسلط مسلمانان، در نهایت بدبختی و محرومیت و بیسوادی بسر می‌بردند. وجود تعلیم دین اجباری اسلام، زنان را از تمامی حقوق انسانیشان محروم کرده بود و کرده است. به همین خاطر وقتی زنی در میان دیگران از سوادی و هنری برخوردار بود، قویا مورد توجه و احترام اطرافیان خود قرار می‌گرفت) شک ندارم که حافظ با یکی از این حوریان درباری ملاقاتی و مراوداتی داشته و یا در دربار؛ با یکی از آنان از نزدیک سر و سری داشته است و به الهام از او به سراییدن می‌پرداخته؛ که حسرت دیدار چنین موجودی در دل خیلی از درباریان نهفته بوده است، ولی حافظ گویا راحت تر با وی در تماس بوده است. وقتی می‌گوید به دست آرد دل ما را یعنی برای لحظه‌ای با ما مهربان باشد و دل ما را به دست خود بگیرد و با ما سر لطف داشته باشد. این معنا را در آن دوران به دست آوردن دل می‌گفتند و یا برای لحظه‌ای دل ما را نگاهبان شدن معنا می‌دهد. امروز هم ما به دست آوردن دل را در ادبیات خودمان داریم. حافظ نمی‌گوید دلبرم باشد خیلی زیرکانه می‌گوید به دست آرد دل ما را. به دست آوردن یعنی به دست گرفتن و افتخار فهم آن دل را کردن و او را به دوستی پذیرفتن. اگر در این حد باشد یعنی فقط دل ما را به دستش بگیرد. لایق است به میمنت این فهم حضوری که از من و دل من دارد و به برکت خال نجابت و زیبایی که بر پیشانی او نهاده اند، این دو شهر را، اگر در توانم بود به وی می‌بخشیدم. حالا تصور بفرمایید اگر صاحب آن خال هندو و یا خال مهرپرستی خودش را به حافظ می‌سپرد حتماً مملکت ایران را؛ مثل حکام

قاجار با تمام تعلقاتش به وی تقدیم می‌کرد. البته چندان هم بی‌راه نیست در آن دوران صاحبان کمال بسیار کم بودند و ارتباط زنان و با مردان به علت محدودیت‌های وحشتناک دینی در حداقل ممکن بوده است. درست مثل زمان ما، مخصوصاً ارتباط با جماعت نسوان که شوهر هم داشتند، اگر یکی هم پیدا می‌شد که تا این حد با آدمی نزدیک می‌شد طبیعی بود بسی مایهٔ عزت باشد، مخصوصاً اگر آن فرد از بزرگان درباری هم می‌بود که دیگر جای خود داشت. و نهایت امر اینکه وجود فلسفهٔ خال هندو به آن معنا بود که عرض شد. و آن خال، به این مناسبتی به کسی ارزانی می‌شد که عرض کردم، آن هم در دیر پُر رمز و راز مهرپرستان، که طرف گیرندهٔ خال صاحب عصمتی وارسته، و سِرّی نهفته بوده، و وقار و عفت و متانت و بزرگواری ویژه ای داشته است. که دیگران را از آن نصیبی نبوده. کسی که چنین خالی بر پیشانی او زده می‌شد در سطح جامعه حضورش مایهٔ عزت و احترام بود، مانند زمان ما که در ممالک مختلف القاب‌های خاصی به افرادی خاص داده می‌شود، مثل سِر یا شوالیه که به افراد خاصی داده می‌شود و در کشور خود ما مثل حجت الاسلام، آیت الله یا مثل دوران قاجار که می‌گفتند تجار الممالک یا اقدس الحیات و امثال این اراجیف که طرف در پرتو آن کلی استفاده‌های فرهنگی و اجتماعی هم می‌کند. در دوران حافظ هم چنین شیوه‌ها و القاب‌ها بوده است. خلاصه این که حافظ با همهٔ زیرکی که دارد خوب می‌داند که مطالب را چگونه و کجا به کار ببرد، برای همین است که حافظ شده است. این را برایت نوشتم تا بدانی که همهٔ

اشعار حافظ معنای باطنی ندارد. ولی عناوین و معانی نوشته های حافظ به قدری قوی است و پر رمز و راز است که آدم را متوقف می کند. و گمان های عارفانه را برای همه نوشته های خود در ذهن زنده می کند. حافظ به طور قطع، مهرپرست بوده ولی عقایدش را از ترس متولیان دینی و حکومتی به شدت پنهان می کرده است. برای همین است که از گذشته و زندگانی خصوصی وی هیچ نمی دانیم. آن مطالبی که در تاریخ از او یاد می کنند مهملی بیش نیست. و می شود گفت که نود درصد آن بیهوده گویی است. اگر اشعار حافظ در دوران خود او، دست به دست می گشته. و در دربارشاهی و جامعه آن روز شیراز، قویا، مورد تکریم حکام و عموم مردم بوده است. چگونه می شود چنین انسان وارسته ای، با آن شهرت و هنر، این قدر در تاریخ بدون بیوگرافی مانده باشد. پس اینطور هم که می گویند نیست، حافظ چندان هم در دوران خود شناخته شده نبوده است. اگر می بود؛ یاید از او بطور کامل بیوگرافی درستی برجا می ماند. هرچه نوشته اند؛ همه براساس حدس و گمان است. از شاخ نباتنش گرفته تا مابقی داستانها، همه ساخته و پرداخته آدمهایی است که بعد از حافظ آمده اند.

وقتی ما کلیه دیوان حافظ را تفحص می کنیم می بینیم که بارها از واژه گانی چون مهر و پیر مغان و مغبچه و زنار و ده ها واژه چون اینان، بازیرکی تمام سود جسته است. وجود این واژه ها؛ آدمی را کمی به فکر فرو می برد. حافظ، دین مهرپرستی و زرتشت را، به تمام فهم می کرده است. و اطلاعات

بسیار گسترده ای از این آئینها داشته. و با ترکیب مفاهیم دین اسلام، هندو، بودا و زرتشت و مهرپرستی کهن ایران، مکتب خاصی از اندیشه خود بر جای نهاده است، در حیرتم که حافظ در طول زمان حیاتش، چگونه گرفتارخنجر متولیان دینی نشده است، تا قربانی اش کنند، و به فتاوی خود ساخته، او را نیز مانند خیلی های دیگر مثله نکرده اند. این زیرکی حافظ دلیل محکمی است بر نبوغ این انسان در آن دوران. که توانسته با دو پهلو سخن گفتن، متولیان دین را از فهم مبانی اصلی عقایدش منحرف کند.



سخن ۱۶۶...

(سر تیزی در خصوص امام جمعه اهواز، به نوشته پدر بزرگ اضافه نمودم)
هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد امروز تاریخ ۸۹/۵/۱ است خبر جالبی توسط امام جمعه اهواز با آب و تاب تمام در تریبون نماز جمعه اهواز ایراد شد. کم مانده بود که شاخ در باورم هر چند سالهاست که در این مملکت به گوشه های دراز داشتن مزین شده ایم. از رئیس جمهورش احمدی نژاد گرفته که هاله نور در سازمان ملل متحد دورسرسش دیده می شود تا رهبرش خامنه ای که خود شخصا در یک سخنرانی می گوید به خاطر دیر شدن وقت نمازش؛ مجبور شده است خود را از قطاری که با سرعت حداقل صد کیلومتر در ساعت در حرکت بوده خود را بیرون بیندازد تا نماز بخواند.

حالا هم این آقای آیت الله که خود از فسیل های بنام است با یک مقدمه چینی کاملاً ملاتی و ملا صفتی خود، که جزو فنون دروس القائی این قوم تباه کار است و از خصائص این قوم پلید است عرض فرمودند (البته بعد از چندی کش دادن مطلب و با بغض و گریه های پر حرارت در کلام) که از حضرت آقا امام خامنه ای (یعنی علی خامنه ای) شخصاً شنیدم که از آقا امام زمان شنیده اند که ایشان را بنام کوچک صدا کرده اند و اعلام فرمودند که سید علی، تو بعد از اعمه اطهار، برگزیده و امام مسلمین جهان هستی، و اطاعت از شما یعنی اطاعت از اعمه اطهار و رسول خداست است. (عمق توهم را در قرن بیست و یکم در مغز گنبدیده اینان فهم کنید که یک دیوانه روانی مبتلا به اسکیزوفرنی را، امام و پیشوای مسلمین جهان می خوانند که اصلاً جهان به پیشیزی قبولش ندارد. و در بیمار روانی بودن او تردیدی نیست، آنهم پیشوای مسلمانانی که نزدیک به دویست و هفتاد فرقه اش را لاقلاً من می شناسم که هیچ ربطی به جماعت آدمخور اهل تشیع ندارند، و آن فرقه های مختلف در اسلام هم اصلاً جماعت اهل تشیع را مسلمان نمی شناسند و اگر هم بشناسند به ریالی قبولشان ندارند. و جماعت تشیع را بت پرست می دانند. که البته به حق هم بت پرست می دانند. حالا توجه داشته باشید که چطور این سید علی خودش را رهبر مسلمین جهان می خواند و سعی دارد ادای پاپ را در بیاورد.) وقاحت این جماعت بی ریشه تنبان پاره را ببینید، کار این قوم سرخورده به کجا کشیده که هر روز دروغ های تاریخی خود را، از روز قبل، کلفت تر تحویل این مردم نادان

می‌دهند. امام جمعه مشهد هم، شام خوردن علی خامنه‌ای را با امام زمان با طول و تفسیر در نماز جمعه مشهد، برای آن مردم نادان بیان می‌کند، و اظهار می‌نماید: که بنده شام، در محضر حضرت آقا بودم منظورش سید علی است. آقا بعد از نماز مغرب مرا به شام دعوت فرمودند. اتاق پذیرایی مقابل من بود، اگر قرار بود؛ کسی بیاید و سفره شام را بچیند، باید من او را می‌دیدیم که از مقابل من رد می‌شود، وقتی من وارد اتاق شدم، دیدم که میز غذا چیده شده و آماده بود و غذا کاملاً گرم و بخار از آن بر می‌خواست. با تعجب نگاه آقا کردم، آقا لبخندی زدند و فرمودند: دست پخت ملائک است. بفرمائید سید.

راستی ما کجا زندگی می‌کنیم؟ سرزمینی که پر از بیماران روانی است. سرزمینی که اسکیزوها و شیزوفرنی‌ها بر آن حکم می‌رانند. نمی‌دانم جنون مذهبی حاکم در این سرزمین تا کی ادامه خواهد داشت و این مجنونان مذهبی، تا کجا می‌خواهند بر گرده این مردم سوار شوند. ببینید کار این مردک به کجا کشید است. من نماد مجسم یک بیمار اسکیزوفری را در سرنوشت این مملکت سهم می‌بینم. من تفکر دیکتاتورها را می‌شناسم، این استالین کوچک این دیکتاتور مجنون مذهبی، واقعا نوبر تاریخ بشریت است. نمی‌دانم صاحبان خرد، با دقت تا حالا به چهره سید علی خامنه‌ای توجه نشان داده اند یا نه؟ همه سکنت و رفتار و فیزیک و چهره این آدم، فریاد یک بیمار اسکیزوئی سر تا پا پارانوئید را جار می‌زند. مشخصات این دیکتاتور، که شامل ساختار فیزیکی

چشم و حرکت دست ها و تکرار واژه‌های مختص در بیان، همه به یک جا در صفت این آدم حضور دارد. و کمی هم بیشتر از اینها دارد. ایران از زمان حمله اعراب نه تنها به همجنس بازی و غلام بازی کنیز نوازی مزین شد، بلکه با ویروس اسکیزو ها و مجنونان مذهبی نیز آغشته شده است. عجب سرزمینی است اینجا، تیمارستانی که می‌توان در چهار دیواری مرزهای آن به تحقیقات مفصلی در زمینه های گوناگون بیماران روانی دست یافت. به اذن الله عرب؛ در این موارد هیچ کم نداریم. از مذهبی مداران مجنون خود محور گرفته، تا پارانوئید های زر ورق پیچیده شده روشنفکرش بیگیرو برو تا برسی به آیت الله های اسکیزو فرنییش. خدا را شکر باید کرد، که لااقل در این یک زمینه به فرموده کتاب اکمل بیماران روانی، جناب خمینی کبیر به خود کفائی کامل نائل گشته ایم. هر چه زمان می‌گذرد این جرثومه های بیمار بیشتر خود را لو می‌کنند. اما چه سود، پا منبری اینان نیز، همچون خود این تباه کاران، بیمارانی هستند، که حقیقت انسانی خود را فهم نمی‌کنند. ببینید چگونه تباهی های خود را در بغچه های خدا می‌پیچند و در حلق این مردم نادان فرو می‌کنند. تا شعور و فهم آدمیان بدبخت را در کلاف فریبهای خود حبس کنند. با اعمه اطهار و امام زمان و کتاب مقدس الله و سنت رسول اکرم و هزاران هزار واژه‌های ابدائی دیگر، قرنهایست، چه بلائی بر سر این قوم تیره روز آورده اند، که حتی در فهم انسانی خود نیز، دچار مشکل شده اند. حالا هم این آقای سید علی برای تمامی جنایاتی که تا امروز مرتکب شده است و می‌شود، مانند آتش زدن سینما رکس

آبادان که بیش از چهارصد انسان بی گناه شامل کودک و مرد و زن و دختر و پسر که در هنگام نمایش فیلم گوزنها در سال ۵۷ صورت گرفت تا کشتار عاشورای سال ۸۸ در خیابانهای تهران، و دیگر شهر های ایران ، می خواهد با کمک ایادی بیمار همچون خودش، که همه این تباه کاران را هم در راس پستهای کلیدی این سرزمین بدبخت برای کشتار مردم گماشته است، با تراشیدن مناصب خدائی برای خود، سر پوشی بر جنایات تمام ناشده خود مهیا کند. استالین ، این جرثومه آدم خور و هیتلر درنده اسکیزو هم ، برای خود مقام خدائی اعلام نکردند که سید علی اعلام کرد. و به توسط ایادیش در تمام کشور از بلند گوهای نماز جمعه گرفته تا خود فروشان مستقر در رادیو و تلویزیون این مملکت، و پلاکارد های نصب شده در خیابانهای شهر و جراید منتشر شده فرمایشی به توسط شهرداریها و دیگر مراکز اداری و دولتی شهر؛ همه برای این دیوانه خود باور کرده بیمار تبلیغ قدیس بودن را جار می زنند. این هم آخرین شاهکار در آخور نشسته آقایان بود که سید علی را بر گزیده امام زمان اعلام کنند ؛ و آسمانیش کنند تا دیگر کسی جرئت نفس کشیدن و انتقاد کردن از این بیمار اسکیزو فرن را نداشته باشد. تا بعد از این تا می توانند بهتر در چپاول اموال و ثروت ملی این مردم نادان و کشتار خرد ورزان این سرزمین نقش بازی کنند. این قضیه باعث شد من خاطره ای را بیاد بیاورم، از یک دیوانه مذهبی که با من در جبهه بود. و چون مذهبی هم داشت. داستانی نقل می کنم؛ به نقلش می ارزد. آن دوران من در جبهه جنگ بودم . و این دیوانه هم برای پانسمان

زخمهایش یک روز در میان به درمانگاه مراجعه می‌کرد، و نسبت بمن هم ارادتی یافته بود افتادم. داستانی را برای این برادر نقل کرد (یعنی بنده) که به شنیدنش می‌ارزد. روزی بمن گفت: می‌دانی اگر سینما رکس آبادان آتش نمی‌گرفت این انقلاب پیروز نمی‌شد؟ و ظهور آقا برای سالهای سال عقب می‌افتاد؟ (همیشه کشتار آدمیان را در پرتو تعلیمات الله عربی خود، امری موجه می‌دانند، و با آوردن آیاتی چند از کتاب مقدس الله خود؛ بدون اینکه ذره‌ای احساس گناه کنند؛ جواز زدن و کشتار آدمیان را، یا هرچیزی را که به مذاق اسلام خوش نمی‌آید را صادر می‌کنند. این بیماران روانی مذهبی در تعلیمات خود آموخته‌اند و می‌آموزند تا همیشه موارد بیربط را به هم ربط دهند تا نتیجه دلخواه خود را از آن استخراج کنند) داستان را کامل برایم نقل کرد من تصور می‌کنم در آتش زدن سینما خود این ملعون هم دست داشته و شریک بوده. بعد ها شنیدم که او در سمت راننده یکی از کله‌گنده‌ها، در مجلس فرمایشی خمینی مشغول به کار شده بود که بعداً در انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی به اتفاق بقیه مزاحم‌های رژیم معدوم شدند. تا شاید، جا، برای بقیه که در راس آن رفسنجانی و خامنه‌ای بودند بازتر شود. (کسانی که سینما رکس آبادان را با طرح خامنه‌ای و حمایت هاشمی رفسنجانی برای تحریک بیشتر مردم بر علیه شاه و نظام شاهنشاهی در اوائل انقلاب به آتش کشیدند همه از یاران نزدیک همین دو نفر جنایت‌کار بودند. هاشمی رفسنجانی این ابو‌دردا و ابو‌هریره زمان پیش خود تصور می‌کرد، اگر خامنه‌ای اهل شعر و موسیقی را با جعل حدیث از

زبان خمینی بر کرسی قدرت بنشانند، با آن روحیه به اصطلاح هنری که خامنه ای دارد مزاحم کارها و برنامه های آینده وی در این مملکت نخواهد شد، و جناب رفسنجانی هرکاری که دلش بخواهد در مملکت خواهد کرد. و اکبر شاه بودن خود را تداوم می بخشد. و خامنه ای مترسکی خواهد بود در دست او. اما چه تصور باطلی را در نرد سیاست پیش گرفت. او نمی دانست که هنرمند، میان مرز جنون و عقل قرار دارد، اگر یک هنرمند با فضائل اخلاقی و انسانی تربیت نشود و او را در قدرت رهاش کنند از هر درنده ای درنده تر خواهد شد. مخصوصا اگر مشاورانی خبیث تر از خود را، در کنار داشته باشد؛ که آن مشاوران، طعم و مزه و تفکر جماعت روس را هم بدهند و تعلیم یافته گان مکتب حزب توده هم باشند؛ و از جماعت سیاسی روسیه هم باشد. دیدیم که چگونه بعد ها خود اکبر هاشمی تبدیل به یکی از قربانیان شماره دار، در پیشگاه خامنه ای شد. این داستان هنوز ادامه دارد و خواهد داشت. همیشه مذهبیون، و حوزه نشینان تشیع، از آبادانها و اهوازیها، به خاطر آزاده گیهای فکری که دارند، متفر بودند و هستند. و هنوز هم این طبقه را بی بند و بار می خوانند و از آنها نفرت دارند. یکی از این جنایتکاران که در انفجار سینما رکس دست داشته از بازاریان مذهبی اهوازی بوده، که جنون مذهبی هم داشته و از نزدیکان و گویا از طریق ازدواج فامیلی با خامنه ای یک جوری رابطه ای هم داشته بنام سید مجتبی سرؤئی. جنایتکاری که حامی اصلی این واقعه هولناک بوده؛ این مردک در اوائل انقلاب به خاطر کهولت سن به درک واصل شده است. آن موقع من

در جبهه جنگ بودم در پادگان سنندج و البته به اجبار به جبهه رفته بودم بد نیست بگویم ، در آن دوران اگر کارمندی به جبهه نمی رفت در صف آخر امتیازات اداری قرار می گرفت و کلی از حقوق و مزایای او دچار مشکل می شدو از همه بدتر، مورد غضب مسئولین حزب الهی اداره هم قرار می گرفت و خلاصه روزگارش سیاه بود. اما من نه به آن دلایل که ذکر کردم به جبهه رفته بودم، بلکه بخاطر برادرم که جوان بود و کله پُری از انقلاب داشت رفته بودم، تا شاید بتوانم او را از این معرکه بیرون بکشم ، که حزب الهی دوآتشه شده بود. و بلاخره هم موفق هم شدم. و او را باز گرداندم. و خدمتش را به ۳۵ هزار تومان آن دوران از سپاه تازه ارتش خراب کن ایران خریدیم. که خمینی در بهشت زهراى ایران ، به آنها وعده آقایی داده بود. در هر حال، این واقعه را آن روز از زبان آن دیوانه مذهبی شنیدم. و از اینکه چنین داستانی خدا پسندانه ای را برای یک برادر متقی و با الهی چون من نقل می کند بسیار به خود افتخار می کرد ایشان مدام عرض می فرمودند که زحمات آدمهایی چون من در سایه توجهات آقا امام زمان باعث شد که انقلاب به ثمر برسد او گفت : که آتش افروزان سینما رکس آبادان ۵ نفر بودند یک نفر نظامی، یک نفرملا، و سه نفر دیگر از مذهب یون افراطی بودند (البته به این شیوه که می گویم نمی گفتند؛ من از کلمات جنون مذهبی و غیره استفاده می کنم ایشان می فرمودند این برادران مخلص خدا و یاران صادق و گمنام آقا امام زمان. خدا و امام زمان عجب مخلصهای جنایتکاری دارند که کارشان جز کشتار آدمیان هیچ نیست). ایشان

فرمودند: یک نفر از آن پنج نفر بعد از واقعه سینما رکس خودکشی کرد. این شازدهٔ مجنون اظهار فرمودند از این پنج نفر، یک نفر گویا نمی دانسته که داماد و خواهرش به اتفاق دو فرزند دخترشان نیز جزو تماشاچیان در داخل سالن سینما هستند، به گفتهٔ ناقل واقعه، به خاطر تبرک کار و قداست خدا پسندانه (دقت بفرمائید به سخنان یک اسکیزوفرن مذهبی) به آنها گفته شده بود که تماشان گران داخل سالن سینما، بخشی از خانواده های نظامیان طاغوتی هستند. نظامیانی که ضد الله و قرآن هستند و دشمن اهل بیت و رسول الله و اعمهٔ اطهار هستند. این مردک اصلاً معنی اظهار را نمی دانست وقتی به عمد با لودگی از او پرسیدم ببخشید برادر، اظهار یعنی چه؟ کمی با تاسف نگاهم کرد که من چقدر بی سوادم و بعد گفتند: یعنی کسی که طهارت می گیرد و بعد اضافه کرد، میدانی برادر، عربها آن موقع یعنی زمان پیغمبر وقتی که به دست شوئی می رفتند خودشان رانمی شستند، اما امام های ما آنم در آن دوران خودشان را می شستند. یعنی از اول هجرت و اولین امام تا آخرین امام که فکر کنم نزدیک به ۲۶۰ سال فاصله دارد. از نظر این ابله، همهٔ آن امام ها متعلق به یک دوران هستند. (ببینید چه کسانی در کنار من شما صاحب حیات هستند و سرنوشت من شما به دست چه کسانی رقم می خورد) ایشان اظهار فرمودند آن برادر، وقتی می فهمد که خانواده خودش هم در جمع تماشاچیان هست به نجاتشان می رود که متأسفانه کار از کار گذشته بود و خودش هم در آتش می سوزد با لودگی پرسیدم چرا حقیقت را به این برادران مخلص نگفته بودند که

مردم عادی هم در سینما هستند و همه از خانواده نظامیان نیستند، درست با قیافه ای حق بجانبی که همواره ملایان در انتقال مهملاتشان به اطرافیان خود می گیرند، به خود گرفت و شمرده شمرده فرمودند: بعضی چیزها مصلحت نیست که من و شما بدانیم؛ آقا خودشان بهتر می دانند (حالا این آقا کیست بنده بی اطلاع هستم. و توجیه نابخردانه را توجه کنید که در ادامه چه فرمودند). و اضافه فرمودند، تازه اگر در آن جمع که در آتش سوختند بی گناهی هم باشد که البته هست، طبق روایت از حضرت رسول اکرم که فرمودند در آتش سوخته گان و در آب غرق شده گان به بهشت خواهد رفت حتما آنها هم به بهشت خواهند رفت.

گفتم: پس اگر اینطور باشد و روایت هم این طور می فرماید، بقیه هم که گناه کار بودند چون در آتش سوخته اند، باید به بهشت رفته باشند. این برادران انقلابی ما با دست خودشان این طاغوتی ها را روانه بهشت کردند. و ادامه دادم، این که خیلی بد شد. نگاهی به من انداخت و کمی صبر کرد و گفت خوش به حالشان که به بهشت می روند. گفتم درست برادر! خوش به حال بزرگترها؛ اما آخه پسر بچه ها و دختر بچه ها که در آتش سوختند، بهشت به چه دردشان می خورد، آنها که نمی توانند با حوریان و قلمانها حال کنند. گفت خدا عالم است برادر، من و شما که نمی دانیم. ببینید با چه کسانی طرف هستیم به نظر من، آن کسانی که بعد ها توسط رژیم جمهوری اسلامی برای سرپوش ماجرا در

اهواز محاکمه و اعدام شدند در آتش سوزی سینما رکس هیچ نقشی نداشتند من به شخصه تصویری کنم اگر این تحریک های مذهبی توسط ملاها صورت نمی گرفت و این جنایت ها را بنام شاه و ایادی وی مرتکب نمی شدند، امکان نداشت که بتوانند به این زودیها با فریب عموم مردم بر کرسی قدرت تکیه بزنند. بزرگترین حامیان انقلاب این ملایان، تبلیغات و رسانه های انگلیس ها بود. لعنت باد بر سیاست مداران مُزور انگلیسی زبان، که بیشتر از ۱۵۰ سال است که دودمان خاور میانه را به خاطر منافع خود به باد داده اند. من در تاریخ نه خوانده ام و نه از کسی شنیده ام و نه دیده ام؛ این حقیقتی است در تاریخ ما، که رواج کتاب توضیح المسائل ملایان در جامعه ایران و بین جماعت شیعه، از پایان حکومت قاجاریه بدتر از بد، شروع شده است. و به تاریخ این مملکت رخنه کرد است. تاریخ گذشته ما، چنین کتاب تحفه ای را جز از دوران حکومت قاجار به یاد ندارد. این کتاب در اواخر حکومت قاجار، به حيله انگلیسیها روانه بازار مصرف گردید همانطور که وهابیت را در عربستان علم کردند. تاریخ ما ایرانیان، کتابی به نام توضیح المسائل را به یاد ندارد. نمی دانم اگر همفرها و لورنس ها نبودند، انگلیسیها چه می توانستند بکنند. این ام الفساد کتب، که بزرگترین کتاب سکس و مهملات زمان است، از زمانی در دست این مردم قرار گرفت که پای انگلیسیها به خاور میانه و بخصوص به عراق باز شد. و با دیدن حماقت مردم و ملت ایران، وجهالت سرکرده گان دینی و به خصوص ملایان اهل تشیع که گرداگرد قبر امامانشان پوزه بر خاک می کشیدند، خوب فهمیدند

که می‌شود از این جماعت هم به نوعی سواری گرفت. درازای حماقت توده‌ها
ی ایرانی و تعلیمات این ملایان را در ایران ببینید. عده‌ای از مردم ایران حتی
جسدِ مرده گانشان را از ایران با آن بوی متعفن‌ی که در راه بخود می‌گرفت، هفته
ها و ماه‌ها به کربلا انتقال می‌داند، تا گناهانشان، در آن دنیا، که در ذهن خود
خلق کرده‌اند به واسطه امامانشان بخشیده شود. دیالافوا در کتاب سفرنامه‌اش
به این قضیه اشاره دارد. آیا با این جهل و بی‌سوادی سران مذهبی در ایران،
نمی‌شود، هر بلائی بر سر این قوم آورد؟ که آورده‌اند و می‌آورند. بعد از
قضیه هندوستان و قضیه استقلال طلبی گاندی، انگلیسیها تازه متوجه شده بودند
که کار با اسلحه و امورات نظامی، اصلاح نمی‌شود و به نفع آنان تمام نمی‌شود و
امور نظامی اوضاع را، بدتر هم می‌کند. چه راهی بهتر از استفاده از اعتقادات
مذهبی و سواری گرفتن از همان فرهنگ بومی و اعتقادی مردم. ما در هیچ
کجای تاریخ تا همین یک قرن قبل کتابی بنام توضیح المسائل نداشتیم که یک
نفر بنویسد و مابقی ملزم به اطاعت و تقلید از آن کتاب شوند و اسمش را هم
کتاب اجتهاد بگذارند. (اگر کسی سندی در این خصوص در تاریخ یافته باشد،
مرا هم مطلع کند) و بعضی هایشان هم خود را مجتهد اعلم می‌خوانند. اصلاً خود
اجتهاد چیست که اعلمش چه باشد. کتاب سکس نوشتن که اجتهاد نمی‌خواهد.
از کتاب بحار الانوار مجلسی گرفته تا سخنان گوهر بار افعال در هم ریخته
خمینی، و کتاب کشف الاسرارش حتی یک کلمه سخن نو، و کشفیات نو، در
زمینه علوم انسانی و یا فیزیک و ریاضی و ادبیات و هیچ علوم دیگر در کتابهای

اینان دیده نمی‌شود. اساسی ترین سخن کتاب این جماعت، در درجه اول فقط بر محور آلت تناسلی زنان و بعد مردان دور می‌زند .

محقق ارزشمند ، جناب محمود، در کتاب ارزشمند خود به نام روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم . و همین طور محقق عالیقدر، جناب اسماعیل راین در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران ، با درج مشخصات عده ای معلوم الاحال از روحانیان و ملایان و مجتهدین عالی مقام دینی و مذهبی که از سفارت انگلیس حقوق و جیره ماهانه و مقرری دریافت می کردند گویای شرح حال و خباثت این تبار گم کرده گان، ایران خراب کن می باشد .

آرتور هاردینگک وزیر مختار انگلیس در ایران و بین النهرین در کتاب خود، چنین می گوید :

اختیار تقسیم وجوه " اود " در دست من ، اهرمی بود ، که با آن می توانستم همه چیز را در ایران و عتبات عراق ، بلند کنم و هر مشکلی را از میان بردارم .

این کلمه " اود " همان واژه ای است که امروز به نام " بله و تائید " در زبان کشور ترکیه بکار می رود . انگلیسی ها ، در سایه گسترش استعمار خود در ترکیه ، این واژه را از ترک های ترکیه برای مصارف سیاسی خود به عاریه گرفتند . و امپراطوری عثمانی را در ترکیه با همین سیاست متلاشی کردند. این

بلائی را که امروز، برسر ملت ایران می آوردند، قبلا در ترکیه با موفقیت تجربه کرده بودند، و "اود" شده بود، و آن تطمیع کردن و خریدن جماعت ملا و روحانی و متولی دین به نفع سیاست های انگلیس بود. ریشه حماقت و خرافه در میان ملت ایران و بخصوص جماعت شیعه، بیش از پنجاه درصد در قرن اخیر را، سیاست مداران حيله گر انگلیسی در مملکت ایران و بین النهرین و خاورمیانه رواج دادند. و بهترین ابزار در عقب نگاه داشتن ملت ایران، جز به حيله متولیان دینی دست پروده خود انگلیسها، امکان پذیر نبود.

این حيله "اود"، در هند جواب نداد، چرا که تعداد فرق ومذاهب در هند زیاد است و نمی شد؛ سران تمامی مذاهب را خریداری کرد و همه آنان را با اهداف انگلیسیها یکی کرد. برای همین انگلیس ها مجبور شدند بعد از مبارزات و مقاومت های زیادی، جایشان را، به گاندی رهبر استقلال هند واگذار کنند. اما همین "اود" برای تجزیه پاکستان از هند، بسیار خوب پاسخ داد، چون اکثر مردم آن بخش از هند که پاکستان امروزی شد مسلمان بودند. و محمد علی جناح احمق، رهبر تجزیه طلب پاکستان را، ابزاری کردند تا به کمک آرتور هاردینگ ها، پاکستان را از هند مجزا کنند. و چنین نیز کردند، تا ملتی را بیچاره و بد بخت نماید. و ملت مسلمان آن ناحیه را از هندوهای نجس پاک کنند و اسمش را هم گذاشتند پاکستان. که امروز از هر نجسی نجس تر است و مرکز تروریست پرور دنیا شده است. انگلیس ها برای انتقام گرفتن از

هنديها و بخصوص گاندي ، محمد علي جناح را ، به عنوان مسلماني دلسوز اسلام ، از چنته شعبه خود بدر کردند. درست به مانند خميني و رفسنجاني و بهشتي و غيره در ايران. و او را به عنوان هيولايي؛ در مقابل هندوستان از دست داده، علم نمودند و بعدها همين انگليسيها کاري کردند تا پاکستان عقب مانده بي سواد و دين زده خرافاتي را ، به داشتن بُم اتم تجهيز نمودند و تا در مقابل هند ديوار محکمي علم کرده باشند. کاري که بعد از انقلاب، دقيقا مي خواستند با ايران اعمال نمايند. اما بر هم خوردن موازنه سياسي دنيا در همين چند سال اخير، انگليس ها را از اين عمل بازداشت و ملایان ايران نيز، که طعم قدرت را مزه کرده بودند، براي ادامه وساخت تجهيزات اتمي و بمب اتم، به روس ها متوسل شدند. و مرگ بر شوروي گفتن در ايران انقلاب زده تعطيل شد. و روس های مزور نيز، با استفاده از فرصت به دست آمده، تا امروز، تا توانسته اند دولت فخيمة ملایان ايران را، براي ساخت نيروگاه های اتمي سر کيسه کرده و دوشيده اند. و ثمره آن ، جز متلاشي شدن اقتصاد ايران هيچ محصولي به بار نياورده است. تنها ثمره آن ، پرشدن حساب های بانکي دلالات و معامله گران و چپاولگران و روس ها از اين صنعت ور شکسته در ايران بوده است .

اين طرح سياسي خانه برانداز " اود " طرحي بود، که پول کلان و نامحدودي را، دولت فخيمة استعمار انگليس در اختيار کساني چون آتور هاردینگ مي گذاشت، تا ملتها را، به دست متوليان ديني، به نفع دولت فخيمة

انگلیس مصادره و مطیع کنند. تا آنان به چپاولشان مشغول شوند. امروز نیز چنین حيله هائی با شیوه های مدرن تر از گذشته، در کار است. نمونه بارز آن، هجوم خمینی و دارو دستۀ او، در سال پنجاه و هفت به ایران بود. و جار زدن قدیسی خمینی و ساختنِ چهره ای قدیس به توسط عده ای نویسنده در جراید اروپا و رسانه بی بی سی در سطح جهانی از خمینی بود، که سال پنجاه و هفت شاهد آن بودیم. و تاوان تریلیون دلاری آنرا نیز، در طول زمان، ملت در مانده ایران، با خون و جنگ و کشتار و بدبختیهایشان، تا امروز پرداخت کرده اند و سالیان بعد نیز پرداخت خواهند کرد. اگر به امور ملایان دوران قاجار نظر کنیم ارتباط بیشتر این ملایان را با انگلیسی ها و اخذ جیره و مواجیب از انگلیسی را بیشتر خواهیم دانست.

(در زمان پدر بزرگم نیم قرن قبل)

خاطره ای دارم از سن هشت یا نه سالگیم که همراه پدر بزرگ عزیزم که به مناسبتی به مراسمی دعوت شده بود. بنده را هم که کودکي بودم به همراه خود بردند. این شادروان؛ عارف و معلمی بزرگ برای من بودند. ایشان از بازنشسته گان عالی رتبه بودند. همیشه در مراسم های دولتی علیرغم میلشان حضور می یافتند من از رفتارشان و بی میلیشان برای رفتن به مراسمی می فهمیدم که از این گونه مراسم دل خوشی ندارند، اما در آن دوران نمی دانستم چرا.

جدا که یک پدر بزرگ و مادر بزرگی فهیم، چه ها که با نوه و نوه های خود نمی کنند. اگر صاحب خردی وارسته باشند .

آن روز مرا هم با خود بردند. کمتر می شد که من ، حتی در شرایط عادی ، از پدر بزرگم جدا شوم ؛ آن روز پدر بزرگم را به مدرسه ای دعوت کرده بودند. دسته موزیک ژاندارمری در حیاط مدرسه می نواخت . شیرینی و میوه بر روی میزها فلزی به ردیف چیده شده بود. در حیاط بزرگ مدرسه هم جماعت زیادی از اهالی شهر و معلمان شهر همه، بر روی صندلی های فلزی نشسته بودند حیاط مدرسه تقریباً پر شده بود . من و پدر بزرگ ، این طرف حیاط در یک جمع مجزا، نشسته بودیم رئیس ژاندارمری هم در صف اول کنار یک نفر خارجی با بقیه سران شهر نشسته بود. من و پدر بزرگ هم در ردیف دوم پشت سر آنها، نشسته بودیم. ظاهر و قیافه این خارجی برای من خیلی جالب بود. این خارجی، ظاهر بسیار تمیزی داشت و یک کلاه شاپو هم مثل پدر بزرگم به سر گذاشته بود با کت وشلواری کرمی رنگ . می دیدم که بعضی از افراد که از در مدرسه وارد حیاط می شدند و به طرف جایگاه ما می آمدند، این خارجی تکانی می خورد و دستی به کلاه خود می زد، من متوجه شدم تقریباً همه حضار هم مثل من کم بیش متوجه این خارجی هستند. در همین موقع یک آخوند پیر که ساکن شهر ما و پیش نماز شهر هم بود ، به همراه چند نفر دیگر وارد حیاط مدرسه شدند؛ آخوند پیر خیلی هم آهسته راه می رفت، انگاری بر دوش

این ابله، همه فضائل هستی را به امانت گذاشته اند. و گوئی می ترسد که با تند راه رفتن؛ این فضائل در گودال حماقتش؛ فرو بریزد. در همین موقع آن خارجی، تمام قد از جایش بلند شد و چند قدمی هم به طرف آن آخوند پیر رفت به تبعیت از او بقیه افراد هم بلند شدند، اما پدر بزرگم بلند نشد و خود را مشغول خوردن انگور کرد که بر روی میز نهاده بودند. آن خارجی، خم شد و دست آخوند را گرفت و بعد هم؛ دست او را بوسید و او را با ادب به طرف صندلی که خودش بر روی آن نشسته بود برد و بر روی همان صندلی که خودش نشسته بود نشاند، و خود در کنار او با ادب نشست. و همراهانش را جای دادند. در همین موقع من از پدر بزرگم جمله ای بسیار زشتی شنیدم که تا حالا نشنیده بودم؛ پدر بزرگم به زبان ترکی خیلی آهسته، گوئی با خودش سخن می گوید گفت: (ننه قعجه انگلیسی، یا قچی ایشین با شاریر) یعنی این انگلیسی مادر قعجه، خوب، کارش را بلد است. با تعجب نگاهی به پدر بزرگم کردم، لبخندی به من زد و به اشاره دست و بعد هم با کلام گفت: انگور بخور پسر جان و بعد گفت: حوصله کن عزیزم، حوصله ات سر نرود، خیلی زود به خانه بر می گردیم. من کوچک بودم و هنوز نمی دانستم؛ که دانستی هم؛ هست. بعد ها فهمیدم که حرکت مزورانه آن روز آن انگلیسی در حیات آن مدرسه و آنهم در جمع مردم نادانی که شاهد این عمل و حرکت بودند، خود، بزرگترین خیانت به این مردم و مملکت بوده و فجایعی دردناک برای آینده این مملکت در خود نهان کرده است، پدر بزرگم می دانست، که عمل آن انگلیسی، به زودی دودمان مملکت را به باد

خواهد داد. وقتی داشتیم به منزل بر می گشتیم پدر بزرگم گفت: فرزند، انتقام انگلیسی ها از از رضا شاه هنوز هم تمام نشده است. ببینید آن مردک انگلیسی با آن حرکتش در انظار مردم، چطور درس آخوند پرستی را در اذهان این مرد نادان برنامه ریزی کرد. من اصلاً نمی فهمیدم که ایشان چه می گویند. اما امروز، خوب می دانم که چه فرمودند.

ایشان درست می فرمودند، در آن روز، آن مردک انگلیسی، غیر مستقیم به همه آنان که در آن جمع بودند، پیغام داد که هیچ کس معنای واقعی آنرا، در آن روز نفهمید، او به این عوام الناس حالی کرد، که به این طبقه باید احترام بگذارید همانگونه که من، به عنوان یک بیگانه و غیر ایرانی و مسیحی به این طبقه احترام می گذارم.

او با این کار خواست بگوید که منصب اینان در این عالم از همه ما بالاتر است و شفاف پیغام داد که اینان با همه شما ها و من خارجی فرق دارند. پیغام داد که شما ها هم همچون من، دست اینان را ببوسید و از اینان اطاعت کنید، که این جماعت از برگزیده گان مکان نامعلومی هستند، که افتخار داده اند تا بر روی زمین باشند. پدر بزرگم می گفت پسر جان، تخمی که قوم انگلیس، در این مملکت می کارد، ثمره درد ناکش را روزی تو و نسل تو، درو خواهد کرد. خدایم بعد از من به داد تو برسد. پدر بزرگم همیشه می گفت، این پرورش یافته گان دست انگلیس در مکتب نجف و قم، طولی نخواهد کشید،

که با ریسمانِ دستبافِ خودِ این مردم نادان، خودِ آنان را، حلقِ آویز خواهند کرد. حقیقتاً پیش بینی این بزرگوار چقدر درست از آب درآمد. با کمک های نقدی و غیر نقدی همین مردم نادان و فریب خورده تحت عنوان سهم امام و خمس و ذکات و هزار اراجیف دیگر، که در طول زمان در کیسهٔ این مزوران فرو ریخته شد، و " اود های " دریافتی از انگلیسی ها، بلاخره ؛ در سال ۵۷، کار ناتمام این مردم و مملکت را، تمام کردند، مردمی که با پرداخت این همه کمک های نقدی در طول تاریخ به این قوم شاید، می خواستند بهشتی برای خود بخرند؛ حالا توجه کنید که چگونه همه روانهٔ جهنم شدند. مثل ثروت هنگفتی که بعد از مرگ آیت الله خوئی در اوائل انقلاب ۵۷ که در بانک های انگلستان، برای فرزندان او به ارمغان ماند، و خمینی و اقمار ذوب شده اش، به خصوص رفسنجانی هر چه سعی کردند نتوانست آن ثروت را برای خود باز پس بگیرند و کلی هم بر سر این قضیه در همان اوائل انقلاب، در جراید و روزنامه ها نقل و سخن برپا بود و بعد هم برای این که، گند قضیه در نیاید مساله را مسکوت گذاشتند. و فرزندان خوئی هم از عودت دادن این مبالغ هنگفت به دولت آن زمان ایران، سر باز زدند. به نقل از دوستی مویق می نویسم گویا مبلغ موجود در حساب این آیت کثافت الله در آن دوران مبلغی معادل ۸۵ میلیون تومان موجود بوده که از محل و خمس زکات و غیره جمع آوری شده بود. همانطور که امروز در حساب آیت الله سیستانی ها و دامادها و فرزندان آنها، میلیادرها دلار در بانکهای دنیا ذخیره شده است.

ادعای ایران برای باز پس گرفتن وجوهات آیت الله خوئی نتیجه بخش نبود بانکهای انگلستان هم وارث را می شناسد نه آیت الله ها را. و امروز، آن ورآث، در پرتو آن ثروت باد آورده ای که زیر چتر حماقت این مردم در بانکها انگلستان انبار شده بود و هست، همه خوئی ها را در انگلستان درناز و نعمت فرو برد، و چندی بعد، تاریخ باز به مانند گذشته، همه چیز را به فراموشی سپرد. و فرزندان خوئی با تصاحب این ثروت کلان که همه از محل خمس و ذکات این مردم ابله جمع آوری شده بود، به شرافت اعتقادی این مردم احمق ادرار کردند. و از برکات کریمه پدر بزرگوار و آیت الله خود که در قم مرجع تقلید این جماعت میمون بود، در بستری از اسکناس غوط خوردند و می خورند.....

این مورد یکی از هزاران موردی است که عرض شد. و این یکی از آن آیت الله و آیت الله زاده گانی است که ثروت ملی این مملکت را در طول زمان به غارت برده اند و می برند. و این مردم نادان، هنوز هم، می روند، و قلاده گردن خود را، همچون سگان مبتلا به هاری؛ به ضریح امامان و امام زادگان قفل می کنند، تا شاید، تعفن خونین بواسیر شان را درمانی یا بند .



سخن ۱۶۷...

دوست عزیز، ما از دوران تولدِ کودک، آنچه در ذهن او رسوخ می دهیم چیزی جز تصویری مخوف از جهان خارج نیست. و نه اینکه همیشه سعی داریم به او بفهمانیم که جهان خارج از آغوش مادر دنیائی است که مملو از دد، غول

و آدمخور و آدم دزد و لُغو و هیولا و همینطور جهانی پُر از تنبیه ها و زشتیهاست و باز در ذهن او رسوخ می دهیم که بعد این جهان نیز، جهانی است که در آن آتش و سوختنی است و جهنمی است بسی مخرب تر از این جهان . و بدتر اینکه به او تفهیم می کنیم که همه این آزارها هم؛ برای حیات و بقای اوست و اگر چنین و چنان نکند خطری بزرگ او را تهدید می کند بی آنکه ما، بدانیم بزرگترین خطر برای این کودک خود ما هستیم که او را پراز خطر کرده ایم. اثر این عمل در طول زمان و تکرار مدام این مضامین مضر در قصه ها و افسانه ها بلاخره منجر به قطع ارتباط طفل با جهان خارج می شود. که اساسی ترین وسیله او با جهان خارج فهم همین ارتباط اولیه است. چنین قطع رابطه ذهنی کودک از جهان خارج که توسط اطرافیان اعمال می شود در طول زمان هسته اصلی تشکیل ترس را در شخصیت طفل شکل می دهد و روح بکر او را شدیداً آلوده می کند. و او را مستعد می کند برای انحرافات هویتی، که برای گریز از این مخمصه ترس که در آن گرفتار شده است ، به حامیان قویتر از خویش تکیه کند. و یا طریق پشت پا زنی به عفت را پیشه می کند. من دیده ام که بسیاری از زنان و پسران در سلک فواحش این گونه بوده اند. بسیاری از این آدمها که با این خلاء عاطفی بزرگ می شوند، یا مفعولان جامعه از آب درمی آیند، و یا تبدیل نوع عواطف خود ، به خونریزانی، جان انسانهای دیگر را در معرض خطر قرار می دهند .



سخن ۱۶۸...

تجربه شخصی من، با زنان و دختران، این طور می گوید، قریب به اتفاق زنان ایران، از یک موضوع بشدت، متنفرند، و آن این است که چرا زن، آفریده شده اند. هیچ زمان این موجود شریف و دوست داشتنی، به دلیل فشار فرهنگ دینی در جامعه، نمی خواهد و نمی تواند، کرامت انسانی خود را محترم بشمارد.



سخن ۱۶۹...

دختر جان، وقتی در جامعه ای زندگی می کنی، که مردان آن جامعه به ارزان ترین شکل ممکن، قادر به خرید خروارها احساس در خیابانها شهر هستند، باید خوب فهم کنی که در چنین جایی، سال هاست که عشق را، در گورستانی متروک دفن کرده اند. مراقب باش که خود را به کسی کرایه ندهی، که این جماعت پرورش یافته در مکتب اسلام، در کرایه کردن کرامت انسانها مهارت کسب کرده اند. قرن هاست که در این آب و خاک، هویت زنانگی زن؛ کالائی است، که به ارزانتین شکل ممکن مورد معامله قرار می گیرد. اگر مراقب هویت انسانی خود نباشی، بد جوری حراجت می کنند.



پسر خوبم! گفتم که من وتو، در سرزمینی زندگی می‌کنیم، که حاکمان در مسند نشسته آن دستمزدِ عمله گوی ما را، در منتهی متکبرانه، مرحمت، می‌کنند، تا شاید زنده بودن ایرانی مان را، در سایهٔ افغانی مان دوام بخشیم. فعلا ریسمانِ گردن این رعیت مقلد را، در طویلهٔ خمینی میخ کوفته اند. ملت قَلاده به گردن انداخته را، چه به قُلدری در فهم..

اینجا هیچ فضیلتی را؛ بدون اذن ردیلت گردن نمی‌زنند.

زندگی من وتو وما وتبار ما، در طول تاریخ، بدون حضور عقاید تازیان، عملی غیرممکن بوده است. مثنی طفیلی پا برهنهٔ مجنون، سوار این خاک شدند و هزاران قفیلی قَدّاره در کف را، در سایهٔ ثروت ملی من وتو و این کشور، آمادهٔ کشتار من تو کرده اند. می بینی که اوضاع نور الی نور شده است هم خودشان، و هم تبار عربشان، و هم دوستان عربشان، چون یا سرعرفات، چگونه بر سر نوشت ما ملت حاکم شده اند، خواهید دید که از این به بعد، این تروریست های سوریه و فلسطینی و لبنانی و غیره، با ثروت این مملکت چه ها که نخواهند کرد. پیوند ناگسستهٔ پابرنه گان فلسطینی و لبنانی با امام روح الله موسوی الخمینی برای آیندهٔ این مملکت بسیار خطر آفرین است. البته، عتترهای سود جوی اصلی این معرکه راهم در طول زمان خواهید فهمید. و خواهید شناخت که چه کسانی خواهند بود.

اینجا، جایی است که، قاضیانِ رذیلت پیشه، همیشه، مجوز دفن فضیلت مداران را، صادر کرده اند.

این مسئله، به امروز و دیروز هم مربوط نمی‌شود، از روزی که رذیلت تازیان، که ریشه در موهومات یهود دارد، فرهنگ پر فضیلت خاکم را، اشغال کرده، روزگاران همین بوده و خواهد بود. آیا به نظر شما، در چنین جایی برای حقیقت انسانی من و تو و خردآزاد، مجال می ماند که شما شکایتش را به کس، یا مرجعی بکنید. در این مملکت، قاضیان، با کتاب های فرمایشی خود، حکم می کنند. توصیه می کنم تا هرچه زودتر بروید و حق و حقوق افغانیت را از شرکت مورد نظر وصول کنید، تا آن مختصر دستمزدت را هم بدلیل تندی به به مافوق، از گفت بیرون نکنند. امیدوارم سخن آن روز بنده را در سالن نهار خوری اداره به یاد داشته باشی که چه عرض کردم، خمینی گور این مردم را، بدست خودشان عنفریب خواهد کند. و شما فرمودید از کجا می دانید؟ عرض کردم، از آنجا که یک دین مدار؛ لباس سیاست به تن کرده است. فرمودید چطور؟ عرض کردم، مجانی شدن برق و گاز و آب و تلفن در یک کشور بزرگی مثل ایران، خبر از یک فاجعه ای بزرگ می دهد. حالا فهمیدید چه عرض می کردم؟ بروید دوست عزیزم و بروید همان مبلغ را که به شما می دهند بگیرید و زود فرار کنید، تا شما را از پشت سر صدا نکرده اند. فعلا سر شیرین خیار را میل می فرمائید، تارسیدن به تلخی ته خیار، وقت زیاد دارید دوست عزیزم.



سخن ۱۷۱...

هیچ دریای آرامی؛ ناخدای پر تجربه نمی سازد. شیرینی فهم، در رنجی است که در آن نهان شده است. و هیچ معنویتی، بدون زحمت تن؛ حاصل نمی‌شود. شاعر دادن برای رسیدن به شعور، از اعمال جاهلان است. با شعار نمی‌شود از دروازهٔ شعور عبور کرد. ورزش خرد کن پسر جان، تا به ارزش انسانیت فهمیم گردی .



سخن ۱۷۲...

آقا جان وقتی در جامعه ای، مانند جامعهٔ ما، عده ای کثیر سعی دارند، تا با به تَنزُل کشیدن بهاء اجناس خود، رقیب را به شکست، وادار کنند، طبیعی است که در چنین اوضاعی، نوع کیفیت کالا نیز، به ارزش داده شدهٔ آن وابسته خواهد شد. هویت بخشی از این مردم نیز، دقیقا همین گونه است، که با تنزل بهاء خویش در مقابل دیکتاتور، خود را از کیفیت انسانی تهی می‌کنند، تا خوشنودی دیکتاتور را جلب کنند. بیاد داشته باش که برای قضای حاجت نیز به مستراح هیچ دیکتاتوری پای نگذاری، که تاوان دفع مزاجت در کاسهٔ دستشوئی دیکتاتورهم، عواقبی دارد که بهاء آن را با جان یک بار مصرف باید بدهی .



سخن ۱۷۳...

هیچ دوست داشتنی بدون شعور پایدار نیست. و هیچ شعوری، بدون زحمت
خرد، حاصل نخواهد شد .



سخن ۱۷۴...

مدتی قبل، کسی با تهدید به من نوشته بود، که منظورتان از نوشتن این
مطالب چیست؟ به او جواب دادم، که منظور، از زور و زریا تی است که شما
در حلق مردم فرو می‌کنید. و ادامه دادم، که حمالِ قداره بند، اگر نمی‌فهمی
برو بدان، و اگر نمی‌دانی برو بخوان، و اگر نمی‌خوانی، برو، و از جان
بمان، تا دیگران از دست و زبان عصاره‌های حماقتی چون شما اختاپوسان،
آسوده شوند. و اگر هیچ یک از این مفاهیم را، فهم نمی‌کنی. قلادهٔ سر
سپردگیت را، به بیضه‌های آن آقایان قفل کنی. تا صلوات‌هایتان در کتاب
آخرت، پُرصواب تر منظور شود. که قرنهایست جگر من و تبار من، در لگد
پرانی‌های چهار پایانی چون شماها، زخم‌ها خورده است. من چیزی ندارم
که از دست بدهم درازگوش، شما و تبار ابله شما، در طول تاریخ، همه داشته
هایم و مرا، در سایهٔ شمشیر دین آدمخورتان قربانی کرده است. این شماست که
قرنهایست به منظوری که کینه‌های ناتمام شما و تبار خون آشام شما را در خود
پنهان کرده است، همه تمدن مرا ویران کردید. تا برای آلت تناسلیتان بستری، به

نرمی حصیله مادرانتان تدارک بینید. من چه منظوری دارم؟ اگر شما، منظوری ندارید بهتر است بروید و سرنای زریاتتان را جای دیگری بزنید. تا مبادا خصیه ناز پرورتان، در زیر الماس قلم من متورم گردد.

گوساه نابالغ ! شما جماعتی هستید که به عَر زدن در طویله دین خو گرفته اید، شما را چه به امور تحقیق. بروید و ماتحت گشادتان را به سرمه متولیانان خصیه باز مرهمی نهد؛ تا شاید سوز بواسیر ناشی از تیز زدن مداومتان را درمانی یابید.



سخن ۱۷۵...

نازنین خانم که چنین سوالی می کنی. اول خوب فکر کنید. ملاک صحیح بودن و نبودن اندیشه شما در ارتباط با تلویزیون بی بی سی چیست ؟ تا بنده پاسخ آن را عرض کنم. و بعد اینکه: آزاد بودن و یا نبودن بی بی سی در این کشور، چه زخمی به من می زند و یا چه نُوشی به من و امثال بنده حواله می کند ؛ پدرجان کسی که از سیاست بیزار است ، خود را به نکاح این عجزوزه فریب، دعوت نمی کند. هیچ قومی و ملتی دلش به حال من و شما نسوخته است. من و شما ؛ و همه ما ملت ایران، خُمره ای هستیم پُرازشیره، که هیچ حشره ای در این دنیا از مکیدن این خُمره پُرازشیره، سیر نمی شود. چه این حشرات مکنده از نوع

داخلی باشد و چه از نوع خارجی. خوب و بد بودن، درهر امری و اموری، معیار ذهنی من و شماست. شما روانشناسی می‌خوانید، برای یک روانشناس اولین امر لازم، اصلاح ارزش های فردی خود اوست که در وجودش جای گرفته است. اگر شما، با ارزش های تربیتی خود که امروز در آن هستید، وارد گود علمی شوید، آن هم، آن علم، که روانشناسی می‌گویندش، که خود اساسا ساختار شکن و باور شکن است، به حتم در ورطه آن علم بازنده خواهید شد. روانشناسی علم تحلیل است نه علم و کالت و قضاوت. پس یاد بگیرید، تا خرد تحلیلی شما، رنگ و کالت و قضاوت نگیرد و بعد اینکه: باید عرض کنم، که بی بی سی، صد درصد بد است. ویا بی بی سی، صددر صد خوب است. اگر بگوئیم، بی بی سی، صد درصد بد است، به صرف اینکه چون همه مرا و تاریخ و ملیت مرا و منافع مالی مرا، قربانی مطامع خود می‌کند، درست نگفته ایم و اگر بگوئیم که و بی بی سی، صددر صد خوب است به دلیل اینکه در فهم منافع خود و ملت خود و منافع ملی خود، بسیار خوب عمل می‌کند. این هم خوب نیست. این همان موردی است که سردمداران مملکت من از فهم آن بی خبرند. کودنی و جهل، از ملت من است، که شعور و فهم به منافع خود، وهویت ملی خود ندارد. آنان کار خود را می‌کنند و بسیار درست و عقلائی، در کار خود، حرفه ای و آگاه هستند. ملت و مملکت داران من مشکل دارند، که تصور می‌کنند، همه مصائب آنان از آمریکا و انگلیس و بقیه جماعت کره زمین است. اگر هم چنین باشد، باز من نوعی در این مملکت مقصرم، نه آنان. شما روانشناسی می‌خوانید. باید بدانید که

این گونه و این نوع تفکر را، در علم روانشناسی، فرا فکنی می گویند. کسی که بر اعمال خود، فهمی ندارد، همیشه ناکامی های خود را، به دیگران حواله می کند. چنین جماعتی را، جماعت جاهل باید گفت. و خطاهای خود را از چشم دیگران می بیند. اگر حاکمان این مملکت و سیاستگزاران این مملکت، در طول این بیست سال، ملت ایران را به سفره خرد ورزی و فهم، دعوت می کردند و تا این حد، غرق هنر کشی و ادب مصلوبی و مال چپاولی نمی شدند، هیچ بلند گوئی تبلیغاتی، نمی توانست، در فهم این مردم خللی ایجاد کند. اما می بینید که چه به سر این مردم آمده است. رضا شاه، چهارده سال در این مملکت، حکومت کرد، که از این چهارده و اندی ۸ سالش را در جنگ با یاغیان عمر تلف کرد، برای یک پارچه کردن ایران و کوتاه کردن دست یاغیان از ایران. در مدت کمتر از ۶ سال ایران را در آن دوران از هیچ به جایی رساند که امروز تا این ساعت من و شما وارث آن هستیم. پل ورسک، دانشگاه جنگ، وزارت دارائی، وزارت شناسنامه یا ثبت احوال، اداره ثبت املاک، که یکی از بزرگترین کارهای این مرد بزرگ بود، راه آهن، جاده های سراسری یک پارچه کردن نظام اداری در ایران، بهداشت و بیمارستان، ارتش یک دست و منظم بوجود آوردن آن هم با چه چیزی؟ با هیچ، با دست خالی و با، ده شاهی هائی مالیاتی مردم بنا نهاد. در آن دوران که نفت به این گونه به فروش نمی رفت که امروز می رود. اعزام دانشجو به خارج که متأسفانه بخشی از همان دانشجوها بعد ها خانین به این مملکت و حاکمیت از آب در آمدند ووووووو .. این آقایان در

طول این بیست سال چه کردند؟ با نفت هر بشکه ای تا مرز فلان دلار، پولش کجا رفته است؟ حالا هم، مملکت داران ما تصور می کنند با سانسور کردن و حبس و کشتار و هزار حيله ديگر، می توانند این ملت و مملکت را حفظ کنند. حاکمان نادان این مملکت نمی خواهند بدانند و نمی دانند، این ملت بعد از پایان جنگ هشت ساله با عراق، اختیارشان، از دست حکومت رها شد و سردمداران کشور و حاکمان فعلی به دلیل تقسیم غنائم و سرمایه های ملی میان خود آنقدر در خود فرو رفته اند که نمی دانند چه بر سر این مملکت و مردم آمده، وقتی به این موضوع پی بردند، که دیگر، خیلی دیر شده بود. و نتیجه اش این شده که می بینیم. وقتی در جامعه ای؛ قلتی حاکم، بی پروا در چپاول ثروت ملی مملکتی و مردمی جهد می کنند، و ملت را در فقر و بد بختی حبس می کنند، و خودشان ثروت کلان نجومی انبار می کنند، توده های ملت اگر اصد موردش مطلع نشود از یک موردش که مطلع بشوند، خودشان، به صد مورد می رسانند. و به قضاوت می نشینند. طبیعی است، که دول خارجی هم، که مدام در کمینند، تا از چنین بازار آشفته ای سود خود بجويند، و صد ها بلندگوی تبلیغاتی به راه خواهند انداخت، تا از کاروان چپاول این ملت و مملکت دور نشوند. دختر عزیزم. وظیفه شما نسل جوان این است که مطالعه و تحقیق کنید در هر موردی، تا مگر بدانید وب فهمید و بفهمید تا مگر درست عمل کنید. خوب توجه کن که چه عرض می کنم، اولین امری که شما را به رستگاری و فهم هدایت میکند؛ توجه و تحلیل و بررسی باورهائی است که همین متولیان دین در مسند قدرت

نشسته در معنویت جان شما از کودکی، رسوخ داده اند، سعی کنید این ارزش هارا در خودت اصلاح کنید و باز بینی کنید. دینی که بر مبانی اصول و احادیث و حاکمیت قرآن امویه اداره شود بهتر از این نخواهد شد.

۱۳۸ سال خاندان امویه که مخالفان سر سخت خاندان بنی هاشم بودند با به دست گرفتن قدرت توسط فرزند ابو سفیان معاویه، با قوت و فشار تمام بر مردم مسلمان شده و احمق آن دوران که فاقد هر گونه سواد و فرهنگ بودند حکومت کردند. تمامی نسخ اصلی قرآن را به هر ترتیبی بود جمع آوری و سوزاندند با کمی دقت می توانید تضاد مطالب در آیه های مکی و مدینه ای را در این کتاب به وضوح ببینید. آنان که می گویند قرآن تحریف نشده است یقیناً اشتباه می کنند. چرا که الهی که با این وضوحی و شفافیتی می تواند کلامی به تضاد بیان کند به درد ستایش نمی خورد. خدایی که حکم به کشتار غیر خودی ها می دهد، باید یک جایش لنگ بزند. محمدی که در مکه شمشیر و سپاه نداشت، چگونه در مدینه با جبر شمشیر و زور اقدام به کشتار انسانهای غیر خودی نموده است. و چرا؟

پیامبر اسلام، و الله اسلام، ۱۳ سال در مکه، کاملاً انسانی عمل می کرد، اما در مدت ۱۰ سال در مدینه، بزرگترین فجایع تاریخ را به وجود آورد.

تا زمانی که در شاگری استاد نشده اید به کرسی استادی تکیه نکنید، و اینکه تا زمانیکه در قضاوت کردن شفاف نشده اید به کرسی قضاوت نزدیک نشوید. که هم خودتان را خراب می‌کنید هم دیگران را ضایع .

<>

سخن ۱۷۶...

هر قفسی زندان نیست بانو، و هر زندانی، نمی‌تواند قفس باشد. گاهی دانش آموخته‌گانی از این قفس‌ها، سر به در می‌کنند که نیمکت هیچ دانشگاهی، توان پرورش چنین خرد ورزانی را به خود ندیده است. در هر جامعه‌ای، هر چه فشارها و کشتارها و نا برابری‌ها، غلیظ تر شود، چماقِ مدرسین فشار نیز، در طول زمان، پوشالی تر می‌گردد.

سفره‌ای که، آب تریدِ نانش، از خونِ آدمیان باشد، خیلی زود اشتهای را، کور خواهد کرد

<>

سخن ۱۷۷...

فرزندم! روزی پدر بزرگم که جدّ توست؛ به کسی فرمودند:

اگر توانستی عبوزهٔ جهل را، از تنت سه طلاقه کنی، آنوقت بیا تا من، دوشیزهٔ فهم خویش را، به همسری دائم تو، دریآورم .

دختر جان! من این جان گران یک بار مصرف خود را، از گنداب گذر، پیدا نکرده ام، که خود را قربانی مهملات ملایان کنم. شما، یا، به شعور فهم جانتان، شعور ندارید، یا، اصلاً جانی ندارید، که شعوری داشته باشد. بروید و سفرهٔ حماقتان را، برای یک بار هم که شده، در ایوان خردتان تکان دهید، شاید، ضایعات متعفن انسان سوزتان، کمی از آن بدور ریخته شود. بدانید که:

هیچ ملای متشرعی، مدرس شعور نیست.

اینان، رسالتی جز به بیشعوری کشاندن تو در خود فهم نمی کنند. برو انسان، حرام و حلال اعمال خود را، در خرد انسانی خود جستجو کن، نه در تعلیمات سر تا پا بیشعور جماعتی، که کلان ترین مهملات تاریخ بشر، در کتب آنان مجتمع شده است.

شعور انسان را، با صلوات فرستادن توسعه نمی دهند.

پرورش شعور، به ادراک و فهم و خردی بالغانه محتاج است. بروید و شعورتان را با مطالعهٔ علوم مختلفه توسعه دهید، تا کسی نتواند قلاده ای بر گردن شما سوار کند، و شما را طبق سلیقه های معامله گرشان، به هر طرف بکشد. دینی که نتوانسته است تا امروز، به شما دوست داشتن را تفهیم کند، شما را در طول زمان قربانی خود خواهد کرد.

بدان که ، یکی از وجوه ممتاز ادیان، در این معنا خفته است، که متولیانش، با متوسل شدن به قواعد مکتوبی، که سخت مدعی هستند، آن قوانین را از آسمانها آورده اند، شعور انسانی ترا به فهم قضا و قدر و مشیت و امثال آن هدایت خواهد کرد. و این معنا خود، برای مدرسین دینی، یک فضیلت الهی نیز، محسوب می شود. و نحوه تعالیم آنان به تو، به گونه ای است، که با سر پیچی شما از آن قوانین و تعالیم ، هویت انسانی شما ، مردود ، و شما مستوجب عقوبتی سخت هم خواهید شد. از طرفی، مجریان آن قوانین، به اعمال آن مجازات سخت؛ بر تن و جان شما ، خود را از رستگاران نیز قلمداد می کنند .

عنوان هر معجزه ای در هستی، نقض آشکارِ قوانین بنیادی درآفرینش است، که از ازل برای ابد، و از ابد برای ازل ، رقم خورده است .

چرا باید خالقی که شما می گوئید، که نظام غیر قابل تغییری را که درکنه خلقت دیرین خود طرح کرده است و آن طرح را، برمبانی ریاضیات و فیزیک و شیمی و غیره پی ریخته است، به خوش آیند حیوانی به نام بشر و آدم نامی تغییر دهد. تردید نباید کرد که نبرد میان علم و دین، همواره در طول تاریخ ، به نفع علم تمام خواهد شد. همین نگرانی از شکست مداوم دین از علم است که متولیان ادیان را ، برای کشتارِ خردمندان هار کرده است .

دین نهایتاً مجبور است تا در مقابل علم عقب نشینی کند، چرا که دلایل دین برای احراز هویت خود، جز اتکا به فرضیات هیچ نیست. در صورتی که علم با اتکا به دلایل و شواهد عینی، به اثبات آورده های خود تکیه کرده است.

موجود میکروسکوپی چون آدم، در این کره زمین، که خود این سیاره زمین نیز، ذره ای بیش در این منظومه شمسی نیست، خرد خود را حمال این مهملات کرده است، که بت بزرگ قریش و یهوه در مانده قوم یهود، خلقت این هستی لایتناهی را فقط به برکت جثه ذره بینی او خلق کرده است.



سخن ۱۷۸...

نوه عزیزم! نیم قرن پیش، عصر یکی از روزهای بهار بود، من با پدر بزرگم عازم کافه ای بودیم که پدر بزرگم هر روز بعد ظهرها، هنگامی که از خواب عصر بر می خواست، به آن کافه یا قهوه خانه می رفت، تا به جمع دوستانش ملحق شود. پدر بزرگم همیشه تمیز بود. حتی زمانی که باران می بارد، و کوچه های شهر کوچک ما، پراز گل می شد، آنقدر آهسته و دقیق راه می رفتند، که ذره ای گل، بر کفش او نمی نشست.

آن روز هم باران آمده بود و زمین، کمی مرطوب بود، در شیطنت کودکیم هنگامی که از کنار لانه مورچه ها رد می شدیم، من مورچه ها را لگد کردم

پدر بزرگم، با تشری که کمتر مرا یاد می آید، گفت: پسر جان! چه می کنی؟ می دانی اینها چند تا پا دارند؟ گفتم: نه پدر بزرگ، گفت وقتی که تو پسر جان، به تعداد پاهای این موجودات خارق العاده فهم نداری، چطور می توانی آنها را لگد کنی و آنها را بکشی. اینان بزرگ ترین معماران شهرسازی خلقت هستند. و جملاتی در این معنا که در خاطر من مانده ادا فرمودند: این بشر با این هیبت و ادعایش، هنوز نتوانسته است، شهری بسازد، که پدر بزرگت و تو، کفشهای گلی خود را، با خود، به خانه نبرند. فرزندم، یاد بگیر، تا بیشتر به زیر پای خود توجه کنی. که طول تو، و بلندی تو، نمی تواند عرض ترا، تعریف کند. تو آفریده شده ای تا در جمع مخلوقات عالم به فهم کلان خویش، فهم گردی فرزند. بیاموز، که موجودات هستی برای سرگرمی تو خلق نشده اند، تا تو این چنین، برای پرکردن اوقات شیطنت بار خویش، آنان را قربانی خود کنی. اگر کسی به حقیقت، صاحب شعوری باشد، باید فهم کند، که این اوست که باید قربانی مخلوقات شود، نه مخلوقات را قربانی خود کند.



سخن ۱۷۹...

دوستی در مورد نجس بودن سگ نوشته بود، و چرایی آنرا جویا شده بودند. شاید هیچ مسلمانی نداند؛ که چرا در اسلام، سگ را نجس گفته اند. لهذا لازم دیدم، تا این مختصر را در حکایت نجس بودن سگ بنویسم. حقیقت تاریخ

همواره در پشت تاریخ است. نه در آن صفحاتی که می خوانید. تاریخ را قوم پیروز می نوسد. چنین تاریخی به ریالی نمی ارزد. اگر می خواهید حقیقت تاریخ را بدانید، سعی کنید، به تاریخ قوم شکست خورده نیز سری بزنید. تا بتوانید پشت تاریخ را؛ آن گونه که باید، فهم کنید. تاریخ را باید، با جامعه آن تاریخ فهم کرد. قضیه نجس شدن سگ ها، به زمان حمله اعراب به ایران باز می گردد. اولین حملات قوم عرب به دیگر ملل، با ایران آغاز شده. بعد از سقوط سلسله ساسانیان بود، که اعراب به فکر حمله به دیگر ملل نیز افتادند. در آن دوران، هریرانی برای پاسداری و نگهداری منزل واحشام و اموال خود، سگان چندی را پرورش داده بود و نگهداری می کرد. و سگ در میان ایرانیان از احترام ویژه ای برخوردار بود. اگر به نقوش حجاری شده باستانی در گذشته های دور ایران توجه کنید. به این اهمیت پی خواهید برد. در اکتشافات باستان شناسی و نقوش حجاریهای باستانی، اسنادی دال بر حرمت به سگها وجود دارد. در آن دوران، هیچ خانه ای در ایران نبود که یک، یا چند سگ تنومند و پر قدرت نداشته باشد. وعده خوراک و سهم خوراک این سگها گاهی از صاحبان خود آنان نیز بیشتر بود. بیشتر مواقع، نه تنها امعاء و احشاء دام های ذبح شده را به خورد این سگها می داند، بلکه گاهی جگر خام گوسفندان را نیز برای خوراک سگها، کنار می گذاشتند. چراکه این سگها، بهترین اسلحه برای مقابله با متجاوزان و حیوانات درنده بودند. بخصوص حیواناتی چون شیر و پلنگ و ببر و گرگ، و دیگر جانوران وحشی که در آن دوران در ایران فراوان یافت می شده است. وجود این سگها، در دهکده ها و آبادیها، کار اعراب

متجاوزا برای تصرف و غارت، سخت کرده بود. این سگها، درمقابل متجاوزان از صاحبان خود واموال آنها دفاع می کردند. اعراب، درحمله های مکرر خود، مدام با این سگها، درمناطق مختلف ایران درگیر بودند، و خسارات جانی زیادی متحمل شدند. وجود این سگها درایران، خود یک لشکر بزرگ درمقابل اعراب محسوب می شد. این شده که با جعل احادیث، که از کارخانه حدیث سازانی چون ابو هریره و ابودردا و ابن عباسها استخراج می شد، نجس بودن سگ مطرح شد. این فتواها درطول زمان درفرهنگ ایران واسلام پاگرفت و جا افتاد. اعراب، هنوزهم سخت ازسگ می ترسند در عربستان به خاطر گرمای شدید، سگ دوام نمی آورد. از آن رو، اعراب اصلا با فرهنگ نگهداری موجودی به نام سگ، بیگانه می باشد. صدور این فتاوی جعلی، باعث شد که اعراب، بهانه ای برای عدم نگهداری سگ به ملت ایران؛ تحمیل نمایند. این شده، که تا امروز، ملت ایران، و مسلمانان، در باور نجس بودن سگ، مانده اند.

◇

سخن ۱۸۰...

عفت، قادر است، زیبایی را قرین نجابت کند؛ اما، نجابت قادر نیست، زیبایی را در عفتی انسانی پاس دارد. همه آنانی که به عفا فی مزین شده اند، به فطرت انسانی خود فهمی به کمال یافته اند.

◇

سخن ۱۸۱...

وقتی، ردیلت ها، لباس فضیلت به تن می کنند، هر ناممکنی، ممکن خواهد شد. اندیشه ای که آلوده سیاست و دین شد، صداقت را فهم نمی کند.

دوست عزیزم، زبان به لکنت نشسته من، جز به داروی لطف شما، درمان نمی شود.

سیاقه لطفان را مرحمت کنید، تا من سیاهه دردم را دوا کنم.

مرا با سیاست مداران کلاش و دین مداران اوباش، کاری نیست. قومی که منزلت انسان را با مقام دنیوی خود معاوضه می کند، شعوری به فهم انسانی انسان ندارد. هر سخنی که از دهانشان خارج شود، برای شعورِ چون منی، به منزله فاضلابی است که به تصوفه خانه ای طیبانه، محتاج است.



سخن ۱۸۲...

فرزندم پدر بزرگم که جد توست، دوستی داشت، بنام کیکاوس بی. بی، در زبان آذری (ترکی) یعنی بزرگ. این لقب را، به کسانی می دادند، که از نظر طبقه خانواده گی، از اشراف زاده گان بودند. این بزرگوار، از محرم ترین دوستان پدر بزرگم بود. وانسانی صاحب کلام. روزی در ایوان حیات منزل ایشان، همچون همیشه، به زانوی پدر بزرگم تکیه داده بودم، و مشغول نوشیدن

چائی بودم، که پدر بزرگ برای من، ریخته بود چائی که، در حرارت خاکستر کنارمنقل، دم کشیده باشد طعم و مزه خاصی دارد. آن دو با هم صحبت می کردند. درحالی که وافور در دست کیکاوس بی بود، و به انبری که ذغالی در آن بود، تریاکِ درخزینۀ وافور نشسته را، دود می کرد، پدر بزرگم، رو به کیکاوس بی کرد و گفت: آقا بی! اگر کسی، تمایلی بخوردن شیرۀ این تریاک، که شما، درخزینۀ این وافور، جمع کرده اید نشان دهد، ایمان دارم، به لحظه ای، جان به جان آفرین تسلیم خواهد کرد. این شیره، در مثل، حکایت ماست، عمری، در میان اوراق کتاب ها، به دنبال حقیقت گمشده تاریخ خود، سفر کردیم و جان کلام مولوی و حلاج را، همچون عصارۀ این تریاک، در وافورِ خردجانمان، ذخیره کرده ایم، و شیرۀ تریاک فهم را، در کله وافور خرد سوزاندیم، آیا کسی هست؟ که بتواند، در خوردن این شیرۀ تلمبارشده در جان من و تو، شهامتی از خود، برای شهادت در باغ فهم، نشان دهد. کوچک بودم و نمی فهمیدم، که چه گفتند، اما، شیرۀ کلام او، همچون عصارۀ سوخته آن تریاک مانده در وافور، در خاطر من ضبط شد. و امروز، بعد از سالها، که موی بر سر سپید کرده ام، به فهم سِر سَر به مُهر آن کلام، فهم یافتیم. شیره ای که، عصارۀ سوخته تریاک است، و در مخزن کله وافور، بر اثر داغ خوردن تریاک، بر روی هم انباشته می شود، که از کشیدن مقادیر زیادی تریاک حاصل شده است. من نمی دانستم که این، بسی اثر گزارتر و خطرناکتر از خود تریاک است. که هر کسی را، قوتی، به خوردن آن نیست. الا کسانی که خورنده آن هستند.

جماعت عارف نیز، به مَثَل به آن شیرۀ تریاک می مانند، که مرارت ها کشیده اند و داغ ها خورده اند، تا از جماعت نقره داغان شده اند، و از شمع آجین شده گان تاریخ. واز حلاجان و بردار نشسته گان مثله شده در تاریخ. تا اسرار سر به مُهر شده را، رسوا کنند.

عارف، عصارۀ شعوراست، که کتاب خرد را، تدریس می کند. تا کسی را لذت فهمی در تن نباشد، وقوت فهمی در خرد، در فهم و کشف امور، در مانده خویش خواهد شد. درست به مانند شیرۀ کلام عارفان، که همچون شیرۀ آن تریاک، جان و تن نابالغان را، در ورطۀ هلاکت، خلاص خواهد کرد.



سخن ۱۸۳...

این نوشته، بخشی از یک مقاله مفصل و بلندی بود، که برای کسی ارسال شد، تا او را به فهم خود نزدیک کند. مدعی پرگویی، که حتی در فهم خویش نیز در عجز تمام، بسر می برد. اما چه سود، که نادانی و بیشعوری، او را از خود دورتر کرد.

شما عزیزم این نوشته را بخوانید، که لایق ترین ها، در فهم این معانی هستید. نوشته ها و مطالب و نظرات فرد مورد نظر را هم، در دل این سطور آورده ام، تا

به تناقض گوئی او، بیشتر فهم داشته باشیم. نادانی در هر کسوتی امکان پذیر است.

فرد مورد نظر، آدمی دانشگاه دیده به کمال بیشعور است. که فوق مهندسی خود را قبلاً، از طویله ای در رشته معماری اخذ کرده است. و دوباره تصمیم به ادامه تحصیل در رشته ای دیگری را دارد. به نظر خودشان، دراوولی به استادی رسیده است و می خواهد با اخذ مدرک دوم به درجه علامه گی نیز نائل آید. نوع نگارش او، و ادبیات بیان او، میزان سواد و شعور او را، معین می کند. به نوع ادبیات او، و نگارش او، که در میان متن، نقل کرده ام، خوب توجه نمائید.

به ایشان این گونه نوشتم:

که هر سطر این نوشته کلامی تمام است. شما فقط بخوان و بخوان و فهم کن و فهم کن که مرا هیچ نیازی به پاسخ نیست. اما از شما که به من معرفی شدید، می خواهم که در خواندن این مرقومه، تمام ذهن را از باورهای تربیتی و اکتسابی و آموزش های والدی که در شماست، و تا امروز ترا در خود گرفته اند خالی کنی. والا هیچ نخواهی فهمید.

جز تو، و خالی تو در تو، و این کلمات و معانی که می نویسم، هیچ در تو نماند. که نخواهی فهمید، که فهم را چه مرتبه ای است.

همانطور که علم روانشناسی، خوانندی نیست، بلکه فهمیدنی است، عرفان نیز، که خواهر بزرگ این علم است، خوانندی نیست، باید که رنج خواندن را، با درد درک و زخم فهم، شریک کنی، تا شاید به فهمِ فهم، با زرسی .

تا شاید درهای این حرم را، بانوی فهمِ جانت، به روی تو بگشاید.

پس بخوان. فقط مطلبی اضافه کنم، آنچه از این نوشته ها، خواهی گرفت با تعریفی که در توست، بسیار متفاوت است .

آیا هیچ گاه فکر کرده اید که معنای جملات، که امروز در ذهن شماست، ممکن است سوای آن چیزی باشد، که در حال حاضر، در جان شما وجود دارد؟
آیا شما تا به امروز تعریفی از نجابت را، که تا این حد بار عاطفی کلانی در شما برجای گذاشته است، برای محاکم جهانی، عرضه نموده اید؟ تا در صحت و سقم آن تردید نکنید؟ آیا همه این محاکم انسانی در جهان، تعریف شما را از نجابت، به مهرِ صحتِ خود مَمهور کرده اند؟

شرافت را، و عشق چگونه تعریف می کنی؟ و تقوا را؟ مردانگی و نامردی؟ راستی و ناراستی را؟ نا نجیب را چگونه؟ غیرت را و ناموس را چگونه می شود تعریف کرد؟ و و ... هزاران چون این واژه گان را. شما چه تعریفی در ذهن خود، برای آنها دارید؟

آیا تا به حال پیش آمده است، تا برای واژه ای در ذهن خود شناسنامه ای
تدارک دیده باشید؟ که آن واژه، و هویت آن واژه، در محاکم جهانی به
رسمیت شناخته باشد؟

تا حالا به هویت واژه ها و کلمات و جملات فکر کرده اید؟

چرا ما آدمیان این کلمات و معانی را طوطی وار همیشه، تکرار می کنیم...

بی غیرت. بی شرف، نامرد. بی دین. با دین. بی معرفت، نجیب؛ نا نجیب،
دین مدار و لامذهب و غیره را.

آیا معنای هزاران و هزار؛ چون این واژه ها را، تا حال در خودتان و برای
خودتان تعریف کرده اید؟

عشق را چگونه معنا می کنی و دوست داشتن را....

حالا بخوانید.

بدانید که :

هر درستی، حتما زیباست، ولی هر زیبایی درست نیست.

این معنارا، برای همیشه در خاطر حفظ کن. که کلیدرستگاری آدمی در فهم این جمله نهان شده است، که: آنان که همه خود را صرف فهم زیبایی ها می کنند، از درک درستی ها، بسیار غافل می شوند . .

فهم این جمله، به ظاهر، بسیار ساده است، اما این گونه نیست که شما تصور می کنید. ماهیت جمله را، به جوانی بسیار زیبا تشبیه می توان کرد، با ظاهری زیبا، که جان شما را در خود حبس کرده است. اما شما هیچ فهمی از درون آن جوان ندارید .

ظاهری به کمال دارد، ولی درونی به اسفل .

ظاهری به جمال دارد، ولی درونی به پلشتی .

موجودی که با ظاهری زیبا، تعفنی کثیر را در جان خود حمل می کند. چنین موجودی را چگونه تعریف خواهی کرد ؟

وفهم شما از زیبایی چنین موجودی، چه خواهد بود ؟

زیبائی زمانی قابل فهم است، که جان درستی ها را در خود پروریده باشید. درستی، ذات اکمل شعور انسان است.

اما زیبایی مجلدی است بر آن محتوا. مانند کتاب، تا باز نکرده و نخوانده ای به فهم او نخواهی رسید. کسی که فریب طرح جلد و صحافی کتابی را می خورد، معنا را از دست خواهد داد.

و اما بعد:

من همان لحظه مکتوب شما را مطالعه کردم و چنان بار منفی و انرژی مخربی از کلامت در جانم قفل شد که نتوانستم هیچ پاسخی و پیامی ارسال کنم. و کاملاً در ارتباط با شما بسته شدم و نتوانستم پاسخی بدهم. چرا که به این فهم، فهم نکردم، که چگونه ممکن است، انسانی، تا به این مرز، زیبایی را فهم کند، اما در درک درستی ها، کلامی به این نارسائی ابراز کند.

اگر شما تا این حد از فهم درستی کلام من، غافل شده اید، شما را چه نیازی به زیبایی کلام من است؟

زیبائی کلام مرا، درستی های خردم رقم می زند. که همه آنها، معناست.

اگر آن درستی ها در من نبودند این زیبایی ها، زاده نمی شدند.

شما که اصل را فهم نمی کنید، چه نیازی به فهم زیبایی دارید؟

که به بقول خودتان از آن کلام نشئه می شوید.

شما بخش مهمی از فهم درستی هایت را، در کنار زیبا فهمیت، به حبس کشیده ایی و خودتان این را نمی دانید

بعید می دانم که دانسته باشید که چه گفتم .

خواهم گفت چرا. این جمله کلیدی را نیز داشته باشید که بعدا به این نیز خواهیم رسید .

هر واژه را تعریفی، وهر تعریفی را معنایی، وهر معنایی را، معرفتی است. عرف فهم معرفت، مقید بودن به حرمت انسانی خویشتن است. فهم حرمت انسانی، شعوری متعالی می خواهد، و شعور انسان، یعنی تمیزی بین خیر و شر، این را می گویند شعور انسان. سه جمله در این کلام داریم، تعریف، معنا و معرفت.

اگر هر زمان، در هر کجا و هر شرایطی، از کسی شنیدید و خواندید، که عرفان و معنویت گرایان جهان، جهان ماده را، به هیچ می انگارند، بدانید که اینان دروغ گویان بزرگی هستند، که لباس معرفت، به تن کرده اند. تا شمارا، در شما، تمام کنند. نگذارند، که فهم این معنا، در گلوی جان و خردتان و شعورتان، فرو برود، که این دروغی بس بزرگ است. و بهتانی است که برای آلوده کردن عارفان و خرد ورزان پالوده در مکتب عرفان، اختراع شده است.

عارف یعنی انسان خوش اندیش، اصل کلام این است، و جز این نیست . عرفان، و عارف واقعی، کشکول و ریش و موی بلند و درخناگاه نشستن نیست،

عرفان در خود نشستن است، و با خود نشستن است، از خود فهمیدن است. کسی که اندیشه اش را، و شعور و خرد پُر بار خود را، در این جهان، و با ابزار این جهان، به تکامل رسانده است، و همهٔ تعالی جان خود را، در این جهان، به بلوغ رسانده است، چگونه می تواند به مادر، فهم جان خود، که در اصل، این جهان عینی است، پ شت کند، و به آن خیانت ورزد. پس بدانید، عارف واقعی کسی است که جهان را با تمام متعلقاتش و آنچه در اوست بسیار دوست دارد و مورد حرمت قرار می دهد.

با این فرق که: عارف؛ به جهان، وابسته نیست. اصل مطلب اینجاست، و خود را از پستان این مادر، که این دنیا ست و با هر آنچه که در اوست، جدا کرده است. بر خلاف عوام که بدان چسبیده اند. و گاه تا پایان عمر، از این پستان جدانمی شوند. عارف در هر لباس و دین و مرامی که باشد، در این هستی حرمت این مادر را، بسیار فهم می کند، یعنی حرمت این جهان را، و مدام در دست بوسی جهان، سر در آستان او دارد.

اما، با این فرق که دیگر پستان این مادر را، در دهان ندارد. و شیر او را نمی خورد. این معنا با ترک کردن دنیا بسیار فرق می کند.

عارف حقیقی، دنیا را، بسیار دوست دارد و بدان مقید است و همه طبیعت را و زیبایی و زشتی هایش را؛ مورد توجه قرار می دهد. اما خود را در دام آن گرفتار نمی کند. انسان عارف، خود را؛ از پستان شیر دنیا، واکرده است. و عوام هنوز، از این پستان، شیر می مکد. عارف دنیا را، برای دین خود می خواهد. اما عوام، دین را، برای دنیای خود می خواهد. عارف برای رفتن به بهشت، آدم نمی کشد. چه این کُشتن، جسمانی باشد، و چه این کُشتن، معنوی باشد. عارف انسان کِشت می کند، آدم نمی کشد. هر زمان به فهم میان این دو معنا

رسیدید؟ بسیار آموخته اید ... جهان برای معنویت انسان است، نه انسان برای جهان ماده . همان گونه که دین برای انسان آمده است، نه، انسان برای دین.

دینی که ترا مجبور می کند تا تو خود را برای او، قربانی کنی، یک جایش لنگ می زند. اگر کسی به غیر این با شما گفت، بدانید که یا از معنویت عرفان فهمی ندارد، و یا دروغگوی است کلاش، که خود را در پناه معنویت پنهان کرده است، تا از جهل اطرافیان، برای سود خویش، توشه ها فراهم کند. من نوشته های شما را، دو بخش کردم بخش اول که سرشار از فهم شما از احساس انسانی و معنویت است. و بخش دوم چیزی است که مرا به نوشتن این مرقومه وادار کرد .

در بخش اول ، ین مکتوب شما را برای خودتان ارسال می کنم تا مجدداً، در دل این متن ها که می نویسم، بخوانید .. تا شاید بیشتر از خود، فهم مطلب کنید. شما نوشته بودید :

(شما نوشته بودید: در این چند روز خیلی زیاد به من نزدیک شدی ، این مدت اخیر، قبل از آشنایی با شما، حس خاصی توی وجودم بود و بهم تلنگر می زد، که یک اتفاق خاص قراره برام بیفته... شاید آشنایی با شما همون اتفاق بود... من با خوندن نوشته هاتون پر میشم از هیجان و لذتی شیرین... اما من.. مطمئناً خیلی درگیر عوالم این جهانی هستم... مثل شما عارف نیستم و لذت عرفان را نچشیدم... حقیقت اینکه هنوز خودم را آماده همچین چالش بزرگی نمی بینم...

خانم عزیز، جان شما سرشار از بیشعوری است. آنقدر انگل نابخردی در شما حضور دارد که منگ خود شده اید. شعارهای گُلفتان حلقوم شعور را پاره کرده است.

آیاشما، متوجه هستید که چقدر شعاری صحبت می کنید؟ اینجا جایگاه شعور است خانم نه مستراح شعار.

عرفان چالش بزرگ نیست خانم، شما اصلا از واژه ها معنای درستی درخرد خود ندارید. شما واژه ها را فقط آموخته اید تا امورات روزمره خود را سامان دهید، نه شعورتان را درمان کنید.

عرفان چالش بزرگ نیست؛ که ساده ترین فهمی است که هر کودکی به آن آلوده شده است. و آن شفاف بودن، و ساده بودن، و بی پیرایه بودن است، خرد عارفانه، بی غش بودن است و درکل، مثبت بودن است.

اما به یک باره، گوئی بیشعوری درون شما، به شما نهیب می زند، که آهای آدم، مراقب آن، من در خود نشسته ات باش، که داری همه من بودن خود را، از دست می دهی. و شما بی آنکه به بیرون از خود، که به آن فهم یافته بودید را، فهم کنید، به یک باره به درون خود خیززدید، و اصلا فراموش کردید که چه می کنید. عین مطلب خودتان را بخوانید. آن کلمات فوق هیچ ربطی با این نوشته

هایتان ندارد . خودتان بخوانید، اگر ذره ای شعور در شما باشد به فهم نوشته های خود فهم خواهید یافت .

(شما گفته بودید، تصمیم دارم خودم را درگیر مسائل عاطفی نکنم تا جایی که می‌تونم...دوست دارم درسی رو که با سهل انگاری فرستشو از دست دادم بخونم و متاسفانه درس دیگری خواندم ولی این بار می‌خواهم درسی را که می‌خواهم بخونم...من عاشق بناهای ایرانیم و همه خواستم اینه که بتونم رشته معماری را هم بخونم)

(ادبیات کلام شما صفر است خانم. خانم تحصیل کرده مهندس. مدرک تحصیلت را بر دروازه مستراحی بیاویز، تا مگسان را صفحه ای باشد برای دفع فضولاتشان)

و ادامه داده بودید که : الان برهه ای از زندگی منه که به عمد می‌خوام عقل مسیریابی کنه برام نه دل... می‌دونم به اعتقاد عرفا و عشاق این یعنی خسران زندگی. اما من این و روانتخاب کردم .

واقعا جای تاسف است خانم ، که تحصیل کرده ای چون شما قلمی به این مهملی دارد)

نوشته بودید :استاد ، من نمی‌تونم خود مو توی این رابطه رها کنم تا اون حد که نیمه ی شما باشم ..

و ادامه داده بودید : اما دوست دارم به عنوان یه دوست در کنارم باشید به عنوان یه استاد دوست دارم نوشته هاتونو بخونم وسیراب از لذت بشم ... من دوست دارم شما نوشته هامو بخونین و اشتباهاتمو بهم گوشزد کنید.

این نوشته های متناقض، همه، کلام شما بودند خانم عزیز. از گفته های خودتان چه می فهمید ؟ اصلا چیزی می فهمید؟ هیچ بیشعوری چنین ادبیات مهملی درخود ندارد که شما مدعی تحصیلات عالیه درخود دارید. آیا شما خودم توجه شدید که چه نوشته اید ؟ تضاد، در گفتار و فکر شما غوغا می کند.

این مطلب را رد کردن، آن مطلب را قبول کردن، و آنرا نادیده گرفتن، و این را نقد کردن ، همه ناشی از خامی خرد شماست. چرا که : اول باید به فهم همه اینها که خود گفتید رسیده باشید و آنگاه، در کمال فهم، شعور را به مدد بگیریید، تا در بود و نبود شدن و ناشدن هرامری، حکم به تائید یا رد آن کنید . واقعا خانم ، شما خودتان به فهم خودتان فهم دارید؟ من توضیح خواهم داد تا بدانید . البته اگر بدانید .

شما از عرفان چه می دانید؟ که به جرات گفته بودید : به اعتقاد عرفا، این یعنی خسران زندگی و الا آخر

می پرسم چه کسی و کدام گوساله ای به شما آموخته است که کسب علم معرفت، از نظر عرفا، خسران عمر است؟

کدام دراز گوشی این اراجیف را تحت عنوان مبانی عرفان، در گوش شما فرو کرده است که شما چنین فهمی از عرفان در خرد ذلیل خود دارید؟ در این جهان کی هست که به قدریک خردمند عارف، اوقات گران خود را صرف مطالعه و تحقیق نکرده باشد؟ دختر جان، مگر بدون فهم علم و معرفت، معشوق را، می توان، فهم کرد؟.

این دلال بازی های مهمل را، آن فریبکارانی اشاعه می دهند، که سود دنیوی خود می خواهند، و اطاعت شما را برای سود جویی خود.

کدام عارف واقعی به شما گفته است که دست کشیدن از دنیا خسران عمر است؟ عارف دقیقا و قویا به شما می گوید، که ای انسان، بدان که، دست کشیدن از دنیا، خسران عمر است.

عارف از دنیا دست نکشیده است، عارف، از دنیا دست شسته است.

عارف همه چیز دارد، اما در کمال دارائی، به همه دارائی های خود، به چشم کم و تحقیر آمیز می نگرد و نظر می کند. چون خود انسانی او، مهمتر از داشته های موجود دنیاست

عارف، بهترین غذا را می خورد، اما مشروط بر این که در کنارش گرسنه ای نایستاده باشد. عارف، همه مواهب عالم را مورد احترام می داند. بهترین ماشین را سوار می شوید، اما اگر کسی در کنار خیابان ایستاده باشد، او را سوار می کنید

و به مقصد می رساند. امیدوارم مطلب را گرفته باشید ؟ دستش به کشادی دروازه‌های عالم است . مشروط به این که داشته باشد . و اگر نداشته باشد مدام در نیتش بخشنده ای به تمام است .

من این مطالب را به زبان بسیار ساده به تو می گویم

پس گوش کنید و خوب هم گوش کنید. این عوام الناس جاهل است، که از دنیا دست کشیده است. اینان هستند که موجوداتی درخسران نشسته اند، نه عارف. عارف دنیا را، و هستی را، بسیار دوست دارد، و طبیعت را و همه را و همه را.

و اما بعد :

می‌خوام درسی از من بگیرید. چرا که شما خود را مدعی فهم این امور می دانید.....

انسان از دیدگاه یک عارف دو کفه دارد. و درنوشته ق بل هم عرض کردم که عارف یعنی انسان خوش اندیش .

و انسان، خوش اندیش نمی شود، مگر این که، صاحب علمی و معرفتی انسانی گردد. و از علومی انسانی درس آموخته باشد. در هر منصب و مقام دین و شغل و مدرک که باشد.

این دو کفه، عبارتند از: کفه معنویت، و کفه مادیت یا دنیوی، هر دو لازم و ملزوم عارف شدن هستند .

جاهل بودن، به فهم هر کدام از این دو کفه ها، خسران دیگری است. کسی که مدام معنویت را پروارمی کند، از فهم جهان غافل می شود و غفلت از جهان یعنی گم کردن نیمه دیگر خود .

و کسی که دنیای خود را فربه می کند، معنویت خود را دفن کرده است. این یعنی گم شدن نیمه دیگر.

هر دو به یک قاعده باید استوار باشند، نه کم. و نه زیاد.

حالا من از شما سؤال می کنم، که عشق چیست؟ و عشق را تعریف کن.

قبل از خواندن مطالب من، به این سؤال پاسخ دهید و آنگاه مطلب مرا بخوانید بگوئید بینم چه تعریفی از عشق در ذهن خود دارید؟

ما می گوئیم که :

دوست داشتن و عشق ، یعنی کسب علم و علوم

دوست داشتن و عشق ، یعنی تکامل

دوست داشتن و عشق ، یعنی وارستگی

دوست داشتن و عشق ، یعنی خوش فهمی

دوست داشتن و عشق ، یعنی فکر خود را به بلوغ رساندن

دوست داشتن و عشق ، یعنی بلوغ فهم را فهم کردن

دوست داشتن و عشق ، یعنی به بلوغ معنوی رسیدن

دوست داشتن و عشق ، یعنی فهم آفرینش را در خود هضم کردن

دوست داشتن و عشق ، یعنی دنیا را در بُعد انسانی خود فهم کردن ، و نه در بُعد آدمی فهم کردن.

دوست داشتن و عشق ، یعنی ذرات خالق را در معنویت جان خود، فهم کردن .

دوست داشتن و عشق ، نه در کعبه است . نه در مسجد و نه دیر و نه در کلیسا . که خدا در من است و با من است و من در او . و اصلاً خدا در من مناست .

دوست داشتن و عشق ، یعنی در نشاط ، ت مام عمر را طی کردن و همه ات در وجدی ناتمام غرق شدن .

دوست داشتن و عشق ، گریه و زاری نیست .

دوست داشتن و عشق، در غربت تن زندانی شدن نیست.

دوست داشتن و عشق، دل تنگی نیست.

دوست داشتن و عشق ، بی قراری نیست .

دوست داشتن و عشق، از خود بیگانه شدن نیست .

دوست داشتن و عشق ، خود فریبی نیست.

دوست داشتن و عشق ، اندوه را در خانه دل نپنهان کردن نیست.

دوست داشتن و عشق ، انتظار و سرگشتگی و حرمان نیست .

دوست داشت و عشق ، هیچ یک از آن معانی که خراشی بر جان می زند

نیست .

دوست داشتن و عشق یعنی فهم خود تو، از خود توست . با همه آن ذراتی

که ترا و جهان هستی را، در خود پدید آورده است .

کسی که عشق را فهم می کند و دوست داشتن را، همیشه همچون گلی

شکفته و زیبا در باغ درون خود، و درمرغزار تن خود، به صدای بلبلان خرد و

فهم جانش، در سایه سار درخت تعقل سرشار از زندگی و نشاط، عمر سپری

می کند

این معنای واقعی دوست داشتن و عشق ورزیدن است؛ نه آن که این جماعت نادان می‌دانند. و شما از آن می‌دانید .

این جماعت، کج فهمی های خود را در کاسهٔ عشق ترید می‌کنند.

عشق، موجودی بالغ است. و معشوق، کمال خرد است در ذهن عاشق .

هرزه گیهای بچه مدرسه ها و لگردهای عاطفی را، که عشق نباید گفت.

اینان مهملاتی، از اوراق غرائز بشر هستند، که در صحنهٔ زرین عشق پیچ داده اند .

عده ای عشق را در حرمان و درد ورنج و جدائی و و و، معنا می‌کنند . این

جماعت ابله ، مشتی ماتحت جنبانک هائی هستند، که عشق را فهم نمی‌کنند و

نکرده اند. کلمات را ادا می‌کنند، اما بدان هیچ معرفتی، بر معنای آنها ندارند. آنان

حس تمنیات دنیوی خود را با معرفتِ دوست داشتن و عشق در هم می‌آمیزند و

نامش را، درد و حرمان عشق می‌گزارند.

عاشق واقعی را دردی نیست، عاشق گُلی است خوش بو، که همگان را، از

بوی خوشش، مسرتی حاصل شود. عشقی که، متعلق به تن باشد، وصال

بسترمی طلبد. نه جانی خوش تر.

عشقی که وصال جان طلبد، هر روز نوتر از روز قبل خواهد شد. وصال جان

یعنی اینکه : همهٔ خود را فهم کردن است و محیط خود را، فهم کردن است.

عشق، هر چه هست، وجد و شورا است. نه حرمان و درد.

عشق فهم کمال خودتوست در تو، و ذوق و شوق جمال معشوق است در تو،
و وصال معشوق را طلب کردن، برای فهم بیشتر خود تو در توست.

کجای این شعور؛ درد دارد دختر جان؟

خانم شما از خرد گفته اید، خرد گرائی، معقوله دیگری است، و فهم بینهایت
آفرینش و پهنای لایتناهی هستی؛ که مرا در آغوش کشیده است. معقوله ای
دیگر.

فرق میان این جهان بینی با آن جهان بینی، که شما فهم کرده اید به قاعده
یک هستی ناتمام فاصله وجود دارد. اینجاست که می گویم هر واژه را
تعریفی و تعریفی را معنایی و هر معنایی را معرفتی است، که عوام را بر آن حظی
نیست. چه مدرک ستاده ای چون تو، و چه غیر مدرک نستاده ها.

عرف فهم معرفت، مقید بودن به فهم خویشتن است.

کسی که خود را فهم نمی کند، هیچ مسرتی از دوست داشتن و عشق
در جان خود ندارد. کس که خود را دوست ندارد، هیچ کس و هیچ چیز را
نمی توند دوست داشته باشد.

خوش اندیشی و عرفان و معرفت و آگاهی و خردورزی و اندیشه گرایی و فهم افهام ، مقوله دیگری است . که در حوصله فهم احمق نیست . مثال می زنم تا مطلب جای گیرد .

هر واژه را تعریفی و هر تعریفی را معنایی و هر معنایی را معرفتی است یعنی چه ؟ هنگامی که ما دایره فهم خود را از واژه گان گسترش می دهیم با فهم نوئی در حیطه شعور مواجه می شویم .

به عنوان مثال...چه فرقی میان حقیقت و واقعیت هست؟ می دانید چه فرقی میان این دو وجود دارد؟

واقعیت؛ به مانند شیشه ای است که در دل سنگ نهان شده بود، که ما با استخراج آن سنگ، از معدن، شیشه را از آن جدا می کنیم.

و حقیقت، آن سنگی است، که ما شیشه استکان و لیوان را که امروز در دست داریم از آن استخراج کرده ایم.

و باز، چه فرقی میان اطلاعات و معلومات است. ب اید عرض کنم، اطلاعات؛ اموری است که ما بر اساس تجربه و مطالعه و گذر عمر از محیط کسب می کنیم، ولی معلومات ، به شیوه استفاده من و شما، از آن اطلاعات اطلاق می شود. که ما با ترکیب، آن اطلاعات، درخرد خود، به پرورش شعور در خود همت می گذاریم. تا، فهم کمال درخود، راه یابیم .

ما زمانی به معرفت خود بامحیط و محیط با خود، خواهیم رسید، که بتوانیم واژه گان را، تعریف؛ و تعریفها را، معنا کنیم. آنگاه توان فهم معرفت درما شکل می گیرد .

هیچ الاغی، فهمی بر پالانی که برگرده او می نهند ندارد. اما اگر، خُصیة (خایه) او را لمس کنی، لگدی به قدرِ دو قامت خود، پرتاپ می کند. بیشتر آدمیان نیز چونین هستند. همینکه، سخنان سنجیده را، در شعورشان سوارمی کنی، هیچ فهمی بر آن کلام، ابراز نمی کنند. اما اگر کلامی به قاعده خُصیة ای، در گوششان، خُرد کردی، به قدر دو قامت خود، از جای می جهند، و ذوقی گران از خود، به نمایش می کشند .

به خاطر همین کور فهمی هاست، که در این کره خاکی، همواره، قلیلی سیّاس قداره بند، و متولیان دین صفت، از کثرتی کلان، سواری می گیرند .

نوشته بودید، که خود را در گیرِ امور عاطفی نمی کنید چرا که می خواهید مهندس معمار شوید. گفتم، کسی که خود را درگیر مسائل عاطفی که شرحش را دادم نمی کند. یقین داشته باشد، که خردش در غُل است.

مگر می شود خرد به تنهایی منزلت انسانی شمارا تعریف کند؟ انسان یعنی احساس و خرد. و هر دو با هم. والا هر چهار پائی، شعوری به قدر معاش خود؛ دارد. احساس بدون شعور، خالی از تعقل است و شعور و تعقل بدون احساس، تهی از منزلت انسانی. زخم بر هر یک، فلاکت و درد آن دیگر است .

این دو اگر از فهم هم غافل شوند، هیچ یک به بلوغ نمی رسند. و همان می شود که ما آنرا شعور عوام الناس می نامیم. گمان نکنید که عوام الناس فقط بیل بر دوشان را گویند. در جمع عوام الناس ها، تحصیل کرده های قلم در دست هم بسیار داریم ... در جمع خواص بودن هم، ربطی به تحصیل و تحصیلات دانشگاهی ندارد. فرق میان یک تحصیل کرده عوام الناس با یک بیل بر دوش در این است که او لباس ژنده بر هیبت ژولیده خود؛ کرده است، و این در پارچه ای زربفت، ت ن خود را در کفن یک مدرک پیچیده است، که بوی ادوکلن می دهد. هر دو ابله و نادانند، این از نادانی خود، فقیر است، و آن برجهل خود، فهم نمی کند. خطر دومی بسی بیشتر از اولی است. اولی بوی پهن می دهد و دومی بوی ادوکلن. اولی بر خر می نشیند و دومی ب رخودروهای لوکس. اما هر دو عوام هستند. و اما در ارتباط با نیمه من شدن که به شما نوشتم. گفتم که انسان را که نه آدم را، تعقل و احساس هر دو با هم، در بر گرفته است. وقتی در کنار انسانی قرار می گیری، نه در کنار آدم، ب راساس همان تعریفی که از عشق، دادم، شما، به عنوان یک موجود مجزا از من، احساسی می دهی؛ و تعقل می گیری؛ و گاه تعقلی می دهی و احساس می گیری. و این تبادل همچنان ادامه دارد تا به کمال فهم هم، باز رسیم. در این معامله، میان هر دو مهر و رز، معامله ای است، بس انسانی، که یکی دهنده است و دیگری گیرند، و گاه آن دیگری دهند و این یکی گیرنده می شود.

نیمه ای که من از آن سخن می گویم، نیمه ای است که زمانی تو احساس خود را به من ارزانی می کنی، تا چیزی از من بستانی، و زمانی تو خرد می دهی و احساسی از، من می ستانی.

تا زمانی و تا جایی که، از هر آنچه در من و تو، نهان شده است، با مبادله کردن با هم، لبریز از هم می شویم.

این نیمه من و نیمه تو شدن است خانم. بستر اسکناس و رختخواب نیست. در تداوم این دادوستدهای انسانی، میان من و شما؛ آنچه در توست و از آنچه در من است، با درآمیختن درهم، شکل و هیبتی ثانوی در جان من و تو، خلق می کند، که او را فرزند درست خرد، و احساس ما باید گفت. دو انسان در دو کالبد، مجزا از هم، قادر به خلق موجودی در خود می شوند. که آنان را به چهار نفر افزایش می دهد. ما دو نفر، در اصل به چهار نفر تکثیر شده ایم. کسی عشق را، فهم می کند، که در اوج است. و در معنویت سیر می کند.

دل مردگان در قفس فتاده، فهم عشق نمی کنند. و بال شکسته گان در پهن خفته را، عطر عشقی نیست.

اینان دوست داشتن را و عشق را در تن کوچک بسته خود حبس کرده اند، تا مگر هویت جنسی خود را مداوا کنند. و به دنبال ما یحتاج روزانه خود هستند. و با امیال غریزی که خواهیم گفت، به دنبال زحمت خودند. و حماقت های

جاهلانه خود را، در هیئت کلمات طوطی واری تکرار می کنند، که از آنان نیز فهمی در تن خود ندارند. و عشق را حلاجی می کنند، تا خود را به رضایت بنشانند. عارف، عشق را حلاجی می کنید، تا خود را پیدا کند نه خود را راضی . برای انسان شدن، دو قاعدهٔ ما قبل لازم است .

(این سخن جزئیات فراوان دارد که در حوصلهٔ این اندک نیست)

اما در کل عرض می کنم . این موجود دو پا؛ اول، بشرست یعنی غریزه و شعور با کمی خرد؛ که در اوست که کم کم شکوفا می شود، و دوم آدم است، یعنی این که ، شعور و دوست داشتن و تکامل خرد در او به رشد نسبی رسیدن است . و سوم، زمانی است که انسان است، شعور و دوست داشتن و عشق در طبقی از خرد، در او متبلور شده است .

انسان شدن به زحمت کلانی نیازمند است . مطالعه می خواهد . رنج آموختن می خواهد . شب زنده داری می خواهد . رنج غربال کردن خود می خواهد . و فهم تمام خود ترا، در تو می خواهد و می طلبد . و بیشتر اینکه، فهم چرایی های هستی را، به چالش کشیدن را، می خواهد . کجای این عمل ، دست از دنیا کشیدن است؟ که شما فرموده اید ؟

کسی که می‌خواهد عارف شود، باید که به معرفتی مَلَبَس شود. برای ملبس شدن به معرفت زحمتی پر رنج را باید متحمل شوی که در حوصله هر کس نیست .

گفته بودید نمی‌خواهم خود را در این رابطه رها کنم، مگر انسان متعقل در احساس نشسته، و انسان پر احساس در تعقل نشسته، می‌تواند خود را رها کند؟ رها شدن، وول شدن، تعلق به رفتار جاهل دارد. انسانی که به خود فهمی، مبتلا می‌شود، بسیار مقید است، و خود را بسیار در قید خود حفظ می‌کند، که تا مبادا رها شود. رها شدن یعنی خود را، فهم نکردن. اگر شما از فهم کردن خودتان نگران هستید، ببینید کجای کار شما اشکال دارد، که از خود، تا این حد، نگرانی دارید. نگرانی شما به فهم خودتان از خودتان باز می‌گردد. و با کشیدن حصاری به دور خود و تمایلات خود، هویت خود را در قالب کلمات، قربانی می‌کنید .

گفته بودید که دوست دارید نوشته‌های مرا بخوانید تا لبریز از لذت شوید. لذت بردن، زمانی حاصل می‌شود که لذت را فهم کرده باشید، و منبع لذت را شناخته باشید... شما چگونه می‌توانید از سخنان کسی لذت ببرید که هیچ فهمی از شعور انسانی او در خود ندارید؟ و مدام او را در دیگ باورهای ذهن خود کباب می‌کنید، و مدام بخشی از او را برای خوراک تربیتی خود خرج می‌کنید، و مدام او را در سانسور باورهای درونت تکه تکه می‌کنید. من استاد کسی نیستم، من خود هنوز شاگردم که سعی می‌کنم در شاگردی کردن استاد

بمانم، این همان حسی است که در شما وجود ندارد. حس شاگردی کردن در شما نیست. هر وقت در شاگردی کردن استاد شدید، آن وقت ؛ طعم استاد بودن را فهم خواهید کرد و خواهید آموخت .

گفته بودید ، که من خطای شما را اصلاح کنم . من خطای هیچ کس را اصلاح نمی کنم خانم ، که خود بسی خطا دارم .

گفته بودید که می خواهید عقلتان مسیر یابی کند . این جمله یعنی چه خانم ؟ عقلی که نیمه خود را که همان احساس است ، فهم نمی کند ، چگونه می تواند مسیر یابی کند ؟ اصلا مسیر یابی برای عقل چه معنایی دارد . عقل مسیر ساز است نه مسیر یابد . عقل شما ، در بستر بیشعوری شما ، سرگردان است ، از چنین عقلی می خواهی برای شما مسیر یابی هم بکند ؟ و از عقلتان بخواهید تا مسیری درست به شما نشان بدهد . مسیر را کسی می یابد ، که تمایلی به سیر کردن دارد . شما آنقدر در خودتان گیر کرده اید ، که هیچ مسیری را فهم نمی کنید .

این کلمات که شما بیان می کنید ، بسیار درد آور است . عقلی که بخش های مهمی از خود را ، سانسور می کند و شمارا تا این حد فریب می دهد ، و داده است ، چگونه عقلی است که مرا به آن فهمی نیست . این عقل نیست خانم ، این حماقتی است که به عقل شما تحمیل شده است . تا تو آن را باور کنی . و این گونه باشی که هستی . عقل را معنا کردن کار شما نیست .

و اما راجع به نشئه شدن و پر شدن توسط نوشته های من ، که فرمودید .

واژه پرشدن و نشئه شدن از دیدگاه بنده، یعنی از خود بی خود شدن و کسی که از خود بی خود می شود؛ حق انتخاب ندارد؟

مبتلای به نشئه، فهم غیر نمی کند. سعی کنید، درست سخن بگوئید نه زیبا. این چگونه ممکن است که کسی در نشئه باشد، و در خود هم، حدود چرائی های ذهن و باورهای خویش را تفکیک نماید. یا نشئگی شما دروغ است، یا اصلا نشئگی را نمی شناسد. نشئه شدن، یعنی بی خود از خود شدن.

شما، این واژه را بر اثر ادبیات تربیتی خود استعمال کرده اید.

نشئه گی عالمی است که شما شکل مادی آنرا، در معتادان به افیون، دیده اید.

این جماعت، در حال نشئگی، حال جنیدن ندارند، چه رسد به فهم کردن امور و خود، و استفاده کردن از ذخائر ذهنی و تربیتی خود.

موجودی که نشئگی بر او غالب شود، از خود اختیاری ندارد تا خیالی کند و نظری دهد. نشئه ای که این چنین درعالم ماده، از معتادی، پدر در می آورد، و امان او می برد، درعالم معنویت با انسان چه می کند؟ می فهمی چه می گویم دختر جان؟ شما، از معنای نشئگی که از آن صحبت کردید، کلی مطالب دلخراش برجای گذاشتید که حال مرا خراب کرد.

انسانی که خماری می‌شود، زمین و زمان را به هم می‌ریزد، تا به فهم معشوق ، که همان علت نشئه گی است برسد .

انسان نشئه شده، نشئه کننده خود را بسیار دوست می‌دارد، نه این که او را در کاسهٔ هجوم باورهای تربیتی و ذهنی خود چرخ کند. و آن قسمت از او را استخراج، که تربیتش مجال می‌دهد. انسان در نشئه نشسته، همه اظهارنظرها را، در وجود خود کشته است، وهمهٔ وجود چنین انسانی، ریسمانی می‌شود در کف نشئه دار. چرا ما عادت کرده ایم که واژه گان و معانی گران آنان را، برای مطامع خود، در هر زمان و مکان، خرج مهملات درون خود کنیم. و از آنان پلکانی بسازیم تا ما را به مقصد حوائج تربیتی مان نزدیک تر کند .

دروغ بسیار دوغگواست، که به من نه، بلکه به خود شما، بسیار دروغ می‌گوید.

و آن درون، در توجیه منیت بیمار خود، در شعور شما، تبخیری بسیار کسب کرده است .

خوب نگاه کن که مبادا تماشا کنی.... خوب دیدن را بیاموز، نه تماشا کرن را. بین از لذتی که از خواندن مطالب من ، بنا به گفتهٔ خودتان کسب می کردید ، چگونه غرورتان، همهٔ آن نشئه گی ها را قربانی خود کرد؟ چند روز است، به عمد منتظرم، تا از شما سخنی بشنوم ، اما غرور شما ، به آن هم رضایت نداده

است. بین دورنت، چقدر از من وافکار من ترسیده است و می ترسد، که نشئه گی را از کله شما پرانده است که شما را تا این حد از من دور کرده است. و هر روز هم دورتر می کند. آن هویت بیمار شما، مرا، در جان تو، و برای تو، خطری بزرگ می داند. هویتی که در توجا باز کرده، و خوش نشین دورنت شده است و خود را در تو نهان کرده است، خوب می داند که ترا چگونه باید هدایت کند. و ترا، به هزار حيله از من دور می کند، و تا می تواند دلیل تراشی های خود را به رخ شما می کشد، تا مباد باورهایتان از دست برود. تا مباد روزی مجبور شوی آن باورها را از تن خود بیرون کنی. برو! موش های درونت را شکار کن، که بدجوری شکار آنها شده ای. مطلب در همین جاست که می گویم درونت دروغگوست و سرشار از بیشعوری. متاسفانه، تو از آن جانوران بیشعوری تن و درونت، هیچ فهمی نداری. در درون هر انسانی، هزاران گس، چون خود او، زندگی می کند، که از تشکل آنان، هویت آدمها نقش می بندد. دقیقا؛ این هویتی که شما امروز در آن هستید. برای هر حوا ئجش، شما را به شکیل ترین شکل ممکن، شکار و قربانی خود کرده است. هویت امروز شما، آن موجودی است، که آن موش ها، تربیت کرده اند. آدم متکبر، آدم دوست داشتنی، آدم بدبین و آدم خوش بین و آدم متنفر از خار و آدم هندوانه دوست و آدم متنفر از پیاز و آدم گلابی دوست. و اینان همه در کنار تو، ترا شکل داده اند. تو، ماحصل زایش اینانی، شما هیچ زمان، زیبایی واقعی را و درستی واقعی را، در خود، فهم نمی کنید و نخواهید کرد. بغض و عداوت و خود محوری و خود بزرگ بینی

و کبر و غرور نهفته در تو، همه اینان ترا ساخته اند. اگر در فهم واقعی اینان به خود نرسی حقیقت خود را فهم نخواهید کرد. بدان که، با همه این خوبیهای خوب که در توست، عوامی بیش نخواهی بود، اگر به فهم این جانوران درونت، فهم نداشته باشی، همه تو، تا پایان عمر، بازیچه آنها خواهند شد. شما، این همه مدت از من، بی اطلاع مانده ای، حتی نگفتی، مرا چه شده است که پاسخت ندادم، آنهم کسی که ترا فهم می کند، و خود مدعی بودی، که او را فهم می کنی، و ترا، نشئه می کند، تو چگونه این همه مدت توانستی در خماری بمانی و هیچ از نشئه کننده خود خبر نگیری. عجب معتاد کم مایه ای در خود پرورش داده بودی. اگر من بودم و از کسی نشئه می شدم، فریادم در آسمان ها اوج می گرفت، و مدام او را فریاد می زدم تا پاسخم دهد. همانطور که در طول حیاتم اوج گرفت و هنوز هم فریاد می زنم. بیشعوری، تنها جانوری است که هیبت معینی ندارد. آنرا در خود کشف کن. درست چونان درون تو و خود تو، من به عمد پاسخ شما را ندادم. تا بینم دایره شعور انسانی شما، در باوری که مدام از آن شعار می دهی، تا کجاست و در فهم خودت تا کجا است. خواستم ببینی و خود، یقین کنی که آیا آدمهای درونت، در بستر شعار است، یا در باغ شعور. قضاوت در این فهم را، به خود شما وا می گذارم و بس. برو بخوان و بدان و آنگاه فهم کن، تا حضور انسانی خود را، در خود به درستی بشناسی. تا زمانی که در شاگردی کردن استاد نشده اید، نمی توانید به فهم مجهولات برسید. تا می توانید شاگردی خودتان را بکنید، تا روزی که، استادی؛ به سراغتان بیاید.



سخن ۱۸۴...

کسی که دروازه گوش خود را، برای ورود هر سخن باز می کند باید انتظار اغتشاش در شهر تفکرش را داشته باشد. محض رضای خدا گاهی با خود عهد کن که گوشهایت را با دو انگشتت محکم بفشاری تا صدای این بلند گوهای تبلیغاتی را کمتر بشنوی. در تاریخ، هیچ قومی را به قدر این جماعت وقیح، دروغگو ندیده ام. قلک این جماعت پتیاره هیچ زمان پُر نخواهد شد. بعد هزار و چهار صد سال، دست بریده ابوالفضل بیست و چند ساله، سر بریده حسین شصت و یک ساله، آواره گی زینب هفتاد ساله و تیر بر گلوی علی اصغر یک یا دو ساله و طفلان مسلم آدم کش، و مرگ صد و چندی نفر در کربلا، گویانمی خواهد تمام شود تا شعور حقیقی ملتی به نفس کشیدنی انسانی عادت کنند.

چرا کسی به حال آن طفلان معصومی که همین تازیان خون آشام در مدت ۱۵۰ سال آنان را به بردگی و غلامی خود می بردند سخنی نمی گوید. مگر آن درمانده گان بی کس، جان انسانی نداشتند که هیچ کس به حال دردمند آنان خردی انسانی ابراز نمی کند. این سوداگران انسان، با عَلم کردن این چند نفر در تاریخ که هیچ ربطی نه به فرهنگ من ایرانی ندارد و نه به تمدن من و نه از تبار من ایرانی هستند، عمریست که به جنجال های تبلیغاتی، اذهان عموم را مسموم کرده اند تا مگر سود کلان مادی خود را فربه تر کنند. بد بخت ملت

درمانده ایران که باور کرده اند که تمدنشان از روزی شکل گرفته است که تازیان و کتاب آنها بر این سرزمین مسلط شده است. این جماعت بیسواد کودکان، نه از تاریخ خود فهمی دارند و نه از منزلت کلان گذشته خود، که تازیان آنها به آتش کشیدند، تا نداشته های خود را، با نابودی تمدن من، هويت بخشند.

اینها با این حکومتشان، هزاران زینب و حسین و ابوالفضل و علی اصغر را در زندان ها و خیابانها در طول این بیست سال گذشته به خاک و خون کشیدند، به زنان و دختران معصوم در زندانها و خیابان ها تجاوز کردند، به دار زدند و تیر باران کردند و صدها علی اصغرهای مظلوم را بی مادر کردند و مادران را بی همسر و همسران را بی شوهر و صدها علی اصغر را در شکم مادران و در بغل مادران بی جان کردند و صدها ابوالفضل و حسین را دست و سر بریدند. چطور می شود به قومی اعتماد کرد، که به خاطر اعتقادات مشتی عرب بیابان گرد، خون هموطنان خود را در خاک جاری می کنند. اینها، هم وطنان خود را قربانی اعتقادات مشتی عرب آدمخور می کنند، ابوالفضل عرب را قдіس کرده اند، تا خون من و ترا در شیشه کنند. سرمایه ملی این مملکت را خرج مشتی عرب پا برهنه و تروریست در لبنان و فلسطین می کنند تا برای خود وجهه سیاسی کسب کنند و بقای ننگینشان را قوام دهند. و زینب و علی و حسن و حسین را هم چماقی کرده اند تا با کوفتن آنان بر فرق من و تو بگویند که ما ملتی نادانیم و از خردی انسانی بسی بی بهره.

که اگر اینان نباشند و نبودند، من و تو به هیچ دردی نمی خوردیم. مرگ حسین در کربلا چه ربطی به من دارد. قطع جیره سالانه حسین و دارو دسته حسین، از ثروت کلان بیت المال به توسط یزید و خاندان بنی امیه، و تصاحب ارینب همسر عبدالله ابن سلام به توسط حسین، که یزید عاشق آن زن بود. یزید را به جان حسین انداخت. اینها چه ربطی به من و تو دارد، که همه نیز رنگ قداست داده اند. تا مگر خرد انسانی مرا، قربانی مهملات خود کنند.

من و مملکت ما، و ملت ما، چرا باید در طول تاریخ تاوان این حماقتهای تاریخی را بدهند دختر جان مگر همین ها نبودند، که سرزمین من و ترا غارت کردند و کسان ما را و پدران و مادران ما را به بردگی بردند؟ مگر نامه همین حسین را در کتاب سفینه البحار و مدینه الاحکام و الاثار شیخ عباس قمی نخوانده ای که بزرگترین توهین تاریخ را به ملت ایران، همین حسین کرده است. من چرا باید در مرگ او شیون کنم؟ من و تو بهتر است به حال خودمان شیون کنیم که ملتی به غارت رفته ایم و توهین شنیده ایم و منزلت انسانی از دست داده ایم، و مملکتی ویران شده ایم که با تمدنی هفت هزارساله به هفت روز نمی ارزیم مال و جان و ناموس و فرهنگ و تمدن ما را به خاطر یک کتاب که بخش وسیعی از آن را سلمان فارسی خائن در مدینه رقم زده است به تباهی کشیده اند. می خواهیم بدانم و بفهمم که تا امروز، بود و نبود این جماعت آدم کش و برده پرور، با این کتابشان در زندگی من تو چه تاثیری داشتند و دارند و چه

دردی از دردهای ناتمام ما را در طول تاریخ درمان کرده اند. اصلاً وجود این دین، چه گلی بر سر ما ملت زده که من از آن بی خبرم. تمدن ما را به بطور کلی سوزاندند و ویران کردند و تبار من و تو را قرن‌ها به کنیزی و غلامی بردند، که هیچ کس را به درد ناتمام آنان خبر نشد. من نمی‌دانم اینها، از روزی که پای به خاک ایران گذاشته اند منشاء چه خیری برای ما ملت بودند به غیر ساختن مساجد در گوشه و کنار کشور و با بنا کردن بیش از پنج هزار امام زاده در سطح کشور که از آنها نیز، برای مطامع خود قُلکی ساخته اند، و هر کدام از این امام زاده ها را کعبه ای کرده اند تا خرد انسانی من و تو را عقیم حماقت خود کنند، چه سودی به حال فرهنگ نابود شده من داشتند و چه خدمتی به این ملت و مملکت کرده اند که من نمی‌دانم و شما آنها را می‌دانید. دختر جان جهل خود را درمان کن تا فهمت بیمار نشود. برو زن ب‌ودن و بعد مادر بودن را تعلیم گیر و درس فهمیدن را فهم کن، تا نسلی وارسته و انسان و اندشمند، پرورش دهی. دست از این بت پرستی آشکار بردارید. بدوی بودن که شاخ و دم ندارد. فرق شما با آن غار نشین ده هزار ساله در چیست؟ کار کشمکش های مالی و قدرت طلبی حسین بر سر حکومت با جماعت بنی امیه، با عمو زاده ها و دایی زاده های من را به خودشان واگذارید. اینها هیچ ربطی به من و تو ندارد.

هیچ زمان به این نکته اندیشه ای داشتید که چرا شیونش را بعد هزار و چهارصد سال، من و تو باید بکنیم. شیون هارا، همان هائی بکنند که ثروت

حسین را در روز عاشورا غارت کردند و صندوقهای پر از طلا و جواهرات و البسه های گران را، که در چادرهای زر بافت به یغما رفته از ایران، نهان شده بود را به غارت بردند و در میان خود تقسیم کردند. غارتی که، هنوز هم ادامه دارد. مگر نمی بینی، همین امروز با دختران مادر کشورهای همچون دبی و عربستان و قطر و غیره در حاشیه کشورهای خلیج فارس، چه ها که نمی کنند. و عربها و شیوخ عرب، در ازای بکارت هر دختر ایرانی، که از آن پرده برداری می فرمایند، شش میلیون تومان، به آنها پرداخت می کنند. مگر خود شما بخشی از این داستانها را که شاهد بودید برای من نقل نکردید. کمی به خود آئید، تا خودتان را بشناسید و فهم خبر و مطلب کنید. تصور می کنید بت پرستی به چه می گویند؟ کمی به خودتان نگاه کنید با این چادر مشکی و روسری، که بر سر خود کرده اید، به قول خودتان با این کار می خواهید خودتان را از نگاه نامحرم پوشانید. کدام نامحرم دختر جان؟ مکتبی که خود در پرورش نامحرم سرآمد روزگاران است یک جایش لنگ می زند. مکتبی که مردانش را شکارچی زنان تعلیم داده است، باید برای توجیه رفتار رذیله خود، معانی ویژه ای هم اختراع نماید، تا پذیرندگان مکتب خود را به باور بنشانند. مثل دین تو، شده است به مانند این مثل، که به آهو می گویند بدو و به تازی می گویند بگیر. مکتبی که کرامت انسانی زن را محترم نمی شناسد، به حتم، یک جایش لنگ می زند. مردان پرورش یافته چنین مکتبی چیزی جز شکارچیان جنسی نخواهند بود. مکتبی که نمی تواند به مردان خود، حرمت نهادن به مقام زن را تعلیم دهد، به

هیچ دردی نمی خورد. من هیچ زمان شعار های کلفت اینان را در ارتباط با حریم حرمت زنان باور نمی کنم چرا که در عمل ، زن برای اینان تُشکی است که فقط می شود بر روی آن خوابید. می گویند: از دامن زن است که مرد به معراج می رود. و می گویند: پیامبرشان این را گفته است و آن دیگری این را گفته است. همه این معانی دروغی بیش نیست تا به وسیله این معانی بشود ترا در فریب خود گرفتار کنند. این پوشش تو نسیت که ترا از گرداب طعمه شدن به توسط مردان خلاص می کند ، بلکه فهم کرامت زن بودن توست که باید توسط مردان فهم می شد .

وقتی از روز نخستین اسلام ، تبار ترا و ترا که زن نام گرفته ای برای کنیزی و همخوابگی به اسارت کشیده اند، تکلیف منزلت تو در قالب این دین معین شده است. کتابی که پیامبرش خود، به کنیز داری و کنیز بازی تکلیف می کند ، چگونه می تواند کرامت انسانی زن را فهم کند، و عنوان نماید که بهشت زیر پای مادران است .. کدام مادر؟ همان مادرانی که محمد، و یارانش ، به اسارتشان حکم دادند و آنان را به کنیزی خود کشیدند و برده خود کردند. این چه پائی و چه بهشتی است ، که باهمان پاها، پا برهنه بر روی شن های سوزان عربستان، تا شهرهای مکه و مدینه و دیگر شهر ها کشاندند و در بازار برده فروشان، حراجشان کردند؟ دختر جان ،شعار، فرزند نابکار دروغ است کسی که حقیقتا حرمت زن را فهم می کند، حریم او را آلوده نمی کند. فراموش مکن، کسی که با

سماجت به عقاید بی دلیل خود می چسبد ، بت درون خود را پرستش می کند. یک چنین آدمی نیز بت پرست است. خدا پرستی ، با این اطوارها سازگاری ندارد. خدا، انوارِ است، که صحن تعقل انسان را نورانی می کند. اگر این نور را فهم کردی ، به شناخت خویش نائل خواهی شد. کسی که تعقلش در قُل باشد ، موجودِ قلیلی است. انسان قلیل، به حتم، عظمت خدا را، و ذرات خیردرون خود را فهم نخواهد کرد.

آن پائی که ، به سیخ تازیان، زخمها خورده است، ماوای بهشت نیست. به همان مادرانی که، همین ها می گویند، بهشت زیر پای آنان است، همین تبار گم کرده ها ، چه تجاوزها که نکرده اند. دختر جان، زریات را نمی شود، با زر اندود کردن، زیورش نامید.

برو بی تعصب ، و با خرد، کتاب شیخ عباس قمی و کافی و مجلسی را، که بر اساس همان کتاب ها نیز برای من و تو قوانین حیات وضع کرده اند را بخوان ، تا بفهمی چه می گویم.



سخن ۱۸۵...

دوست عزیزم ، پدر بزرگم می گفت : وقتی مجبور به ادامه حیات در بین ملتی هستی که به راحتی رضایت به سلطه یک نظام دیکتاتوری تک فکر را به هر

شکل ممکن به خود داده است، هشدرا را اگر قادر نباشی از همه جوانب فکری و اعمال اجتماعی و اخلاق فردی خود مواظبت کنی، قطعاً به شدیدترین وضع ممکن همان مردم، بی آنکه دلیلی برای این کنترل و تفتیش داشته باشند، مواظب اعمال و اندیشه تو، برای گزارش خواهند بود. آنهم نه برای اینکه خدمتیه خود کرده باشند، بلکه، با این عمل می‌خواهند ارادت ریائی خود را به نظر دیکتاتور برسانند، تا شاید چتر حمایت حاکم، بیشتر با افشای تو بر سرشان بال گسترده. قطعاً انتشار مفهوم اندیشه اصلاح طلبی، یا هر معانی دیگری چون اینها، در این جامعه، هر چه بیشتر می‌تواند، امنیت این توده نابخرد را بخطر بیندازد. ملتی که تا خرخره به خیانت کردن تعلیم می‌بینند و دیده اند، هیچ زمان فهمی بر معنای دموکراسی نخواهند داشت. این مملکت، یکی از بزرگترین کولونی‌های خائن پرور دنیاست. سوگند می‌خورم که بیش از نیمی از این مردم در خیانت به فرهنگ و آب و خاک خود سرآمد روزگاران هستند. اینها، تعلیم دیده اند و می‌بینند که نانشان را در شوربای خیانت ترید کنند. والا کامشان لذیذ نخواهد شد. نشر اصلاح طلبی، در چنین شرایطی هیچ ارزشی ندارد، یک تفکر ایدئولوژیکی، هیچ‌گاه نمی‌تواند اصلاحات را باور کند. اصلاحات برای چنین حاکمیتی، اصلاحات، سمی است که به هزار حيله ممکن، سعی در دفن آن دارند.

مگر می شود در مغز ملایان فسیل اسلام و تشیع، که ریشه در تعالیم استالینی دارد، و باترئین احکامی که از مکانی نامرئی نازل شده است و خدا، قرآن، و سنت، جاشنی آن است، واژه دموکراسی را معنا کرد.

اینان با الله عریشان، خدا را مثله کرده اند. مگر نمی بینی، اینان به نام احکام الله هشان، چگونه بندگان همان خدا را، از دم تیغ می گذرانند. مراقب خودت باش، والا سخت مراقب تو خواهند بود. تا ترا به حيله های شرع خود، به بستر تمنیات جنسی خود هدایت کنند. بدان عزیزم، تو وامثال من، نه حضور عینی خدا را فهم خواهیم کرد، و نه برای اثبات عقلانی قرآن، محکمه ای خواهیم یافت، و نه در تحلیل سنت، مجالی برای عرضه شعور خواهیم داشت.

تو و امثال ترا، کاری کرده اند که در گرداب این مثلث جز به تمکین از آنان، هیچ چاره ای، در خود فهم نخواهی کرد. مرحوم یحیی دولت آبادی، که خود یکی از روحانیان و سیاستمداران بنام دوره قاجار است، در کتاب حیات یحیی، صفحه ۳۵ جلد ۴ چنین نقل کرده است که در قسطنطنیه در حضور وزیر داخله دولت عثمانی طلعت پاشا، که سنی حنفی مذهب بوده، چنین گفته است: که با ایرانی، حرف اتحاد اسلام نزنید. طلعت پاشا، با کمال آشفستگی می گوید: مگر آنها مسلمان نیستند؟ یحیی دولت آبادی می گوید؟ چرا قربان مسلمان هستند، اما در درجه سوم، اول ایرانی هستند، دوم جعفری، و سوم مسلمان. طلعت پاشا تبسم کرده می گوید عجا اینطورند؟ یحیی گفته است بلی.

واضافه نموده است که: اگر نام محمد و علی را روی صفحه ای نوشته یک ایرانی را چوب بزنید که یکی از آن دو نام را محو کند، او محمد را محو خواهد می کند و از محو کردن علی احتراز دارد. پس آنها شیعه مذهب هستند پیش از آنکه مسلمان باشند. در این صورت دعوت ایرانی به اتحاد اسلام، نتیجه اش، تجدید دعوی علی و عمر خواهد شد. تو خود، حدیث مفصل بخوان از این مجمل



سخن ۱۸۶...

دختر عزیزم! آدمها، تا زمانی که برای یاد گیری مانند پدرت، که من هستم، التماس نکرده اند و به عجز نیفتاده اند، و مانند پدرت، شلاق نیجه را نخورده اند و فحاشی این آن متفکر را به جان نخریده اند، نمی توانند به حقیقت، فهم ناقصی، که من امروز در آنم، برسند. بیشتر مدرک داران ما، در این جامعه، که تب گر گرفته مدرکشان هنوز، فرو نشسته، چشم خرد مندان را از بیخ کنده اند. و خیلی هایشان تصور می کنند، لبریز و تمام شده اند. و کتاب فهم را در طویله جانشان به حبس کشیده اند. این درمانده ها، اتمام دوره تحصیلی یک مقطع از تحصیلان را فارق التحصیلی می دانند. من نمی دانم مگر کسی هم از تحصیل فارق می شود. من با این سن، هنوز به قدر گوساله ای نمی فهمم، تا مگر فقط، راه طویله پدریم را، گم نکنم. حالا خوب گوش کن عزیز پدر، من این مطالب

را برای کسانی می‌گذارم و می‌نویسم که عادت کرده‌اند، مدام طعم تلخ دردِ فهم را، در جان خود فهم کنند. مزرعهٔ فهم، جای شخم زدن است دختر جان، نه جای تخم زدن، مزرعه‌ای که در آن، عرق آدمی خشک می‌شود، جای زحمت کشان نیست. و جایی که خون آدمی در رگها یخ می‌زند، جای پرورش جوجهٔ خردنیست. آدمهائی که هنوز فرق میان کلمهٔ مُدرک و مدرک را نمی‌دانند، چه نیازی هست که این مطالب را بخواند یا نخواند. اصلاً جانوری چون مرا بدانند یا ندانند. عزیز پدر، اگر چهار نفر انسان فهمیم، بر فرقت سوار شوند و بر تنت سنگینی کنند، ولی کنارت باشند و بمانند. بسیار پسندیده ت راست، تا اینکه هزاران قاطر، از مقابل تو، به نظم؛ رژه بروند. گور پدر بخش وسیعی از این مردم، که نام آدم را برای خود یدک می‌کشند. اگر روزی توانستی فقط به تعداد انگشتان دست؛ خردمند در کنارت داشته باشی، من بر همهٔ گفته‌های خود خط بطلان خواهم کشید. مراقب باش تا در آخور نابجایی اینان، نجابتِ انسانی خود را قربانی نکنی. من چه نیازی دارم که کسی مرا تائید، یا تقبیح نماید. من همینم که هستم، اگر کسی به داشته‌های من نیاز دارد مرا خواهد یافت. من از فاضلاب بزرگ شدهٔ این جماعتِ دلاله، حالم دگرگون است تنفر این جماعت از من، هزاران بار شرف دارد، به ارادت دروغینشان که به من ابراز می‌کنند.



سخن ۱۸۷...

پدر بزرگم همیشه می گفت: فرزندم! هر مکتبی که بوی خون از آن
استشمام نمی کنی، به حقانیتش ایمان داشته باش.

مکتبی که از روز نخست، جز به خون انسانها، دوام و بقایی برای خود فهم
نکرده است، چگونه می تواند اخلاق انسانی ترا نهادینه کند.

غرس نهال شعور، به بینشی کلان محتاج است.

فرزندم، تقلا کن، تا خود را، از چنگ حماقت متولیان دین خلاص
کنی، تا مگر کرامت انسانی خود را باز یابی.

اخلاق را پیشه همیشه خود کن، تا مخلوقات را آزار ندهی فرزند.

خدا جانت ترا خلق نکرده است تا از تو، وسیله ای برای نیات خود تدارک
ببیند. آن شعور لایزالی که با توست و از توست، در مابقی مخلوقات نیز در جریان
است.

پس تو، با خود باش، که او درتوست، و تو در او.

عشق را، از معشوق درس گیر، تا دست گیر مخلوقات او شوی فرزند.

مشق عشق کن عزیز پدر، که معشوق در جان تو نهان شده است، نه در کتب دست نویسی که ترا به فهم آنان تشویق می کنند .

به قول چارلز داروین: من هیچگاه به معنای انکار وجود خدا، بی خدا (آتئیست) نبوده‌ام، چون عملاً اثبات عدم وجود، ناممکن است. فکرمی‌کنم، ندانم‌گرایی (آگنوستیک) بهترین شرح حال فکری من باشد.

من با خداکاری ندارم دختر عزیزم، بهتر است، او هم با من کاری نداشته باشد. من هیچ علاقه‌ای به کرنش کردن در مقابل او ندارم. انگار او بیشتر محتاج کرنش مخلوق خود است، با توجه به اینکه خود را آگاه کامل به بعد و قبل هر پدیده‌ای می‌داند، درست تر بود؛ که مرا خلق نمی‌کرد. چون چنین خالقی؛ با آن صفات، باید می‌دانست که من در مقابلش کرنش نخواهم کرد. واگر نمی‌داند که کرنش نخواهم کرد؛ پس بر خدائیش تردید باید کرد. پس احضار من به جهنم از طرف چنین خدایی ناشی از حماقت و ندانی اوست از خلقت مخلوقی چون من . حال هم مستی متولی شارلاتان دینی را، بایک کامیون کتاب و حدیث، به در خانه من فرستاده است تا به من تفهیم کنند؛ که آن خدا؛ فرموده است: که بطور قطع و یقین، حق با من است، این تویی مخلوق من هستی که نمی‌فهمی که حق با من است، پس مجبورم؛ به توسط متولیانم در زمین، آنقدر ترا بزنیم؛ تا تو بفهمی که حق با من است. تا بگوید خوب، حالا دیدی که حق با من است!؟ فرزند عزیزم!

خدایی که بجای پذیرایی با کباب، سفرهٔ فکرِ تو را با حباب؛ تزئین می‌کند،
چگونه می‌تواند، سیریِ خردِ تو را تضمین نماید.



سخن ۱۸۸...

دروغ را، هر چه، تاب دهی، فربه تر، خواهد شد. کلامی که، مدام اعتبار
معنای خود را، از تفاسیر گوناگون، استخراج می‌کند، مهملی بیش نیست.
هر سخن شفاف، به مانند آئینه ای است، که تو خود را، در آن، بدون هرغشی،
خواهی دید.

بر که ای که ذلال است، سنگریزه ها کف بر که را نیز فهم توان کرد. مطلبی
که ذلال نباشد، هیچ شفافی در آن نخواهی جست. کشف حقیقت به توهم،
محتاج نیست. آن شعوری توسعه می یابد، که خردی محکمه پسند در قفای آن
حکم می کند.



سخن ۱۸۹...

آقا جان، چرا شماها عادت کرده اید، که مغزتان؛ در هر شرایطی، حرف های
مهمل چرخ کند. این هستی بیکران، آفریده نشده است، تا بر اساس سلیقهٔ ذهن
ناقص آدمها، اداره شود.

تَصَوُّرِشما از بهشت و جهنم، مشتی مهملات است، که مشتی شارلاتان، درشالودهٔ تربیت شما تزریق کرده است. این متولیان دین، خوب می‌دانند که در کرامت انسانی عوام چه مادهٔ مهلکی را تزریق کنند، تا این جماعت نادان، هیچ زمان نتوانند جز به امور مقلدانه فهمی داشته باشند.

عادت به قسم خوردن به علی و حسن و حسین، آنان را در بیشعوری تمام ذبح کرده است. این هستی غیر قابل فهم را، برای حیوانی بنام آدم، خلق نکرده اند که شما تا این حد، خودتان را محور آفرینش این هستی قلمداد می‌کنید. بروید و مغز معیوبتان را، در حرارت چربی مهبل والدۀ مکرمتان، بخوابانید، شاید که به پخته شدن آن فهمیم گردید.

هر گوساله ای که در مکتبی، عری می‌زند، شما بدبختها، همان را ملاک تفکر انسانی خود قرار می‌دهید، و به عنوان یک مدرک مستدل، از هویت انسانی خودتان، برای دیگران دلیل؛ عَلم می‌کنید.

بروید آقا جان، این سوال را از ملای سرگذرتان جو یا شوید، که خُصیه های به تب نشسته اش را، در خاکستر حماقتِ توهماتِ فقه، گرم کرده است، نه از من. که کرامت انسان را، در خلقت ستایش می‌کنم

من برای بهشت رفتن، آدم نمی‌کشم، کسی که می‌خواهد به بهشت برود، انسان کشت می‌کند، انسان نمی‌گُشد.

برو! این سؤال را، از آنهایی پرس، که برای رفتن به بهشت، با قَدَّاره های
خونین خود، برای کشتن انسانها، در نوبت نشسته اند. موجودی که کرامت بلند
انسانی خود را، قربانی توهّماتِ جهانی نامرئی کرده است، هیچگاه، منزلت
انسانی خویش را فهم نخواهد کرد.



سخن ۱۹۰...

پدر بزرگم می گفت: کاخ سیاست، تنها قمارخانه‌ای است، که هیچ برنده
ای را در آن، فهم نخواهی کرد. سعی کن، که هیچ زمان به گذر از دروازهٔ این
کاخ، تن به رضایت ندهی، که بوی تعفن این کشتارگاه، اشتهای انسانی ترا کور
خواهد کرد. و از توی انسان، آدمی می‌سازد که فهم انسانی خویش را از دست
خواهی داد.

بدانکه هر سیاستمداری، با حماقت تو، بر کرسی قدرت تکیه می‌زند؛ تا
مگر جیب ترا خالی کند. و ترا خالی از خرد نماید.

سیاستمدار؛ بیشعوری خود را، چنان در حلق انسانی تو، فرو می‌کند، تا
تو، هیچ زمان بی‌نشئهٔ نفسهای او، حضور انسانی خود را فهم نکنی.



سخن ۱۹۱...

پدر بزرگم می گفت: پسر جان، وقتی در جامعه ای زندگی می کنی که برگهای برنده آن، در دست احمق است، سعی کن، تا می توانی تلخ گوشت باشی، تا هیچ صیادی، به شکار تو، رغبتی نشان ندهد.

بدان فرزند، هر فتوائی که، مورد حرامی را در توحلال می کند، وحلالی را در توحرام، کرامت انسانی ترا نشانه رفته است. حلال و حرام بودن هر پدیده ای را، شعور آفرینش تو، از پیش معین کرده است. مشروط بر اینکه تو، به فهم انسانی خود، رسیده باشی.



س ۱۹۲...

دختر عزیزم، از مطلبی که در ارتباط با دوران مدرسه خود، و معلمان ابله خود، نوشته بودید، مرا بسیار متأثر کرد فرزند، رفتار ناهنجار این گفتاران انسان خوار، تا کجا در روح شما، اثر سوء داشته است، که در سن سی سالگی، هنوز آن درد ها روان سوز را، در خود زمزمه می کنید آری فرزندم حق با شماست وقتی تندبسی از نجاست را، برای پرستش آدمیان در میدان شهر، عکم می کنند؛ باید که بوی تعفن این تندیس، مشام شهر را آزار دهد.....

وقتی که خرد را، در سلاح خانه دین، دباغی می کنند و اندیشه را، در گورستان باورهای مهمل مذهبی، به خاک می سپارند، و فهم را، در چهار دیواری منحوس باورهای انسان اخته کن، بدار می کشند، باید که هیولاها را، برای قربانی معصومیت تو، و کودکی شیرین تو، در مدارس فرمایشی این نظام دیکتاتور، به کار بگمارند. هیچ گاه، فراموش نمی کنم، آن روز را، که با مربی به اصطلاح تربیتی مدرسه شما، که بیشتر به بازداشتگاه شبیه بود تا مدرسه، بخاطر مهملاتی که در مغز شما کودکان معصوم، فرو می کرد، درگیر شدم، به خاطر داشته باش، که هیچ زمان، به فهم هیچ دینی در جهان، رغبتی از خود نشان ندهی. که بزرگترین دروغ های انسان سوز، در کتاب همین داعیان به اصطلاح خیرات، نهان شده است. اگر نشده بود، تو امروز، از شیرین ترین دوران حیات کودکی، این گونه با درد سخن نمی گفتی. احکامی که از جهانی نامرئی اخذ می شود. هیچ محکمه ای را به پاسخش توانی نیست. مگر محکمه متولیان همان احکام، که بر روی زمین پهن شده اند. دکانداران دین، در این سرزمین؛ کودکی شما عزیزان را، قربانی تلاوت های کتاب خود کردند، تا پایه های احکام مهمل خود را، استوار کنند. اما دیدیم و می بینیم، که چگونه هر روز، بیشتر از پیش، بر دین ستیزان جهان، افزایش می یابد. اندوهگین باش، که هر اصلاحی، تاوانی دارد، که باید در تحمل آن، همتی به جد داشته باشیم. دختر عزیزم، باور کن، اگر این نظام جمهوری به اصطلاح اسلامی نبود، دو قرن دیگر هم نمی توانستیم، در مغز از این جماعت خفته نادان، فروکنیم، که هر چه می کشید، از دست دین و

دین مداران و احکام مهمل آنان است. اما این نظام کاری کرد، که بسیاری از مردم، در اندک زمان، به فهم عمیق این باور رسیدند، که دین و مبلغین دین و احکام مهمل آنان، تنها بانی بدبختی بشر، در این جهانند. از اینان بسیار باید ممنون بود، که در انقراض حتمی مذهبی، بخصوص در اذهان روشنفکران به اصطلاح دین، نقشی کلیدی را، ایفا کردند. بزرگترین قداست زدائی را، هم اینان باعث شدند، باور کن فرزندم، که با قوی ترین ابزار ممکن، زدودن این قداست پرستی، مقدور نبود. که اینان با قداست‌های ساخته خود کردند، اولین روزی که کشیده ای و سیلیبی در صورت آن به اصطلاح ملا، یعنی آیت الله شریعتمداری، به توسط عمال خمینی زده شد، خوش حالی من شروع شد، که قداست زدائی در این خاک آغاز گشته است. و بعد از آن دیدیم، که چه قداست‌ها که نشکستند. و نام خیابانها را از قدیسین خود، انتخاب کردند، و این بزرگترین ضربه، به قداست پروری این نظام آدم خور بود... مردم به راحتی در خیابانهای تهران و شهرستانها، که نام به اصطلاح قدیسین را، به آن خیابانها نهاده اند، با صدای بلند، به وسائط نقلیه شهری، می گویند، ته امام حسین، پانصد تومان در بست، و سر امام حسین؛ در بست؛ چهار صد تومان. سجاد صد تومان، امام حسین می خورد؟ و هزاران از این واژها که دیوار بتنی قداست را فرو ریخت و ریخته است. کجا می توانستیم، این مردم را، به این راحتی، وادار کنیم، که به قدیسین خویش، چنین بگویند. دختر عزیزم، هزاران عوام، به قدر یک اندیشمند و خرد ورز، کار برد ندارد.

شما نگران آن تودهٔ عوام نباشید، که به این جماعت اعتقاد دارند، همهٔ متفکران و فرهیخته گان راستین این خاک، از جماعت دینی، متنفر و بیزارند. و در سطح جهان، هزاران جلد کتاب، علیه اینان، نوشته شده است. که این نوشته ها تا امروز، بسیار کار ساز بوده است. از شما می پرسم عزیزم آیا از سوزاندن قرآن، در آمریکا، توسط آن کشیش، نسخهٔ بهتری می خواهید؟ در طول تاریخ اسلام، چنین امری را، لاقلاً، من به یاد ندارم، که کسی با این صراحت، به سوزاندن قرآن مسلمانان قد علم کرده باشد. مگر خلفای بنی امیه که برای یکی شدن عقاید خود تمامی قرآن های در دست مردم و صحابی پیامبر را سوزاندند. که این نیز از حيله های بزرگ سلمان فارسی بود.

امروز در دنیا می گویند دو قرآن وجود دارد یکی مربوط است به عایشه و دیگری قرآنی که می گویند متعلق به علی، یا عثمان و یا به حفصه زن محمد است مابقی دست نوشته ها از قرآن را به آتش کشیدند تا بعد ها اختلافی میان مسلمانان ایجاد نشود. که برخلاف این کار، تا الان نزدیک به ۳۰۰ مذهب و فرقه از این دین جدا شده است که همه به قرآن معتقد هستند، ولی به همدیگر اعتقادی ندارند.

فرزندانم، قرآن دو کتاب است در یک کتاب، یکی کتابی که در مکه تدوین شد و دیگری کتابی بود که بعد از هجرت محمد در مدینه جمع آوری شد. آنکه در مکه تدوین شده بود، همه از اخلاق سخن می گوید و آنکه در مدینه

تنظیم و تدوین شده، جز به کشتار و قتل و تجاوز و برده پروری و کنیزداری و غلام پروری، غارت انسانها تمایلی به غیر امور نداشته است .

جماعت مسلمانان نیز دو گروهند ،

آنان که به آیات و سوره های مکه ای پای بند هستند، و آنانکه به آیات و سوره های مدینه ای پای بند هستند. آنان که به آیات و سوره های مکی پای بند هستند، سعی دارند؛ انسان کشت کنند، اما آنان که به آیات مدینه ای عمل می کنند جز کشتن انسان، کاری نمی کنند. جمعیت اولی فوق العاده کم است، اما جماعت دومی ، تا دلتان بخواهد فراوانند. تو اگر روزی خواستی مسلمان بمانی، بهتر است به کتاب و احکام و آیات اولی پای بند باشی، که در مکه تدوین شده است. هر چند ترا از داشتن هر دینی منع می کنم . من هیچ زمان نتوانستم فهم کنم که الله چگونه می تواند دینی را سیاسی کند که خود در رد سیاست و دروغ در آیات مکی سخن گفته است، دینی که ریا و دروغ و آدم کشی و برده پروری و کنیز و غلام داری را نشر می دهد، خدایش را، از نو باید شناخت. الله؛ در قرآن؛ دروغگویان را دشمن خود می داند اما باز جائی برای پیروان خود دروغ گوئی را معجز می داند. روایتی از محمد نیز نقل کرده اند که درسه جا، دروغگویی را بدون اشکال می داند. ایشان فرمودند: به زنانان دروغ بگوئید، به دشمن دروغ بگوئید و برای امر خیر نیز دروغ می توانی بگوئید. اما همین الله دروغگویان را دشمن خود می داند. این تضاد آشکار در کلام الله ، در خرد من نمی گنجد

دینی که سیاسی شد، ی‌عنی دروغگو شده است، به حتم تعالیم چنین دینی جز نیرنگ هیچ نیست. دینی که اخلاق و فرهنگ دیگر ملل را قربانی دوام خود می‌کند؛ خدایش هیچ ربطی به من و تو ندارد. فرزند، تو خدائی را دوست مدار که حکم لایزالش بر تمامی شئون حیات انسانی به عدالت و راستی حکم کرده است. و بدان، که جهان را عقلا ساخته اند، نه عوام ابله و جاهل.

عوام الناس، گوسفندانی هستند، که گاهی در فهم آخور خود نیز، دچار مشکلند. حوصله کنید، تا این حکومت، کار خود را، در این مملکت تمام کند. قول می‌دهم، جهان خوبی در انتظار نسل بعد از من و شما خواهد بود.

فرزندم، عده‌ای در این دنیا، تحت لوای دین و عقاید دینی، می‌خواهند همه امور را به نفع خویش صادره کنند. بارها گفته‌ام، که حذر کنید از دین مداران دنیا جو، که می‌خواهند ترا به حیلۀ دین، رستگار کنند.

هیچ اعمالِ تروریستی در دنیا سراغ ندارم، که مسلمانی در آن شریک نباشد و اندیشه آدم سوز اسلام، در آن حکمی نداده باشد. این چکیده و شیرۀ تفکر اسلام است، که در طول تاریخ، با آدم کشی و اخته کردن خرد انسانها، متون و مبانی کتابش را، در جان انسانها رسوخ داده است، همه آنان که می‌گویند اسلام به انسان و انسانیت خدمت کرده است، خائن به منزلت انسانی خویش هستند. نان این جماعت، از خوش رقصیشان در پیشگاه متولیان دین حاصل می‌شود. اسلام

و متولیان اسلام، همیشه با قربانی کردن انسانها، کتاب خود را، ترویج کرده اند. یک نظر اجمالی برای فهم این مطلب در تاریخ ممالک اسلامی، ترا در این فهم، یاری خواهد کرد.

فرزندم، مهمل ترین سخنی که تا امروز، در کتاب تاریخ بشر جای گرفته است، جمله تمدن اسلامی است. من نمی دانم، قومی که در همه تاریخ، آدم کشته است، و تمدن ها را؛ ویران کرده است، تمدن اسلامیش در کجای او، نهان شده است، که من، از آن بی خبرم. این جماعت بقدر انسان به بردگی بردند و به غیر فروش آنان در خاورمیانه به روم و دیگر کشورهای نیز صادر می کردند.

اینان، به دو شیوه آدم می کشند، یا به شیوه معنوی، که خردآدمیان را، و منزلت انسانی را، در بن بست جهل خود ساخته، حبس می کنند، و یا، جسم آنان را، به شیوه های گوناگون، در فتوهای خود ساخته و خود پرداخته، قربانی، امیال کتاب خود می کنند. میزان اسیرانی که محمد پیامبر در مدینه و حوالی مدینه؛ از یهودیان به بازار برده فروشی آن روز تزریق نمود، بزرگ ترین فاجعه نسل کشی تاریخ است.

توده عوام دلبسته، که در سایه خواص وابسته، تعلیم می بینند، بزرگترین گله قربانی اینانند. تا زمانی که این گله نادان، به فهم منزلت انسانی خود، پی نبرده

است، حضور اینان، و عقاید اینان، در میان جامعه من و تو، امری اجتناب ناپذیر خواهد بود.

شعور، تنها دروازه ای است، که جهل را، به ورود در آن، مجالی نیست.

و تا زمانی که، دروازه گوش این جماعت انگل خور، گذرگاه مهملات این قوم است، نباید، هیچ امیدی به پاکیزگی شهر خرد، داشته باشی.

متولیان مغز اینان، پایه های تخت حکومتشان را، از گنده های جهل این جماعت نادان، تراش داده اند .

اگر، هر فردی به طور انفرادی، در این جهان، به اصلاح شعور نسل خود، همتی داشته باشد، ب دان که در طول زمان، کتاب آدمخور اینان نیز، به سرعتی باور نکردنی، بسته و فراموش خواهد شد. فرزندم، شما در همه عمر خود، اگر در مدرسه پدر و کلاس درس پدرتان، هیچ نیاموخته باشید، در فهم و آموزش یک امر، بسیار موفق بودید، و آن درس، این بوده، که فهم کردید، که در این جهان، دانستنی هست برای فهمیدن و ادراک کردن، که باید شعورتان را، در ارتباط با مفاهیم موجود در این جهان، ارتقاء دهید. که تا، در این جهان لایتناهی، مبادا، حضور انسانی خود را، حراج کنید. این ؛ بزرگترین درسی بود، و این پُر اهمیت ترین کتابی بود که من، به شما تعلیم دادم، و آنرا در آغوش شما، به ودیعه نهادم، تا به فرزندان خود، و نسل بعد خود، انتقال دهید. فرزندم ! مصائب ناگوار تاریخ

بشر، در طول زمان، همواره ناشی از این بوده است، که آدمیان، واقعیت و حقایق را؛ آن گونه فهم می کنند، که آنها، با باورهای اکتسابی و تربیتی خود می بیند، نه آن گونه که آن حقایق حقه، حضور حقیقی خود را، اعلام می کند.



سخن ۱۹۳...

آیا هیچ زمان، برای اندیشیدن، به دروغ های ضخیم معنوی، که در طول تاریخ در خرد ما انسانها پرور، و در حقیقت معنویت جان ما، نهادینه کرده اند، مجال داشتید؟ تصور می کنم، که بزرگ ترین باز دارنده تعالی خرد انسانی ما، در طول زمان، برای رشد و پرورش فهم، همین دروغ های معنوی بوده است، که توسط متولیان دین ترویج شده است. که همه ما را، در خود حبس کرده است. تردید ندارم مهملاتی را که دین؛ تحت عنوان حرمت و کرامت انسانی، در راس امور تعالیم خود جار می زند؛ دروغی بیش نیست. دین؛ با دروغ های بزرگ، می خواهد؛ انسانها را به ارزان ترین بهاء ممکن در اختیار خود بگیرد. وقتی دست مایه فضیلت دینی، منوط به کشتار و شکنجه و غارت ملت خود باشد، عمیقاً می توان، به نقص هولناک تعالیم چنین دینی پی برد. بلشویک های مذهب تشیع استالینی، بیست و دو سال است؛ که در این مملکت؛ با شیوه های لنینی و استالینی خود، راه را بر رشد عقلانی و توسعه شعور جامعه؛ مسدود کرده اند.

دینی که نتواند دین خود را به پیروانش ادا کند، برای ماندگاری

خود جز ترورِ پیروانش چاره ای نخواهد داشت. دوست من! تا زمانی که خدایان ابراهیمی؛ درنظم امیال انسانها شریک هستند، حقیقتِ سهمِ انسانی آنها درخلقت، بی پاسخ خواهد ماند.



سخن ۱۹۴...

دوست عزیزم من اینجایم و در این سرزمین، و با بخش وسیعی از این مردم و سروکله می‌زنم، این سرزمین را، فعلا، جرثومه های کثافتی شکل داده اند، که باورش درمخيله شما نمی‌گنجد، مشتی آدم فروش و آدم کشند. به تولید خرپوزه گان خود مشغولند (خرپوزه، حیوانی است که مادرش اسب است و پدرش الاغ).

آن اندک مانده هم که شما گاهی از آنان هوارهایی می شنوید، دچار جنون ادواری هستند، که گاهی هوارهاشان، ناشی از طغیان حماقت آنان است. آن توده هم، آزادی را فهم نمی کنند. هیچ دفاعی برای حرکتشان در ذهن ندارند. مملکتی که تا این حد، در آن آدم فروش و آدم کش باشد، تکلیفش مشخص است. بدانید عزیزم، رطوبتِ اسپرمی که توسط اعراب و به تحریک سلمان فارسی و رومیان، در هزار و چهارصد سال قبل، در این خاک ریخته شده است هنوز خشک نشده است. امکان ندارد به این زودی ها هم خشک شود. شما چرا جوانیتان را، در عفونت صبری که پیشه کرده ائید، بیهوده تباه می کنید؟ چرا گمان

می‌کنید، سرنوشت این مردم، در کف خود آنان است؟ باور بفرمائید این طور نیست. این مملکت دو دشمن بزرگ دارد یکی دین است، که با جهل و خرافات تمام، توأم شده است و دیگری دول غربی، که منافعشان با این خاک قفل شده است. در این میان، ممالک روسیه و چین و آمریکا و انگلیس سرآمد همه آنها هستند. آمریکا، انتقام رفتارهای جمهوری اسلامی را با خود، به هیچ وجه بی جواب نخواهد گذاشت، به هر شکل ممکن شده، زهر خود را به این سرزمین، خواهد ریخت خوب ببینید که با فرزندان ناتنی روس ها در خاورمیانه و جاهای دیگر، در این مدت کوتاه چه می‌کند. یمن، سوریه، لیبی، کره و یمن و غیر. اینها همه مقدمه تجزیه خاورمیانه و ایران است. اروپا و آمریکا، در بحران مالی دست پا می‌زنند. برای خروج از این بحران، دو کار لازم است در دستور کار خود داشته باشد، جنگ در خاور میانه و ایران، و غارت اموال این ملل، تا بتوانند ملت خود را ساکت کنند. و مقاصد سروری خود را به کرسی بنشانند. متولیان دینی داخل هم، که به نوعی دیگر، مشغول غارت و چپاول این ملت هستند. هیچ ملتی و قومی، دلش به حال من و شما نسوخته است، ما را از درون و بیرون می‌سوزانند، تا در خاکستر ما؛ و همه ما، نان ملت خود؛ و کسان خود را پخت کنند. من به شما قول می‌دهم نیم قرن دیگر هم با اوضاعی که من می‌بینم تغییری در این آب و خاک صورت نخواهد گرفت. چرا که تاریخ مصرف اینان، هنوز به اتمام نرسیده است. زاغه‌های مهمات لیبی و سوریه مانند شاه

پرشده است؛ این مهمات باید طوری خرج بشود، تا دوباره بتوانند به آنها مهمات جنگی بفروشند و کارشناس مصلحتی به آن ممالک اعزام کنند.

مهمات زاغه های شاه هم این گونه خرج شد. هشت سال جنگ در ایران را فراموش نکنید که میلیارها دلار سرمایه ملی این مردم را، به باد دادند. این به غیر دزدی های کلانی بود؛ که در خرید این تجهیزات نظامی نصیب دلالان دو طرف شد. کسانی چون رفیق دوست ها. و بیشترین سود ناشی از بدبختی این ملت، در طول هشت سال جنگ، نصیب دولت اسرائیل شد که برای خرید تجهیزات نظامی به آنها پرداخت شد.

گذشته از تباهی سرمایه ملی و حذف فیزیکی انسانهای فرهیخته در این گیر و دارها، که خود مقوله دیگری است. ملت خاورمیانه هر چه حذف شوند اروپا و دیگر ملل آسوده تر خواهند بود. شما منتظرید که ایران آزاد شود؟ کدام ایران؟ ایرانی نمانده است که آزاد شود. اگر همین الان جمهوری اسلامی کنار برود، یک قرن طول می کشد که فقط قوانین دادگستری آنرا اصلاح کنند. شما کجائید. مشتی تئورسین تو خالی، در آمریکا و اروپا کتاب زریات خود را، به عنوان تحلیل، به خورد مردم می دهند. این تحلیل ها به ریالی نمی ارزند. حقایق تاریخ، در پشت تاریخ است. همیشه گفته ام اگر می خواهید مطلبی را درست فهم کنید به تاریخ قوم شکست خورده سری بزنید.

این اراذلان دینی را، جز نَفَس های داغ جَماع ؛ هیچ آبی، خوش نمی آید. سخنان سنجیده لایق ابله نیست، این قوم بقدری ابله و نادان هستند که شما و من ؛ و هزاران چون من و تو، تحت هیچ شرایطی نمی توانیم یک سخن سنجیده به خردِ فسیل این جماعت آدمخور روانه کنیم .

بیهوده خود را، در کاسهٔ این بلاهت پیشه گان، ترید می کنید. حماقت نوع بشر، دُمی به درازای تاریخ دارد. آنان که، تاریخ را، از آخر خوانده اند، هیچ زمان جوهرهٔ مغز تاریخ را فهم نخواهند کرد. درستی خردتان را در گندآب این جماعتِ جن زده؛ چرکین نکنید . ۵۰ و چندسال است که در میان اینان عمرم را تباہ کرده ام، نتوانستم به این جماعت بلاهت پیشه، انتقال دهم ، که فهمی هم برای فهمیدن هست. شما می خواهید برای یک چنین جماعتی آزادی را به ارمغان بیاورید ؟ خدایم به داد حوصلهٔ توام با صبر شما برسد. که می خواهی قاطران را، با نجابت اسبان آشنا کنی. کدام آزادی ؟ مگر این جماعت از مفهوم آزادی در خرد ذلیل خود فهمی دارند؟ اینان آزادی را به تعبیر بی بند و باری می دانند. که متولیان دین و مذهب تشیع در منبرها و رسانه های بخوردشان داده اند. آزادی را به کسی اعطا می کنند که آزادگی را فهم می کند. قومی که ملا محمد باقر مجلسی، قبله گاه اوست، هیچ زمان به شعوری توسعه یافته دست نخواهد یافت. دوست من کمربندتان را محکم کنید تا تنبانتان به توسط این تبهکاران داخلی به سرقت نرود، که تبهکاران اروپایی پیشکشان باد.



تا آنجائی که من می‌دانم و خواننده ام و آموخته ام، چه در متون عارفانه ها و کتب روانشناسی و چه در قلمرو ادبیات و چه در متون فلسفه. اعتقاد به داشتن غرور؛ درشمایل افراطی خود، آدمی را درخود، حبس می‌کند، و دروازه فهم از دیگران را، و محیط را، و خودمان از خودمان را، در ما، مسدود می‌کند. غرور غیر انسانی و افراطی، به هر شکل، ناشایست و خود محوری است. آن غروری که، حریم شخصیت ما را فهم می‌کند، درست است. البته تا حدودی. و این ربطی به آن غرور خود محوری، ندارد. آن غرور، بیماری است. غرور، برای آدم‌های خود محور، ابزاری است که آنان را، از کشف شدن و لو رفتن هویت، حفظ می‌کند، بسیاری از آدمها، که نه انسانها، برای اینکه، تعریف محکمه پسندی، از هویت خود ندارند، با واپس کشیدن خود از معرکه و قطع ارتباط با دیگران و محیط، خود را ایزوله می‌کنند، و نامش را نیز، غرور می‌گذارند. آدمهای مبتلا به غرور، هیچ گاه در فهم و آموزش و یاد گیری، موفقیتی کسب نمی‌کنند. و بسیاری از ارزشمندترین ها را، به خاطر همین خصوصیت ناپسند خود، برای همیشه از دست می‌دهند.



(فهم عشق عارفانه)

فرزندم! این معنا و تعریف را، که می نویسم، فهم عشق و دوست داشتن در تربیت عرفانی است: من این معنا را از پدر بزرگم که جد توست گرفته ام و این گونه آموخته ام، می فرمودند:

عرفان یعنی خوش اندیشی، وهمین. هیچ تعریف دیگری بر عرفان و معرفت روا نیست، مگر آنچه ترا به خوش فهمی و توسعه شعور هدایت کند. عشق، تعریف دیگری ندارد. هر کسی به شما گفت، که شعور عارفانه از آسمان آمده است، سخن مهملی می گوید. عرفان، چیزی جز خوش اندیشی و خوش فهمی امور نیست که ما را در این جهان خاکی تربیت می کند.

عارف واقعی هم اندیشه تحلیلی دارد، و هم، حس دقیق ملامسه از امور اطراف را. و خود را شریک کمال و جمال امور جهان می بیند. فرق میان یک عارف عاشق با یک محقق عاشق، دقیقا در همین گفته است، عارف عاشق، هم، دل، وهم، دماغ (شعور و عقل) خود را که در تفحص عشق بکار می گیرد، برای همین در فهم ذات هر پدیده ای موفق تر از یک محقق عاشق است. این معنا در این مثل گویاتر به نظر می رسد، در علم درمان درد های بشری، از عارف عاشق، می شود طیب پرورش داد، اما از محقق عاشق می شود پزشک تعلیم داد.

خرد، از نظر عارف بسیار محترم است، اما خرد را به تنهایی، در فهم امور، ناقص می‌داند. اگر، عاشق، معشوق را، فهم کرد، می‌داند که نباید مزاحم معشوق شود. این فهم عشق در عارف قویا وجود دارد.

اولا فهم عشق، معرفت می‌خواهد و سواد، و مطالعه. و یک حس کاملاً غربال شده و تمیز؛ که باید در وجود آدمی باشد. عشقی که فاقد شعور باشد، سرشار از تعصب است.

توجه داشته باشید، فهم هر نادانی از دوست داشتن را، نمی‌شود عشق گفت. نادان، حوائج روز مره را، در کاسه عشق خود می‌ریزد، تا امورات خود را به سامان کشد. هر چند آن حوائج روزمره هم، برای عارف جای خود را دارد. اما اصل، چیز دیگری ست. عشق عارفانه، به احساس بالغانه، و خردی بالغ تر محتاج است.

کسی که بلوغ عاطفی و جسمانی خود را، فهم نمی‌کند و نکرده است، معنای درستی، از عشق ورزیدن، در خود نمی‌تواند داشته باشد. در کل، کسی که خود را دوست ندارد، هیچ کس را و هیچ پدیده ای را نمی‌تواند در هستی، دوست داشته باشد. کسی عاشق واقعی است، که خود را، آویزان معشوق، نمی‌کند، درست به مانند خدائی حقیقی، که آن خدا، به حتم، خود را قربانی مخلوقات خود می‌کند؛ نه مخلوقات خود را، قربانی خود نماید کند.

عشق، کمال رشد محبت است، در جان آدمی، و در نهایت فهم عشق، فهم خود ما از خود ماست. و کسی که به دنبال خردآموزی است، باید زحمت فهم را، در خود هموار کند ...

باید فهم کرد که تا می‌توانی، معشوق را به خاطر داشته‌هایش در آغوشِ لطف خود، تیمار کنی، تا دهنده به تو باشد، نه گیرنده از تو، اگر غفلت کنی، و به فهم این رابطه نرسی، معشوق تو، به گیرنده‌ای کنترل ناپذیر، در تو مبدل می‌شود، و همه‌ترا در خود، حل می‌کند، و ترا در خود تمام می‌کند ..

ناز معشوق برای عاشق هم، ناشی از همین فهم است، معشوق می‌داند و می‌فهمد، عاشق می‌خواهد او را لخت کند، و همه چیز او را صاحب شود، به خاطر همین فهم معشوق است، که معشوق، ناز کردن را، پیشه‌خود می‌کند، تا مگر عاشق را نگذارد، که تمام او را سرقت کند. و تمام او را از آن خود کند (گویی معشوق، کار خود را، در ادبیات عرفانه‌ما، بهتر از عاشق می‌داند). و گاهی خود معشوق هم، در این کشمکش‌های بودن‌ها و نبودن‌ها، در دام عشقِ عاشق، گرفتار می‌شود. این همان مرحله‌تمام و اتصال دو طرف به هم است که به آن فنا می‌گویند. در چنین شرایطی هردو، هم عاشق و هم معشوق یکدیگر می‌شوند. هم، دهنده می‌شوند، و هم گیرند.

عرفان، معقوله‌خود فهمی است و بعد، دیگر فهمی .

آن اراجیفی که بنام عرفان، در حلق جماعت می‌کنند، همه مهملات است و هیچ ربطی به عرفان ندارد. عرفان و مباحث عارفانه، از آسمان نیامده است که کسی را به فهم آن توانی نباشد، تا یک عده خاص، که خود را، متولی این کتاب و اندیشه می‌دانند، این کتاب را، در بغل خود پنهان کنند. و اطرافیان را، و طالبان این کتاب را، به این توهم بکشانند، که عرفان را، فقط باید از طریق آنان فهم کنید. اصلاً چنین اندیشه‌ای مهملی، در قاموس معنای عرفان وجود ندارد. و اصلاً مبانی عرفان، با این گونه معانی، بشدت مغایر است. وقتی به چرایی‌های درون خودتان دست یافتید، همه‌امور هستی برایتان معنا پیدا می‌کند. دیگر به مانند عده‌ای از فن آموخته‌های پزشکی، دکان کسب و کار برای خودتان فراهم نمی‌کنید. بلکه کاخی از این علم می‌سازید که هر دردمندی که پای در آن کاخ می‌نهد آسوده و با آرامش از آن خارج می‌شود. کافی است شما، به منزلت انسانی خود، و هویت خود، در این جهان مسلط شده باشی، و هویت خود را، به عنوان یک انسان، در این عالم فهم کنید. و به رابطه‌های انسانی خود با محیط دست یابید. این می‌شود عارف شدن. عارف، ازهر پدیده‌ای درس می‌گیرد، و متقابلاً هم، درس آن پدیده را، به محیط خود بازمی‌گرداند. ببینید مولوی چگونه از یک جفت کفش تا به تا شده، چه معنای خردمندانه‌ای، استخراج کرده است.

می‌فرماید:

گر یکی کفش از دو، تنگ آید به پا ..

هر دو جفتش، کار ناید، مَر ترا ..

حالا شما این معنا را، می‌توانید، در سطح عمومی برای ارتباطات با محیط گسترش دهید. عدم تناسب و ناهمگونی را، چقدر ظریف، در یک جا مهیا کرده است و گفته است. یا وقتی می‌گوید:

زاغ اگر، زشتی خود بشناختی

همچو برف، از درد و غم، بگداختی

هیچ زمان، زاغ زشتی خود را فهم نمی‌کند. درست به مانند بعضی از آدم‌ها، که به فهم فهم خود، فهمی ندارند. ببینید از واژه زاغ و برف، این بزرگ‌مرد، به خاطر همان عشق نهانی که در اوست و به کشف آن در خود لیاقت داشته، چه معنایی بیان می‌کند، و چه معنای وارسته‌ای را، از این دو واژه استخراج کرده است .

و باز ببینید از کلمات گوسفند و صحرا و فربه، در این بیت، چه معنی زیبایی، تصویر کرده است. و به کنایه، چه سخن محکمی را و حکیمانه‌ای را، عنوان نموده است، و به کنایه می‌گوید، هر کسی که بیشتر می‌داند، و دانائی او

افزون است، بیشتر مورد اتهام و آزار اطرافیان قرار می گیرد، و بیشتر به توسط نادانان، مورد آزار، قرار می گیرد .

گوسفندان را، ز صحرا می گشند

آنکه فربه تر، مر آن را می گشند .

عرفان یعنی ، فهم همین نکته های ریز، که در اطراف ما هستند و ریخته اند.
و فهم واقعی عشق هم، یعنی همین افهام ظریف .

معشوق هر چه هست همان است که باید باشد. اگر این معشوق سنگی در پهنه دشتی باشد، و چه سروی برکنار جوئی خفته، و چه مونسی که در آغوش خویش به ملامست او، دل خوش کرده اید. دوست بدار، که در هستی، هیچ پدیده به قدر دوست داشتن ترا، با تو به آشتی نخواهد کشید.



سخن ۱۹۷...

کک ، این حشره حقیر، که در پشم سگ، نهان شده است؛ هیچ معنائی برای قواره ناچیز خود در قیاس با هیبت سگ ندارد. کک ؛ در شعور حشره ای خود، سگ را حیوانی مفعول، و خود را، فاعل تصور می کند. بر حسب این فهم است؛ که او باور دارد، سگ را، از آن خلق کرده اند، که او، مدام با مک زدن خون

این حیوان، حیات خود را، قوام و دوامی پایدار بخشید. این معنا را شما دقیقاً در میان آدمیان نیز فهم می‌توانی کرد. عده‌ای تصور می‌کنند، از آن خلق شده‌اند، تا همه محیط اطراف خود را قربانی حضور خویش در خلقت کنند.



سخن ۱۹۸...

فرزندم! هیچ واژه‌ای را بدون تصدیقِ مُهر خرد و حس، در کاسهٔ عقلِ خود، جای مده، کلماتی چون، قدیس، شرافت، غیرت، ناموس، شجاعت، نجیب و نانجیب، و دوست داشتن، و نفرت، دین، مومن و امام، آیت الله، و معصوم و معصومیت، و حتی خدا و الله، و پیامبران، و هر واژهٔ دیگری را، و تمامی واژه‌ها را، که در ذهن داری، و در تو فرو می‌ریزند، اگر به فهم معانی عقلانی آنان، و تعاریف معنای آنان، فهمی انسانی نمی‌کنی. هیچ تردیدی در مهمل بودن آنان مکن، فقط این را فهم کن، که هیچ پدیده‌ای از آسمان، به زمین نیامده است، هر چه بوده و هست؛ و وجود دارد، در خود این خاک و تن تونهان شده است. اما بسیاری از این واژه‌ها را، برای آن خلق کرده‌اند، تا مقام انسانی ترا، به بردگی توده‌ای اجبار کنند که منافعشان در آن است. و ترا، در حیلۀ این واژه‌ها، به بندگی خود، بکشانند. آن زندانی که گاه، آدمی برای خود، خلق می‌کند، بسی مهلک تر از اسارتی است، که توسط توده‌ای، به تو تحمیل شده است. اسارت در اولی، قابل جبران است، اما اسارات دومی را،

امکان درمان نیست. بسیار مراقب این بندگی و بردگی و اسارت در خود نشانده
ات باش، که به دست خویش، برای خود، خلق می کنی که خطر این اسارت
در خود نشانده ات، منزلت انسانی تورا، به باد خواهد داد. و زخم ناشی از این
بردگی تا پایان عمر، در تو، ترمیم نخواهد شد .



سخن ۱۹۹...

حماقت را، به خروار می شود، ازهر نجیب خانه ای به رایگان ابتیاع کرد. اما
مثقالی از شعور را، حتی به بهای عرضه جان، نمی توان از چنگ کیمیاگر خرد،
بدرکنی. بلاهت را، برای ابد، در تن کپک بسته جاهل، به حبس کشیده اند. بیاد
داشته باش، که زریات را نمی شود، با بزکی زرانده در تیمچه خرد و رزان،
به عرضه فروش نهاد .



سخن ۲۰۰...

بزرگوار ! به این گفته توجه نمائید .

برای درستی و نادرستی هر امری ، ملاک خرد سالم انسانی این
است، که هر مطلبی و هر عملی که در خردتان جا وا کرد و جزو باورهای شما
شد، اگر در مورد آن هیچ سئوالی نداشتید، و آن مطلب هم در شما نشاط بدون

اضطراب و اندوه و گناه بر جای گذاشت، آن عمل درست است. لازمه همه این ها، فهم حقیقتِ حقایق است که در اطراف ما سیر می کنند. تا آنجا که می توانیم باید سواد خوب فهمیدن را آموزش ببینیم، تا عمق درستی ها را در اطراف خود بیاموزیم. هیچ انسانی نمی تواند به فهم همه پدیده ها، کامل شود. و اصلا این امر شدنی نیست که روزی انسان کامل شود. اما انسان می تواند در فهم امور، و حس حضور پدیده ها در خود، به ادراکی نسبی دست یابد. فهم یک عوام از هستی، قطعا نمی تواند به قدر فهم یک محقق از هستی باشد. اما یک مطلب را به شما قویا بگویم، انسان طالب، در مراحل تعلیم، به یک باره؛ دروازه فهم، به رویش گشوده می شود. این از عجایب آفرینش است که در جان آدمیان به ودیعه نهاده شده است. که انسان به یک باره فهم امور را، فهم می کند.

ما حق نداریم، مسائل را بر اساس نظر عوام الناس محک بزیم. عوام و مردم عادی، همه در گروه آدمها هستند، نه انسانها.

آدم ها، در خودشان مانده اند و فهمی از امور ندارند. عوام، چهار عمل اصلی را هم، به سختی انجام می دهد. که هر حیوانی بطور روز مره به درستی، آن اعمال را، به انجام می رساند، مثل، خوردن، خوابیدن، رابطه جنسی، و به دست شوئی رفتن و دفع مزاج کردن.

آدمها، در مورد انجام همین اعمال هم، کلی کم دارند و دچار بیماری هستند، و اعمالش دچار اشکال است. فهم کردن و خرد داشتن، ربطی با مدرک تحصیلی و دانشگاه ندارد.. فهم و خرد، دنیای دیگری است. اما انسان، به غیر از آن چهار عمل اصلی، یک بُعد پنجم هم دارد، به غیر از آن چهار عمل اصلی که گفته شد، و آن خرد تحلیلی و ادراک و شعورچرائی ها در جان اوست، در ارتباط با محیط و ارتباط خود او با محیط و محیط با او. اما انسان، در جستجوی خود است، ولی آدمها مَنیت خود را، و خود را، از خود، طرد کرده اند. ولی انسان، مَنیت خود را جستجو می کند. آدمها، منزلت خلقت خود را، و مقام انسانی خود را، گم کرده اند، عده ای از آدمها، مدام در جستجوی خود هستند تا خود را پیدا کنند. و خود را به منزلت انسانی خود هدایت کنند، تا مگر منزلت انسانی خود را، فهم کنند. والا بهشتی با آن مشخصات که متولیان ادیان به خوردِ خردما می دهند، وجود خارجی ندارد. بهشت فهم ماست، و جهنم جهل ماست. انسان از بهشت درون خود رانده شده است، نه از یک جایی و مکانی که در توهم ماست.

هیچ آدمی را از بهشت بیرون نکرده اند. اصلا بهشتی نبوده است که آدمی را از آن بیرون کنند. اصلا بهشتی با آن مشخصات وجود ندارد تا کسی را از آن بیرون کرده باشند. خود آدم و حوا در طول زمان آفرینششان و تکاملشان در هستی، به خاطر کج فهمی ها و نادانی های خودشان از بهشت خلقت درونشان طرد و رانده شده اند، که در اصل، همان خرد و ادراک انسانی خود

آن ها، در خود آنها، می تواند باشد. (در اسطوره های بابلی که به اعراب منتقل شده است ؛ بهشت ؛ همان باغ های معلق بابل است که به قرآن نفوذ کرد.) عارف، به دنبال گمشدگی های در خود است. و فقیه می خواهد به زور ترا وادار کند و بفهماند که بهشت، همان است که ما، با کتاب هایمان به شما انتقال می دهیم، و این گفته ها نیز، همه در کتاب خدایان نقل شده است. و وانمود می کنند که آدم حق ندارد، در کارخانه توهّم ساز خدایان دخالت کند. در طول تاریخ، فقهای ادیان، با این استدلال های مهمل، توانسته اند حاکمیت جبارانه خود را، در جامعه بشری حفظ کنند. و اما عارف سوای گفته فقهای ادیان می گوید. جنگ عرفا با فقها هم، در طول تاریخ، بر سر همین افهام و معانی بوده است و هست. این را فهم کن، که منبع و ماخذ هر کاری، خرد بالغ و احساس بالغانه خود آدمی است و لا غیر.

اگر خرد را، و شعور را، و احساس انسانی را، از آدمی بگیریم، زباله ای بیش نیست. بهترین مثال در رابطه با فهم، خود شما هستید، که با ذوق نهانی که در شما بیدار شده است، خود را، به فهم من رسانده اید. و مرا به فهم خودتان کشیده اید. بدانید که اگر خردی تحلیلی و شعور انسانی در شما نبود، مثل بقیه از کنار من رد می شدید و می رفتید. پس چیزی در شما بیدار شده، که شما را به فهم خودتان فرا می خواند، و شما را در تو، فریاد می زند. آن حس مشترک میان خرد و احساس انسانی، می خواهد تو را، با تو، آشتی دهد

شما وظیفه دارید، تا می‌توانید آن شعور را در خود، تیمار کنید، تا به شما، برای بیشتر دانستن، کمک کند، و شما را، از این سرگشتگی، خلاصی بدهد. شما حق ندارید آن بیداری را مشوش کنید. وقتی خرد، به راه درستی هدایت شود، راهش را خوب فهم می‌کند، بشرط آنکه دوباره، نفسِ تعلیم دیدهٔ قبلی شما، که توسط والدین و تعلیمات اجتماعی و دین تشریفاتی، در شما به جولان دادن نیفتد. این را فراموش نکنید، و این معنا را نیز در خردِ خود حفظ کنید، که انسان جز خرد و خرد توام با احساس، هیچ نیست. و هیچ گاه مَنیت انسانی خود، را فراموش نکنید. و من بودن خود را، عمیقاً فهم کنید. مهملات مذهبی و دینی را، با اخلاق در هم نکنید. اخلاق را در خود تقویت کنید.

همهٔ اخلاق مداران دنیا متدینند، اما کمتر دین‌مداری می‌تواند با اخلاق باشد. پس بدانکه اخلاق بر دین مقدم است.

باید که اخلاق انسانیمان را تربیت کنیم، نه تَحَكُّمات دین و مذهب را، که در طول زمان، در خرد ما ترید و پروار کرده‌اند. و منزلت انسانی ما را، بردهٔ توهمات نمی‌دانم کجا آبادی کرده‌اند. که با واقعیت انسانی انسانیمان سازگار نیست. فرار کنید از کسی که، شما را؛ با وعده‌های دروغین اُخروی، به بازی گرفته است. هستی، همین خاکی هست، که تو در آن به حیات نشسته‌ای. اگر به این معنا فهم یابی، هیچ کس تحت هیچ شرایطی و با هیچ کتابی نمی‌تواند ترا فریب بدهد.



سخن ۲۰۱...

دوست عزیزم محبت فرمودید و آن مطالب را جهت مطالعه بنده، ارسال نموده بودید. با دقت همه را مطالعه کردم. آن مطالب همه جزو مهملات و بیهوده گوئی های رایج در الفاظ روزمره مشتی کلاش است، و هیچ ربطی به عرفان ندارد. این مطالب، از کوره آدم سوز متولیان دین استخراج شده است. این سخنان، همان مضامین بی ریشه ای هستند، که به اشکال مختلف هزاران بار، توسط مشتی دلال دینی و مذهبی، در طول تاریخ، به عناوین مختلف، به خورد مشتی نادان داده شده است. مردمی که: شعور ضبط از مفاهیم و معانی در ذهنشان، به مانند ماهی ها، بسیار کم دوام است.

این مردم، هرچه می کشند از بیسوادی و جهل ناشی از بیسوادی خود آنهاست. این حرف ها که نوشته شده و در آن جلسات گفته شده است، بطور قطع، به شما عرض می کنم، که هیچ کدام ربطی به عرفان ندارد، جان معنویت انسان عارف، مقوله دیگری است. در ضمن به شما عرض کنم، بسیاری از مراسم اسلام، از جمله نماز و چندین مورد دیگر دقیقاً از کتاب زرتشت و دین زرتشت گرفته شده است. که در نوشته قبلی به شما تحویل دادم راجع به ارقام ۱۲ و ۷ و ۵ و ۳ تا حدودی صحبت کردم. آن موارد، نمونه ای بودند از کپی کردن ادیان خاورمیانه و بین النهرین از روی همدیگر، و منشاء همه ادیان

ایراهیمی، دین یهود است. که بیشتر از زمان ایلامیان و حاکمیت سارگون سر چشمه گرفته است. خاخام های یهود هازیدیسمی پلید ترین موجودات روی زمین هستند، که در طول قرون واعصار مهملات گرانی را، در مخیله بشری جای داده اند. مضامین به اصطلاح آسمانی دین یهود، می توان گفت که بیشتریشان، از اسطوره های بین النهرین و خاورمیانه بازسازی شده است. از کلدانیها و آشوری ها و بابلی ها فنیقی ها و سومری ها و احکام حمورابی و غیره. که اکتشافات اخیر باستان شناسی در خاور میانه و بین النهرین به توسط باستان شناسان، گواه بر این امر است. این مدارج و مسائل که در آن نوشته ارسالی شما وجود داشت همه در دین مهر پرستی ایران کهن است که از ۵۰۰۰ سال قبل در ایران هم وجود داشته است و این آئین ها همه به گونه ای تحریف شده اند. که همه نیز در طول زمان به اسلام رسیده است. متولیان اسلام نیز خود، با تحریفات تازه، آنان را در دین خود حکک کردند، عرض کردم، بیشترین این مراسم و مبانی از طریق مکتب زرتشت به اسلام منتقل شده است. به شما گفته بودم که عرفان، خوش اندیشی است و به هیچ دینی و مسلکی مربوط نیست، اما هر کسی به مقتضیات شرایط خود سعی دارد از این متاع به نفع خود، سودی ببرد. مثل عرفان اسلامی. عرفان مسیحی و غیره. بدانید که اصلا دین نمی تواند عرفان داشته باشد. و اصلا دین، عارف نمی تواند داشته باشد. و اصلا دین، نمی تواند عارف پرورش دهد. مبانی خردی که بر محور جبر و زور و تحکم و احکام لایتغیر که از مکانی نامرئی دستور می گیرد، نمی تواند عارف پرورش دهد.

هر فکری که دیکته می‌شود، فاقد تحلیل و اعتبار است. ادیان، امورات و نظرات خود را دیکته و تحمیل می‌کنند.

هیچ مبانی تحلیلی، نمی‌تواند، تحمیل را تحمل کند.

عرفان مکتب آزادگی و کرامت انسان و موجودات است، مقوله عرفان ربطی به دین ندارد. همه آنان که خود را عارفان دینی می‌دانند، مهمل‌گویان و دروغ‌گویان بزرگی هستند، که سعی دارند همه ما را در حبس مهملات خود گرفتار کنند. برای اینکه دین در هر قالبی که باشد، انسان را در چهار دیواری یک سری احکام معین و مشخص به صلیب می‌کشد، تعالیمی که همه احکام خود را از طرف آسمان می‌داند، که خدایی آنرا هدایت می‌کند. در چنین شرایطی انسان نمی‌تواند در خارج از این چهار دیواری و احکام لایتغیر تحمیلی سخنی بگوید و فهمی از امور داشته باشد. انسانی که نمی‌تواند سخن نو؛ و خردی نو؛ ارائه دهد، چگونه می‌تواند، فهم عارفانه داشته باشد؟ و در جرگه عارفان وارد شود و عارف باشد. عارف، انسان آزاده‌ای است که در فهم خیرات و شریات و بد و خوب عالم، به فهم رسیده است، نه طبق فرمایشات و متولیان دینی، خود را در قالب یک سری احکام مقید، گرفتار کند، مگر می‌شود انسان هم در قید باشد و هم آزاده باشد، این امر نشدنی است. هر آدمی که برده دین شده، و مقید به یک سری اصول فرمایشی لایتغیر، چگونه می‌تواند عارف شود. یک چنین انسانی چگونه می‌تواند به آزادگی خود فهمی داشته

باشد؟ اصلاً یک چنین انسانی از خودش، چه فهمی دارد؟ که بخواهد آزادی را هم فهم کند. این آدم خود را آن گونه می بیند که دینش به او آموخته است. آدم وقتی که در قالبی گرفتار شده و گرفتارش کرده اند، دیگر حق ندارد به غیر آن قالب، که به او تحمیل شده است فکر دیگری بکند؛ و به غیر آن قالب ها، تعهدی دیگر هم داشته باشد. به جماعت اهل تشیع خوب نگاه کن، فقط آن بخش از مطالب را می بیند، که طبق احکام شریعت به آنان تعلیم داده اند و تعلیم می بینند و سر همه این احکام نیز، در کتاب های ملامحمد باقر مجلسی و کسانی چون او؛ فرو رفته است و غیر این نمی تواند ببیند و قادر نیست ببیند و نباید ببیند. وقتی قرار باشد حسین و حسن و ابوالفضل و فاطمه و غیره مقدس باشند، شما در چنین چهار چوبی؛ چه تحقیق علمی و انسانی می توانی داشته باشی تا به خردی عارفان در این خصوص بررسی. آدم مشروط، باید شرطی باشد.

فهم جماعت تشیع از دین، یک سری تعلیمات فرمایشی می باشد که خود را در آن گرفتار کرده اند. انسانی که در یک چنین قالبی گرفتار شده است، چگونه می تواند به خودش و منزلت انسانیش فهمی داشته باشد؛ تا از او عارفی استخراج شود. وقتی عده ای حاکم به شما می گویند، این مطالب، از طرف الله آمده است و سنت رسول اکرم است و اعمه معصوم است، دیگرانسان حقی ندارد، که در آن ها دخل و تصرف بکند. در چنین تعلیمات کلیشه ای، شما به

دنبال عارف شدن و عارف بودن می گردید؟ کلام الله، از نظر اینان، کلامی تمام است و بشر حق ندارد در آن تعبیر ایجاد کند، و یا نقدی بر آن داشته باشد، و راجع به آن احکام، حرفی و سخنی بزند. فقط باید اطاعت و اجرا کند و همین.

حالا شما می خواهید از دل این گونه تعالیم جبری و رنگ تقدس به خود گرفته، عارف استخراج نمائید. این؛ قطعاً نشدنی است. تمام مطلب را که خواندم همه جز و مهملات بود به آن دوستان هم سفارش کنید، تا در این جلسات شرکت نکنند، اینها همه تله ای است که توسط آن کلاشان ایجاد شده است، که زنان و دختران مردم را با این حيله ها به دام تمنیات جنسی خود گرفتار کنند. من این مادر به خطاها را خوب می شناسم. که چه جرثومه کثافتی هستند. عارف بودن به آن چرند بافی ها و مهمل گوئی ها نیست، که به شما حواله می کنند. هر زمان آن جمع، به شما اجازه داد، تا شما نظرات و عقاید آنان را به نقد بگیری آنوقت مطمئن باش، که خردی عارفان در آن جمع وجود دارد. این جماعت ابله خود فروخته، اصلاً فهمی به فهم ندارند. اینان هر چه دارند به تعالیم الله عرب مربوط است و به متولیان خود باخته آنان مرتبط، قبلاً به شما گفتم و گفته ام که هیچ رازی در هستی از بدو آفرینش نهان نشده است، که آن را در فهم انسان و موجودات، بکار نگرفته باشند. مهملاتی که در مغز من و شما کرده اند در هستی وجود خارجی ندارد.

راز، هیبتی خاصی ندارد و شمایل خاصی هم ندارد، راز، فهم است، آنهم فهمی از امور اطراف ما و همین. و درکی شفاف از همه آنچه که در تو و در من زایش می‌یابد. ما هر چه را که در فهم آن عاجز هستیم، به عنوان راز، نام گذاری می‌کنیم. تا خودمان را از دست جهل خودمان خلاص کنیم.

اینک یک نکته ظریف به تومی گویم، این ظریف را، از من داشته باش، و به آن خوب اندیشه کن و به چرائی آن خوب بنگر و عمیقاً در فهم آن دقت کن. کسی که در بستر زنان می‌خوابد و از تن آنان لذت جنسی کسب می‌کند آن هم نه یک زن بلکه زنان متعددی را در رختخواب خود تیمار کرده است. و به دست شوئی می‌رود و دفع مزاج می‌کند، و انسانها را به عنوان کنیز و غلام در اسارت خود دارد، سر و آدمیان را، به تیغی بران به اذن و اجازه و کتاب الله، از تن جدا می‌کند، و آدمیان را و قبائل را، به خاطر الله عرب به خاک و خون می‌کشد، و آدمیان را، و کودکان را، و زنان را برده خود می‌کند، و اموال آدمیان را، به نام الله عرب، به غارت می‌برد، من از شما می‌پرسم، یک چنین آدمی، چگونه می‌تواند، معصوم باشد؟ چگونه می‌شود به او گفت، اشهدان علی ولی الله. علی چگونه می‌تواند ولی الله بر روی زمین باشد، در صورتی که پیامبر همان آدم، نامه رسان الله است یعنی رسول الله. چه کسی حکم او را به عنوان ولی الله، بر روی زمین، مهور کرده است. مگر این حکم را آن عده از متولیان

شاید الله بر روی زمین، به ایشان عنایت فرموده باشند. تا سودِ خویش حاصل کنند.

این چه الهی است؛ که یک موجودِ مطرود از بهشت خود را، ولی خویش بر روی زمین می‌کند؛ ضعف این الله، برای اداره و کنترل حیات و مخلوقات خود در زمین، همه ناشی از جهل اوست. تا برای جبران خطاهای خود، آدمی به نام علی را؛ برای رفع نواقص امور خلقت، ولی خود بر روی زمین قرار دهد. و پیامبر خود را هم؛ فقط نامه رسان خود کرده باشد. دوست من، خدا اکمل است. هیچ اکملی، ناقصی را ولی خویش بر زمین نمی‌کند. رنگ مدفوع علی؛ با رنگ مدفوع تو یکی است. هیچ موجودی در هستی، نمی‌تواند ولی خدا بر روی زمین باشد.

خالقی که، ولی و نماینده برای خود بر روی زمین معین می‌کند، به قطع، در فهم و احاطه اش بر هستی، فهیم نیست. مگر می‌شود خالقی، مخلوقی ناقص را به عنوان ولی خود، بر روی زمین تعیین کند. خالقی که بر هر ذره این هستی فهیمی به کمال دارد. مگر می‌شود به توسط یکی چون علی، بر امور هستی فهیم گردد.

عنوان ولی دادن به مخلوقی در زمین از طرف خدا، اهانت محض است بر وحدانیت قادری متعال، که شما قبولش دارید. جماعت تشیع بت پرستان تعلیم دیده اند. کسی چون علی، که با اشکم و روده و خون، و به دست کسی به قتل می‌رسد، این آدم، چگونه می‌توانسته و می‌تواند ولی آن خالق بیکران بر روی زمین باشد؟ مگر این که الله علی، همان الله عرب باشد. که بتی بیش نبوده

است. که علی را برای کمک به امور خود، ولی خود در عربستان کرده باشد. این مهملات بی پایه و اساس را به دور بریزید، همه این مراسم شوم و هولناک، از دوران صفویه، و توسط شاه اسماعیل کثافت و تبار او ریشه گرفته است. تا قبل از این قوم نابکار؛ همه مذاهب در ایران در کنار هم زندگی می کردند و کسی هم علی را ولی خدا نمی دانست. بیشتر جماعت ایران تا همین ۴۰۰ سال قبل، یا مذهب شافعی داشتند یا حنفی. تحریکات ملایانی نابکار چون ملا محمد باقر، و ملا محمد تقی مجلسی و نوادگان او چون ملا حسین، این پدر و پسر و نوه؛ و کسانی چون اینان بود که به ضرب و زور شمشیر شاهان صفوی، در فرهنگ این مردم را به ماتم کشاندند. و این مردم را در طول این چهار صد سال گذشته، به این باور نشانند که علی ولی خدا بر روی زمین است. آن هم این سیاره زره بینی بی هویت در هستی. شیعه ها، از صدر اسلام در تمامی ایران وجود داشتند. تا قبل از صفویه، کسی علی را به ولی بودن از طرف خدا بر روی زمین قبول نداشت. اصلاً چه کسی و کسانی تا امروز از طرف الله، به زمین آمده اند، و سند محکمی بر ولی بودن، و پیامبر بودن خود، به یک محکمه جهانی ارائه داده اند؛ که مورد تائید کل جهان قرار گرفته باشد. موسی خود را بر گزیده الله خواند و دیگران نیز پذیرفتند، و آخرینش هم که محمد بود خود را بر گزیده الله گفت، و باز جماعتی بر گفته های او صحه نهادند. چه کسی به غیر خود محمد، بر رسول بودن خود گواهی داده است. مگر آن دسته از موجوداتی ناپیدائی که در قرآن به آنها اشاره شده است؛ مثل جبرائیل و غیره،

و آن کسانی که منافعشان در گرو این گواهی دادن‌ها، نهان شده بود. همین جماعت سود جو هستند، که ولّی بودن علی را در زمین، جار زدند. این الله کجاست و کیست، که این همه ولّی بر روی زمین سوار کرده است. که همه نیز از بیابان های سوزان عربستان است. و همه نیز، عرب تبارند و تازی تبار و سامی تبار و یهود تبار. این جماعت در کتاب هایشان، از یک صد و بیست و چهار هزار پیامبر نام می برند، که آن پیامبران آمده اند، تا مردم را هدایت کنند. نقص این الله در خلقت، چقدر است که این همه پیامبر را برای جبران نقص خلقتش روانه زمین کرده است، و هیچ یک هم تا امروز موفق به هدایت بشر نشده اند. جالب تر این جاست که: در ادیان ابراهیمی، مدعیان این یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر، خودشان نمی توانند اسم یکصد نفر از آن پیامبران را بیان کنند که ریشه و سند تاریخی داشته باشد. دوست عزیزم، مهملات که کُنتور ندارد، تا شماره بیندازد، هر چه دلتان می خواهد بنویسید و بگوئید و بیان کنید. هوش های بی کنتور، و شعورهای فاقد هوش، پذیرای هر مهملی هستند. در تمام این ۱۵۰ سال گذشته، در بین النهرین و خاور میانه با این همه کشفیات باستان شناسی که توسط بزرگان علم باستان شناسی به عمل آمده، حتی یک مورد، حتی یک مورد، ولو کوچک، نه نشانی از موسی و قوم او در این کشفیات هست، نه از یوسف و صالح و غیره، و نه از مسیح و محمد و تبار او در این سرزمین ها کشف شده است، در صورتی که از ۶۰۰۰ هزار سال قبل، از موسی و مسیح و محمد،

در همین مناطق ، نه تنها اسناد معتبر و روشن و عینی و مستدل و گویا کشف شده ؛ بلکه مطالب نوشتاری مُتقن به دست آمده است .

چه دلیل موثق عقلانی و محکمه پسند انسانی، برای حضور کسی به نام ولی الله ، در خرد شما وجود دارد، که به استناد آن، بشود گفت که الله، حکم ولایت بر دیگر انسانها را در این خاک، تفویض کرده است؟ هر چه بگوئی، و هر چه دلیل بیاوری باید از خود قرآن و سنت اینان مثال بزنی. هر چه در این خصوص عنوان شده است توسط خود آنها صورت گرفته است. محمد خود، ادعای پیامبری نموده است و خود نیز، تأیید کرده است که این ها را الله به من داده است. این جماعت متولی الله بر روی زمین، با مصادره به مطلوب کردن امور؛ ذهن آدمیان را فلج و خسته می کنند. وقتی از آنان می پرسی که الله کیست می گویند: آنکه محمد رسول اوست. و وقتی که می پرسی محمد کیست؟ می گویند آنکه رسول الله است و وقتی که می پرسی رسول الله چیست؟ می گویند، آنکه قرآن را فرستاده، و وقتی می گوئی قرآن چیست؟ می گویند کتابی که الله بر محمد فرستاده است. و شما را در یک مثلث شوم به دور خودتان آواره می کنند. از نام هریک از آنان بپرسی، ترا، به دیگری حواله می دهند، آنقدر ترا به دور خودت می چرخانند که حتی فهم خودت را نیز، از دست بدهی و کاری با تو می کنند که تن به بلاهت خود بدهی. حتما فهم می کنی که چه می گویم؟ مستی دجاله ریاکار، آدمها را در فریب این سخنان مبتذل، سالهاست حبس کرده اند و

می‌خواهند نسل آینده را نیز به این باور و در این باور زندانی کنند، که نه تنها، علی فرزند ابوطالب، ولی الله بر روی زمین است، مابقی اقدار او نیز از آسمان نازل شده اند و بقیه امامان و آن یازده نفر دیگر نیز، از کوره پزخانه معصوم سازی الله تازیان استخراج شده اند. و به ما تحمیل کرده اند و روزانه سه بار در نعره های کذاب خود، از بلندگوهای مساجد ریا پرور مُبَلِّغین کلاش دین، مرا به باور این سخن مهمل؛ می‌کشاند که علی ولی الله است بر روی زمین
...ووووو ..

چرا کسی باور نمی‌کند که هیچ کس از طرف خدایان به خاک نیامده است و نخواهد آمد تا جماعتی نادان را به تعالیم ویژه ای دعوت نماید. این چه الهی است، که می‌خواهد خلقت ناتمام و ناقص خود را، بدست مشتی مخلوق، آن هم از میان جماعت عرب درمان کند...

این سخنان همه، مهملاتی هستند که قرن‌هاست خاخام های یهودی و تبار ابراهیمی نژاد آنها، به شیوه های گوناگون در مغز آدمیان فرو کرده اند، و سلول های مغز آدمیان را در بیهودگی این سخنان سیاه، تباه کرده اند، تا مگر آنان را طعمه ای کنند برای امیال فریبکارانه خود. و متأسفانه در این امر بسیار هم موفق بوده اند. برای همین است که قرن هاست این مزوران متولی الله، هزاران منصور حلاج را، به خاطر افشای تقلبات این جماعت فریبکار، بردار کرده اند و می‌کشند. زنده یاد، سعیدی سیرجانی؛ به خاطر همین فهم، چند ماه پیش؛ به دست این

جماعت آدمخور به قتل رسید. تا مبادا، دکان ریاکاری و فریب آنان، توسط منصورهای زمان به آتش کشیده شود، و این جماعت آدم کش آدمخور، هر زمان عارفی را در میان خود فهم می‌کنند به هزاران حيله او را گرفتار و به قتل می‌رسانند، تا جز خود، و تعلیمات چرند خود، هیچ برجای نماند..

این گفته سر به مهر را، اگر متولیان کلاش دین، بدانند که تو فهم را؛ فهم کرده ای؛ و به راز آنان پی برده ائی، سر از تن تو که این نوشته ها را می‌خوانی، و سر از تن من، که می‌نویسم جدا خواهند کرد. عمری به شما آموخته اند که علی، از آسمانها آمده است. اما می‌بینی که این گونه نیست که آنها می‌گویند. علی از هر آدم زمینی، زمینی تراست. علی عربی است از تبار بنی هاشم و به غایت بی سواد؛ که به خاطر الله عرب، تمامی خدایان را در اطراف خود، به کمک و حيله های کثیف سلمان فارسی گردن زد. تا مگر الله محمد را و الله خود را تیمار کند. حال معنای جمله زیر را بیشتر فهم خواهی کرد که من چرا گاهی به رمز می‌نویسم و حالا معانی را، از نوشته های قبل، بیشتر فهم خواهید کرد.

راز، رموزی است برای درک معانی کلمات، که هر کسی را، به فهم آن توان تحملی نیست. و بدانید که در این جهان هیچ قدیسی، تحت هیچ نامی وجود ندارد، الا جان خود شما، که قدیس ترین آفریده های هستی، در هستی، هست، است. و مَنیّتِ من خود تو، بزرگ ترین مَنیّتِ در خلقت است.

اگر خود را عمیقاً فهم کنی، که چه هستی. و چه می خواهی بشوی. این معنا و فهم این معنا، برای تمام آفرینش ات کفایت می کند.



سخن ۲۰۲...

این نوشته را به کسی ارسال کردم که زنان را طبق شعور تعلیمات دینی خود، ناقص العقل و کم دنده و سُبُک مغز می دانست. این موجود یک تحصیل کرده با مدرک فوق لیسانس تاریخ است. این تحصیل کرده ابله، می گفت: خداوند (الله) زن را، برای آرامش من آفریده است. تا من هر وقت احساس کسالت کردم، مرا تخلیه کند. خود این، نادان سه دختر و یک پسر دارد. وقتی سخنانش را شنیدم، چندروز بعد، این مطلب را برایش ارسال کردم.

نوشتم که:

نادان کوتوله، تو به جمعیتی توهین می کنی که جان به تعفن نشسته ات، مدیون رحم مبارک آنان است. من نمی دانم چرا شما جماعت در قنناق مذهب پیچیده شده، همه، خایه باز حصیله نوازید. وهویت تعفن گرفته شماها، در لایه لایه های گرمی حصیله ها تیمار می شود. و کلامتان، همیشه بوی زُهم و مدفوع می دهد. شما جماعتِ گریه العنانِ لب بر لبو نهاده، چرا فقط آب نازِ مهبل زنان را، شراب ربانی جنت می دانید. شما جماعتِ در سایه سار آلت تناسلی لمیده،

قرن هاست، که نمی‌توانید، سر بی‌شعور خود را، از مهبل زنان بدر کنید. شماها، کرامت زن را، بستری برای آلت تناسلی هرزه خود فهم می‌کنید. شما خرپوزه گان تُف بر دهان، جز به حرارت چربی حَصیله، شعوری به منزلت انسانی زنان ندارید، و نمی‌توانید منزلت انسانی زن را، در شعور حقیر خویش به تعریف کنید. معنای زن و منزلت زن، در کاسه فضولات کَلّه شما فاضلاب نشینانِ مستغرق در گند فاضلاب، به قدر خرد بی‌بهایتان، بُر خورده است. بروید و بیاموزید، تا شاید، حرمتِ مکانِ محترمی را، در خود فهم کنید، که توله گانی هرزه، چون شمایان را ندانسته، از خود، به جهان انسانی دفع کرده است. هرزه اندیشانی چون شمایان، که به فهمِ منزلتِ انسانی خود، شعوری به قدر کُک ندارید، چگونه می‌توانید، حرمتِ رَحِمی را پاس دارند، که همهٔ برکتِ خلقت تان مدیونِ ملاحظتِ آن بسترِ سرشار از مهر است، که در جان زنان ماوا گرفته است. احمق! یقین دارم که از پستان حماقت، شیر وقاحت را، به تمام نوشیده اید، حتم دارم موجودِ صغیری چون تو، که زنگولهٔ هویتش را، بر دروازهٔ حَصیلهٔ خود فروشان هرزهٔ تاریخ آویخته است. تا خود نیز، در تن بارگی کهنهٔ آنان شریک باشد. تو، دراز گوشی هستی که نمی‌توانی فهم را، فهم کنی، بهتر است ماتحت کنیدهٔ خود را، در آب ناز احشاء مکرمهٔ خوکان تطهیر نمائید. تا شاید جراحاتِ پُر چرکین بواسیر به تعفن نشستۀ شما را، درمانی باشد. کسی که منزلتِ متعالی زن را فهم نمی‌کند، یقین دارم، تنبان منزلت خود را، در گرو نانجیبیهای تبارِ دراز گوش خود، به ودیعه سپرده است. امیدوارم که

داغی قلمم، خورشیدی ماتحتِ نماز گزارتِ راه، به آتشی پرسوز، فرو نشاند. برو گوساله، طویله ای را فهم کن، که طویله دار آن، خایه های به تب نشسته ات راه، به ادرار الاغی خنک کند. شعورِ شما جماعتِ کُس خور، به قاعده ای متعفن است، که مدفوع را شرم به ریختن در آن سیر است. برو دراز گوش، و به سوهان احادیثِ مُتَعَه مکتبِ خود، به تیز کردن آلت تناسلیتان دل خوش باشید، که شما جماعتِ دجاله راه، به فهمِ منزلتِ انسان شعوری نیست. قامت بیشعوری در تن شمایان به قاعده ای است که اگر شمایلِ مکتبتان پیکره ای از زنان بود، به حتم تا حال، به حیلہ های هزار رنگِ خود، تمنیات جنسی خود را با وی نیز به تمام می رساندید. قلمِ وقاحتِ شمایان، هیچ زمان، بدون رطوبت خشتک تازیان، جوهری به خود نمی گیرد. برو بیشعور، و از برگِ برگ، مدرکِ تحصیلی خود، دستمالِ تنظیفی تدارکِ بین، تا بتوانی، منی مستخرجه از شعورت راه، در استفراغ های مکررت نظافت کنی. که شرمِ خلقت راه، از زبانِ به تعفن نشسته شمایان، حدودی نیست.



سخن ۲۰۳...

در بستری که خماری عشق راه، به نشئه ای نشانده اند، هیچ حجابی راتوان ماندن نخواهد بود. مرا شفاف صداکن، که من، در بسیاری این سالهای، بسیار صدایت کرده ام. اگر چنینم کنی خواهم توانست، عاشقانه های در بستر به

حبس نشستۀ جانم را، که سالهاست، به شوق آن پیر می‌شوم، درناله های تن تو، دربستر خیالی ابدی، تیماری دوباره کنم. ای عزیز همیشه من، طلوع وجود مرا در خود، و در باور خرد خویش، نجواکن، که من، همچون پروانه ای حریص، سالهاست، به مکیدن شبنم تنت، خو گرفته ام. سوگند که نه لافوتن، ونه ولتر، و نه حافظ و نه هیچ کس، چون من، معشوق خویش را، این چنین در ردای بلند عشق، به تیمار عاشقانه ها نکشیده بود، که من ترا، به پشت خفته، درمخمل خیال جان، در بستر دوست داشتن خویش، به نوازش کشیده ام. و بدان، ای همیشه من، که تو، تا مرگ، با من همسفری. چه باشی و چه نباشی. چه بمانی، و چه نمانی. که هیچ گربه حریصی، این چنین که من به لیس تن مرطوب تو خو گرفته ام، در زوزه های پرسوز خویش، جفت گریز پای خود را، تمنا نکرده است. که من ترا، سالهاست در بستر تنهائیم به تمنا کشیده ام. ای همه ملاحظ هستی هست! عارفی که به رموز عشق، به فهمی رسیده باشد، معشوق را، سلطان جان خویش، خواهد کرد. ای حلاوت در حضور! بدان و بدان، تاجانی، در حسرتی تباه نشده باشد، نمی تواند از نای کلمات، سوزی این چنین استخراج کند. فهم کن مرا، که این دوست داشتن، همه مرا به فهم تو کشانده است، بدان ای عزیز دوست داشتنی من، به آتش کشیدن کلمات را، زمانی فهم خواهیم کرد، که به خاکستر نشستن جان خویش را، فهم کرده باشیم. وای بر من، که خدای را باید، به امداد خویش طلب کنم، غلظت ابراز احساساتان مرا، در گرداب خفگی گرفتار کرد. گویی که، بستر حماقتِ قلم من، تا این لحظه

پاسخی به این عظمت را، فهم نکرده بود. چه زیبا، همهٔ سؤالهای مرا در ارتباط با خود، در پاسخی بدین شفافیت بیان فرموده‌اید. متکبرترین معلمین ادب نیز، شاگرد کودن خود را، در ملاحظاتی که شما مرا، ملامت فرمودید، تنبیه نخواهد کرد. تصور نمی‌کنم، ارزش عمق دوست داشتن من، به قاعده‌ای باشد که شما عزیز، در نه حرف فینگیلیش نویسی، و پنج حرف فارسی نگاری، تحت عنوان کلمهٔ ممنون، از نوشته‌های ارسالی من یاد کرده بودید.

بزرگوار! غلیان دوست داشتن را، به تشکری مودبانه آرام نمی‌کنند. که شما، در مقابل هجوم این همه احساسات انسانی، که تقدیمتان شد، به چنین تشکری مودبانه، قناعت فرموده بودید. یا سوادتان قلیل است، و یا احساسات بی ربط و تهی. درماندگی نسل حاضر جز این نیست، که هیچ نمی‌تواند در فهم و انتقال عواطف انسانی خود، راه به سلامت ببرد. کمی خودتان را تقویت کنید. آن ساعاتی را که صرف نشستن در مقابل آئینه برای بزک کردن چهرهٔ خود می‌کنید، مختصری را وقت بزک و تقویت خردتان کنید. تا این چنین ذلیل در نوشتن و پاسخ نشوید. دوست داشتنتان نیز، به مانند پنکیک و رژ و ریمیل و مداد خط لب‌اتان، مقطعی است. که به هجوم رطوبتی، زحمات ساعتی شما را پاک می‌کند. ناگفته نگذارم خانم، اگر توانستید فقط سه خط، در خصوص دوست داشتن که بنده در فوق نگاشتم بنویسید، تا لااقل به داشتن سواد در خود یقین کنید.



سخن ۲۰۴...

فرزند! اگر می خواهی در منزلِ جانت؛ کبوترِ شعور را به پرواز وا داری، باید که بتوانی تاریشهٔ پرندگانِ شکاری را در جان خویش تمام کنی. والا کبوتر، بی کبوتر. برگور من؛ بنشین فرزند، تا ترا نصیحتی به عشق کنم. این خدایی که شما را به فهم آن مقید کرده اند، گاهی به تمام؛ در نقش شیطان ظاهر می شود و گاهی نیز؛ رحمان و رحیم است، و چندی بعد همان خدا، در لباسِ قاسم الجبارین به قلع و قمع آفریده های خود قَدِ عَلم می کند، و از مکارترین مکاران می شود. من هیچ وقت نتوانستم تکلیفم را با این خدا فهم کنم. که نه تکلیف من با او مشخص است و نه تکلیف او با من. بشر امروز، که حدود چهار میلیون سال و اندی از قدمت کنونی او بر خاک می گذرد، از پانزده هزار سال پیش توانسته با گرد هم آیی های خود در دهکده ها و کلونیهای کوچک، قبیله و عشیره و طایفه و گروهی، خود را برای خطرات احتمالی متحد کنند. تا از شرِ اشرار طبیعی و هممنوعان دیگر خود؛ در امان باشد. این انسجام اجباری آنان را به فهم خدایانی سوق داد که خود نیز، از عواقب آن خدایان در زندگی شخصیشان در طول زمان غافل بودند. اما یک امر آنان را گاهی به سازش با هم می کشاند و آن این بود که آنان فقط خدایی را ستایش می کردند، که گاهی آن خدا را با خدایان دیگر قبایل مبادله می کردند، و آن خدایان و خدا نیز فاقد هر پیامبری بود؛ بدبختی نوع بشر از زمانی آغاز شد، که این

خدایان، برای احکام دروغین خود، پیامبرانی را برای ابلاغ احکام خویش معین نمودند. شما تا قبل از ادیان ابراهیمی در هیچ یک از معابد خدایان سومر و اکد و بابل و آشور و کلد و غیره سراغی از پیامبری نخواهی یافت. تا آنکه ادیان ابراهیمی پا به میان گذاشتند. جز کاهنان کلاش این معابد هیچ کسی بر امور خدایان دخالتی نمی کردند که تاریخ خود گواه این امر است. با ظهور این پیامبران، جامعه بشری آن دوران، بخصوص درخاورمیانه و میان رودان، دچار طغیان غریبی شد که هزاران کشتار از آدمیانِ درمانده و نادان، از آن دوران بر خاک به خون در غلطیدند. کما اینکه هنوز نیز چنین است. بزرگ ترین بدبختی نوع بشر از روزی آغاز شد که کسی یا کسانی به نام پیامبران خدایی نامریی خود را به جامعه بشری تحمیل کردند. قبلا گفتم که تا قبل از این پیامبران، فقط خدایان اساطیری بودند که در معابد؛ مورد پرستش قرار می گرفتند. و عده ای شیاد نیز به عنوان کاهن و مفتی دینی نه تنها شعور انسانی آنان را به غارت گرفته بودند؛ بلکه از خالی کردن جیب این درماندگان ابله نیز؛ و به گروگان گرفتن ناموس و دختران آنان نیز دریغ نمی کردند. به یاد داشته باش فرزند، که برهنه ها در هر فرصتی و مراسمی که به دست می آوردند اعم از تولد نوزاد گرفته تا مرگ و میر آدمها، با خواندن دعا و و اوراد بی معنا و بی سر و ته، مبلغ گزافی تحت عنوان داشکینا *dashkina* از مردم درمانده و فقیر و بیچاره به عنوان حق الزحمه آمرزیدگی دریافت می کردند که این امر دقیقا در مذاهب دیگر خاور میانه و بین النهرین نیز، و بخصوص به توسط مغ های یهودی الاصل زردشتی شده، و زُروانیها

آریووسی و آنوسی ها نیز، در ایران آن دوران متداول بود. و تعالیم زرتشت بزرگ را، که تعالیم و خرد فیلسوفانه ای بیش نبود، بهانه‌ای کرده بودند، تا نه تنها؛ جیب خویش را با فلاکت مالی مردم پرکنند، بلکه از پیش رفت تفکر شایسته این فیلسوف بزرگ انسان ساز نیز، شمایی خرافی ارائه نمایند. چنانچه در طول زمان نیز بدین امر موفق شدند. و خرد ناب زرتشت را آلوده خرافات کردند. فرزندم، بلوغ شعور انسان، زمانی به تکامل می رسد، که در فهم حقایق؛ به خردی تحلیلی تجهیز شود. این معنا همان است که بارها ترا گفته ام و آن همان پندار نیک است که زرتشت بزرگ ترا بدان سفارش کرده است. بدان فرزندم، که جز با توسل به پندار نیک، به هیچ وجه نخواهی توانست به حقیقت حقایق، واصل شوی، تا صره را از ناصره، تشخیص دهی. بیاد بسپار فرزندم! که همه ادیان، به استثنای خرد انسانی زرتشت، که ریشه در شعور انسانی منفرد او دارد، و کاری با خدایان آسمانی اقوام ندارد و نداشته است، مابقی ادیان و آئین ها، نه تنها قوی ترین، بلکه بزرگترین مصیبت نوع بشر را، در طول تاریخ برای انهدام تمدن‌ها به رهبری خدایان و پیامران آنان تدارک دیده اند.

تازمانی که نوع بشر نتوانسته است؛ به بیش از حدود صدها خدای مهملی که هم اکنون در میان اقوام مختلف دنیا، در سرنوشت آنان دخالتی به تمام دارند فایق آیند، و آنان را از زندگی خود بطور قاطع کنار بگذارند، یقین دارم، که تحت هیچ شرایطی آدمیان، به بهبود سرنوشت انسانی خویش، نایل نخواهند شد.



سخن ۲۰۵...

فرزندم! اگر ملتی به این باور برسد؛ که شناسنامهٔ هویت خود را با معیارهای مذهب و دین، ارزیابی نماید، بی هیچ تردیدی، نمی توان، به تعالی چنین ملتی امیدی بست. این که گاهی دین مداران ابراهیمی؛ با به رخ کشیدن ندانم کاریهای نسل گذشتهٔ ما؛ می خواهند شایستهٔ سالاری خود را، بر ما تَشَخُّص ببخشند، ناشی از حقارت تاریخی خود آنان است. این حیلۀ مبلغین مزور دین، ابزار کثیفی است که پیشه کرده اند، تا به این وسیله تحت هیچ شرایطی نگذارند تا محققین عالم جامعه؛ با افشاء حقایق تاریخی و اکتشافات ارزشمند باستانشناسی، بتوانند ماهیت ملایان ادیان را بر ملا کنند. همانطوری که شما به ندرت می توانید کتابی از اوضاع و احوال دوران صفویه و جنایات شاهان این سلسلهٔ شیعه مذهب آدمخور، و ایادی آدم کش آنان؛ به مانند، تبراها و تولاها، (درست مثل بسیج و سپاه امروزی جمهوری اسلامی ایران) که در حفظ حکومت صفویه حرف اول را می زدند، کشف کنید. که فهم آن حقایق، یقیناً شما را به کشف جنایات دوران صفویه که به توسط و تحریک ملایان تشیع به انجام می رسید هدایت خواهد کرد. و شما را با توطئه های ملایان آن دوران آشنا خواهد نمود. بر همین مبنا است که به سختی در ایران کتبی معتبر برای مطالعه در این خصوص می شود پیدا کرد. شما مراقب باشید تا به درستی فهم کنید که بخشی از تکامل هرانسانی در تاریخ، به ندانم کاری

های گذشته گانش بازمی گردد. مشروط به این که : آنان، از آن اغلاط مرتکب شده در تاریخ پدرانشان، دروس انسانی اخذ کرده باشند. شعور هر انسانی به قدر فهم اوست فرزندم.

ادیان ابراهیمی به قدری باورهای غیرعقلانی و بی پایه و اساس و مهمل؛ در اذهان آدمیان فرو کرده اند، که برای زدودن هر باوری، تمامی عمر یک انسان فرهیخته و آگاه درارتباط با آن مهملات، کفایت نخواهد کرد.

آن خدایی که ترس را در اذهان مخلوقات خود کشت می کند، چگونه می تواند مخلوقات خود را روانه بهشت کند. خدایی که هنوز نتوانسته است تکلیف خود را با شیطانش مشخص کند، چگونه قادر است، من مخلوقِ ناچیز را به شعوری فارغ از نقص هدایت کند. در جهان به اصطلاح متمدنِ امروزی، حداکثر متجاوز از بیست در صد از هفت میلیارد بشر کنونی کره زمین سواد خواندن و نوشتن دارند. و نزدیک به دو درصد هم از مدارج عالیّه برخوردارند، اما در کمال تاسف همین تعداد نیز؛ از حوادث نیم قرن جهانی که خود در آن زندگی می کنند خبر درستی ندارند. در چنین شرایطی، شما از مشتی آدم متوحش و بی سواد و خرافه گرا، در قرون گذشته؛ چگونه انتظار دارید، حوادث سه یا چهار هزار سال گذشته خود را به درستی نقل کرده باشند. براساس تحقیق محققین از چهار هزار سال پیش، کل جمعیت جهان آن دوران؛ از کشور چین گرفته تا آمریکا و هند و خاورمیانه و آفریقا و پنج قاره امروزی؛ از سیصد میلیون نفر تجاوز نمی کرده است. (اگر این

محاسبات فنی درست باشد) تصور می‌کنی چند هزار نفر از آنان سواد خواندن و نوشتن داشتند. آیا می‌شود باور کرد که در چنین شرایطی آنچه از پدران قبل ما به ما ارث رسیده است، همه بر مبنای علمی استوار بوده باشد؟ یقیناً چنین نخواهد بود. در قرن حاضر، چالش انسانهای متمدن امروزی بیشتر بر این اساس استوار است تا با اسناد معتبر باستان‌شناسی‌های مکرر که در دنیا کشف می‌شود، رویاها و تخیلات مهمل گذشته‌گان خود به بطلان بکشند. و تلاش بی‌وقفه متفکران امروز، به لغو آن خرافات کمر بسته است. تا نگذارند، خرافه پروری عده‌ای سودجو و مفت‌خور، تحت عنوان دین‌مدار و خداپرست، و تاریخ‌نگار مجعول که به چپاول شعور انسانها قد علم کرده‌اند را فلج کنند. بر همین اساس است که مروجان خرافه پرور، به خاطر منافعشان نمی‌گذارند تا اذهان توده‌ها، به سلامتی خود باز رسد. و به حيله‌های مزورانه‌ای مدام از پیشروی کشفیات باستان‌شناسی جلوگیری می‌کنند و اگر نیز بتوانند به تخریب چنین اماکن شناخته شده‌ای هجوم می‌برند. درست به مانند هجوم به شهر سوخته در سیستان و بلوچستان، قره تپه باستانی در شهر قم و سیلک غیره در ایران و دیگر اماکن تاریخی کشور، که چندی قبل، توسط سپاه پاسداران و ایادی آنان، با بلدوزرها زیر و رو شد. و خلخال‌ها نیز در اوایل انقلاب اقدام به تخریب اماکن تاریخی دیگر کردند. و دست اندرکاران حکومت امروز نیز، تا می‌توانند با به تخریب کشاندن دیگر آثار باستانی شناخته شده به ویرانی آنان کمک می‌کنند. تاریخ تمدن بشریت برای این جماعت

کاسب، شروع هجرت و بعثت محمد است. و اصلاً قبل از محمد تاریخی برای بشریت منظور نمی کنند. بقیه ادیان ابراهیمی هم چنین هستند.

فرزندم! هیچ ابزاری، برای آدمی، به قدر تقویت شعور احساسی خطرناک نیست و نمی تواند تعقل تحلیلی او را دچار انجماد کند. وقتی بشود از احساسات ملتی سواری گرفت؛ فلج کردن حتی، خردی تربیت شده در چنین جامعه‌ای؛ در طول زمان ناممکن نخواهد بود. شعوری که در گلدان جهل به شکل می نشیند؛ هیچ زمان نمی تواند ثمره ای پایدار برای تربیت آدمی به بار بنشاند. عزیز پدر! شما اگر همه ذرات وجودتان که خود نیز؛ خالق آن ذرات هستید را در انرژی مثبتی غرق نمائید؛ یقین داشته باشید که با تمامی موجودات عالم به اشکال مختلف، تماس تنگاتنگ خواهید داشت. تا به فهم آنان نایل آئید. بیاد داشته باش، که در این جهان تروپرو نیرنگ و دروغ، هیچ فشنگی شلیک نمی شود، مگر برای بیجان کردن جاننداری. مراقب تمامی تفنگهایی باش که برای شلیک شدن؛ به دست می دهند.

◇◇

سخن ۲۰۶ ...

نازنین عزیز من! من، حق ندارم ظرف مملو از حماقت تاریخی خود را، برگردۀ دیگران هوار کنم. تا شاید آنان، بلاهت مرا درمان کنند. باید که تلاش نمائی، تا مگر، گمشده خود را، در برون و درون خود، کشف کنی ...

آن دسته از آدمها، که تعلیم ندیده‌اند تا خوب گوش کردن را بیاموزند، مدام مجبورند تا پاسخ دهند. وعده‌ای نیز، آموخته‌اند، تا گوش کردن را بهانه‌ای کنند؛ تا پاسخهای آماده خود را، در حلق فرد مقابل، تخلیه نمایند. در این میان، آن کس می آموزد، که خردی، بر دروازه گوشش به انتظارنشسته است.



سخن ۲۰۷...

افراط در ابراز محبت، بر معشوقی خام، که تَصَوُّرَت، بر پختگی او گواهی می‌دهد، جان ترا، بسیار رنجور خواهد کرد. هر کسی را، به فهم دوست داشتن، لیاقتی نیست. کسی که شعور مُحِب خود را، در فهم خویش، به معامله می‌کشد، دوست داشتن را، در جان خود، به قعر بلاهت، فرو برده است.



سخن ۲۰۸...

این جماعت سُرْسُرِه باز مُهر فتحعلی شاهی خورده، فقط می‌نویسند برای اینکه، نوشته باشند. اما بدانید، که روزگار ما، روزگار غریبی است بانو، که خرد را، در چالۀ حماقت، گندانده‌اند، اگر حقیقت گرسنگی فهم، در هر زمینه‌ای، به فهم خود برسد، به حتم، هیولای ترس را بی بهاء ترین خواهد کرد. آیا کسی از ما، به قدر گنجشک‌کی، به گرسنگی شعور خود، ایمان دارد؟

می گویند ، فتحعلی شاه آخوند پرور دجاله، در کاخ خود استخری داشت که با همه زنان خود در آن استخر به شنا می پرداخت . و سُرُسره ای بر این استخر سوار کرده بودند که زنان متعفن تر از خود را ، برهنه از بالای این سُرُسره به بغل خود در آب فرا می خواند. هر زنی در هنگام سُرُسره، می توانست آلت تناسلی فتحعلی شاه را، که در داخل آب استخر، و پائین سُرُسره ایستاده بود به خود فرو کند جایزه ای کلان می گرفت. این ها، همان جرثومه های متعفن هستند، که هدایت جامعه انسانها را در دست خود گرفته اند، که امروز نیز در همین حکومت جمهوری خمینی، از این جانوران کم نیستند، که حکومت قجر را مُهرتائید زده اند.



سخن ۲۰۹...

روزی از پدر بزرگم شنیدم که گفت، همه گاووان، گوساله به دنیا می آورد پسر جان، من ندیده ام، که از گاوی غزالی زاده شده باشد. چنانکه آخوند خوب، سراغ ندارم، که انسانی پرورش داده باشد، مطمئن باش که آخوند خوب، آخوند مرده است. ترا با مردگان هیچ کاری نباشد. که مردگان را جز به فهم گور، مجالی نیست. کسی که شعور انسانی خود را، در مقابل مهملات، انعطاف پذیر می کند، احمقی بیش نیست .



سخن ۲۱۰...

روزی از پدر بزرگم که جد تو بود پرسیدم، که پدر بزرگ، بد و خوب بودن، یعنی چه؟ چرا عده ای بد هستند و عده ای خوب؟ گفت: پسر جان! همیشه، این تعالیم حاکمیت هاست که بد و خوب بودن آدمها را در تعالیم حاکمیت خود تدریس و معین می کند، و الاهیچ کس شر به دنیا نمی آید. همه یکسان به دنیا می آیند، معیار بد و خوب بودن را، فقط کتاب اخلاق باید معین می کند. پایه این تعلیمات خرافی و غلط را، حکومت ها در جامعه تکلیف می کنند. می فرمودند: از رفتار مردم در جامعه، و اخلاق اجتماعی آنها در رابطه با یکدیگر، به درستی می توانی، به هویت واقعی حکومتی که بر سر نوشت تو حکم می راند، آگاه شوی. وقتی پذیرفتی، که فرضیات را به عنوان احکامی حتمی، در ذهن تو، به باور بنشانند؛ انتظار نداشته باش، که شعور انسانی تو، بارور شود.



سخن ۲۱۱...

روزی پدر بزرگم گفت: من در این جهان، هیچ موجودی را به قدر آزادی نمی شناسم، که گشاد گشاد راه برود. کوچک بودم و نمی فهمیدم چه می گوید. بعدها که کمی بزرگ شدم، تازه فهمیدم، که آزادی، تنها موجود مفعولی است، که تجاوز به خود را، بدون کسب مجوز از هر مقامی مباح

می‌داند. و تازه فهمیدم که تجاوز به آزادی، فقط حق مقامات و متمولان و صاحب منصبان است و زراندوزان است، و عوام الناس و مردم عادی اجتماعات بشری، اصلاً موجودی به نام آزادی را نمی‌شناسند که بخواهند به آن تجاوز کنند.



سخن ۲۱۲...

مکتبی که، در تعالیمش، بیشتر به رنگ سرخ عشق می‌ورزد، چگونه می‌تواند، رنگ سبز را فهم کند. مکتب تشیع، مکتب خون ریزی است. اصلاً اسلام بر پایه خون ریزی استوار شده است. پُرمسلم است؛ که چنین مکتبی نمی‌تواند رنگ سبز را باور کند.



سخن ۲۱۳...

ملتی که هفتاد سال، طوق بندگی، خدا، شاه، میهن را، بر او اعمال کردند، آیا امروز، سزاوار آن نیست که، قانون برده پروری، خدا، قران، و سنت را، بر او تحمیل کنند؟ غفلت و جهل این مردم آنقدر زیاد است، که حقیقت عینی خود را در این جهان، باکمال میل، با توهمات و باورهای خرافی معاوضه می‌کند و اصلاً در فهم خود، خودی نمی‌شناسند، شما از این مردم نادان چه

توقعی دارید؟ اجازه بدهید تا، در آخور مبارکشان، به نشخوار مقلدانۀ خود دل خوش باشند. ملتی که از ترسِ چوب خدا، شعورش را برای فهم هستی، کور کرده اند، انتظار شعورمداری امری باطل خواهد بود.



سخن ۲۱۴...

اگر محمد و یا مسیح، یا هر قدیس شده دیگری تاریخ را، در مسندِ انسانیشان، باقی می گذاشتند و آنان را بر اریکه نمی دانم کجا آباد آن سوی هستی، منتسب و منتصب نمی کردند، تصور می کنم آن وقت، عظمتِ علت و معلولیت هستیِ هست؛ بیشتر ملموس می شد. دیگر ما، این قدر در این گنگی فهم از افهام ما بعدا لطیعه، که شعور انسانی ما را، مخدوش کرده است، حیران و حقیر نمی ماندیم.



سخن ۲۱۵...

بدانکه، خرد آدمی، آموزگارِ اولیه عشق است. و بلوغِ احساس، خادم، و حافظ عشق. همه آنان که تعقلی پرورش یافته ندارند، فهم عاشقانه آنان علیل است. عشق، زمانی در جان آدمی به حقیقت می نشیند، که بلوغی عارفانه در فهم

آن سهیم باشد. اگر شعور این مردم، توسعه انسانی داشت، دیگر هر چوپان شتر چرانی، با کتابی از آسمانی نامریی، شعور آنان را به بازی نمی گرفت.



سخن ۲۱۶...

آدمی تا زمانی که به مصدق درون خود فهم حضور ندارد، نمی تواند مطلوب را طلب کند. مصدقان درون این جمات نادان، عمری است که در خواب غفلت فرورفته است. سعی بیهوده می کنید تا فهم را در کاسه ناهمی این جماعت نادان ترید کنید.



سخن ۲۱۷...

نازنین پدر. ترا سفارش می کنم به خیرات. تا می توانی از شریات بدور شو. فرزندم! بخوان و به فهم، که چه می گویم! هر چه در خیرات غوطه بزنی، سبکی و نرمی عروج خود را در خود، فهم خواهی کرد، و هر چه، در شریات غوطه ور شوی، سنگین تر، و بی بهاء تر خواهی شد. این داستان حکایتی دراز دارد.

فرزندم: بعید می دانم و اصلا نمی دانم آن روزی را، که این آدمهای نادان بتوانند دست از سر خدایان مخلوق قوم یهود بردارند، و مشغول کار خود شوند،

تا مگرو شاید، در فهم منزلت انسانی خود، به جائی برسند. فرزندم! این خدایان ساخته و پرداختهٔ ادیان ابراهیمیان را، با صدها حيله، در طول تاریخ در حلق ما، و پداران و مادران ما فرو کرده اند. تا مگر آرامش انسانی، ثروت و منصب انسانی و هویت انسانی همه ما را، و خرد ما را، بردهٔ خود کنند. خدا، نه به من محتاج است، و نه به عبادت من چشمی دارد. و نه اصلاً خدا به عبادتی نیاز دارد. طبیعت در سیر تکامل خود، در احتمالی مرا و ترا و همهٔ ما را آفریده است، قرن‌ها طول کشیده است، تا من در این جایگاه فهم از خود، قرار بگیرم. فرزندم! من نه از بهشت آمده‌ام، و نه از بهشت رانده شده‌ام، و نه از بهشت طرد شده‌ام، تا مگر روزی مرا به جهنمی ببرند. این مهملات را از هیچ کس باور مکن، من و تو، حیوانی هستیم که به خاطر تکامل شعور و ساختار فیزیکی بدن، و دست‌ها و انگشتان و نوع حرکات، در طبیعت زمین، به این مقام شامخ امروزی رسیده‌ام، که خود را فهم می‌کنیم. سعی کن تا مگر که خود را، بسیار خوب فهم کنی، اگر تو خود را فهم نکنی، بسیار زود، قلندران قحبهٔ دین، ترا فهم خواهند کرد، آن روز، روز نامبارکی برای تو خواهد بود. پس بسیار مراقب خود باش، تا هر روز، بیشتر از روز قبل و بیشتر از پیش، در فهم خود، و به آنچه در خرد تو نهان شده است. هوشیاری داشته باشی. بیاموز، تا هیچ آموخته‌ای را؛ بدون دلیل و مدرک و تحلیل، از هیچ کسی باور نکنی. درستی را زمانی در خود فهم خواهی کرد، که مشق فکر کردن در امور را، در خود باور کرده باشی.



سخن ۲۱۸...

فرزندم! بدان! که خدا را پرستش نمی کنند. خدا را فقط، باید دوست داشت. و همین. همه آنان که، پرستش خدای را، پیشه خود کرده اند، خدا را، در زیر فشار خروارها سنگ و خاک معابد خود ساخته، به گور سپرده اند. خدا را، در هیچ معبدی نمی توان حبس کرد. و خدا را، در هیچ خانه ای به زندان نمی توان کشید. آنان که برای ترس از خدا، تعلیم می بینند شعور انسانی خویش را قربانی متولیان کذاب خدا، بر روی زمین کرده اند.

این تعلیم دیده گان آدم کش، خدا فهمیشان، بسیار ذلیل و خلل پذیراست. همه آن پرستش کننده گان خدا، که نه دوست داران خدا، در پهنه این زمین، بخاطر ترسی که ناشی از جهل و تاریکی، با قربانی کردن شعور انسانی خود در معابد، در جان ذلیل خویش سرگردانند. و از خدا، در باور خود سلاخی ساخته اند، تا منزلت انسانیشان را قربانی او کنند؛ تا از گزند او در امان باشند. و اما همه آنان که، خدای را، دوست دارند، در فهم مقام شامخ آفرینش خود، که سرشار از عشق و عطوفت است، به فهم درستی های زندگی راه برده اند. کسی که دوست داشتن انسان و مخلوقات را، تعلیم ندیده است، هیچ زمان، به خدا دوستی او، و به تعالیم خدا جوئی او، فهمی به باور، نباید نشانند. خدا، شعوری است، که منطق انسان را، در فهم این کهکشان لایتناهی به چالش کشیده است، تا شاید، به

ادراک مجهولاتی، که از خردی پرسشگر تراوش می کند، پاسخی درخورشان
باز یابد .



سخن ۲۱۹ ...

انسان فقط یک بار عاشق می شود. و آن زمانی است ، که همچون آئینه ای
شفاف و بی غش است. مابقی علائق آدمی را، عشق نباید گفت. که نیازهای تن
گر گرفته ای است ، که در جستجوی هم بستر است. نسل امروز، دوست داشتن
را، برای گرمی خُصیه ها و حَصیلَه خود طلبد می کند. عشق ورزی؛ کار هر بی
سروپائی نیست. کسی که به دنبال عشق ورزی است، باید که تعلیمات لازمه این
کار را، در مکتب خردِ در بستر دل، آموخته باشد. عشق کار خردِ ورزان است؛ نه
معرکه خرابازان.



سخن ۲۲۰ ...

آیا می دانید ، که سالها ست جانمان در تیزآب قامت فیاض عشق تنی ذوب
شده است . و آیا این توئی که نام جگر سوخته ام را ، در پهنه بهشت لبهای
خداگونه ات در ترنمی دلکش به ذبح کشیدی ؟ ای مهربان ! چه شد که مرا، به
کلامی عزیز نواختی ؟ ای همه جان سوخته از توام خاکستر پای تو باد. بی

انصاف، چرا به صید جگرمان، آتش خانمان سوز لبهای گداخته خود را، به امداد طلبدیده‌اید؟ آیا فهم کردی که تنم تشنه مهرگران توست؟ که سیلاب جمله جگرتان را، در عشوه ای جان سوز، در این امتداد روانه تن درد مندم کرده ای؟ هزاران بوسه پر از مهر، به محراب مقدس لبانت روانه می‌کنم، که نام جگری سوخته را، در حصار رویای تنت به ترنم کشیده‌ای. ای همه وجودم، عمری است جگرمان در بندگی مهر تو، خون داغ خود را، در آستانه معبد تنت، به خاک ریخته است، چرا تصور می‌کنید که من از ملاحظت کلام تو بسی رنجیدم، من از تو رنجۀ دیگری دارم که چرا این سان، دیراز جگری یاد کردی که خود تو، وارث العنان اوئی. زین پس، از این واژه گان مرا بسیار بگوی، که سالهاست، گوش به عزلت تپیده‌ام، نغمه‌ای بدین خوش آهنگی را، در ساز جان خویش، فهم نکرده بود. ای جان تمام من، چه سعادت فراتر از این، که جگرم را، در سوهان لطف کلام خود، به صیقل کشیده‌ای. باور کن که جان پُر از توام، به نغمه دلنشین کلامت، حیاتی دوباره یافت. بدان، ای بهترین وجودم، که هیچ شوقی در عالم و هیچ ذوقی در هستی، به لطافت تندخوئی تو، نمی‌تواند روح درومند مرا در قنداق محبت خود تیمار کند. که تلخیهای تو نیز، به حتم، در شعور جانم، شهدی است بی همتا، که جان پُر از توام را، در همه من، فریاد خواهد زد.



سخن ۲۲۱...

هیچ ذرّه‌ای در هستی، به قدر جوانی تنّت، طهارتِ مهرِ تو را، در باور من رسوخ نداده است. شما، چونان زلال قطره آبی هستید، که به گلبرگی تشنه، حیات جاودانه می بخشید. و جوانی در طراوت نشسته ات، قطره شب‌نمی است مُطهر، که هیچ عاشقی را، به تجزیّه فهم آن، مجالی نخواهد بود. ایمان دارم که فهم دوست داشتن تو در من، فروغ حیاتم را دو چندان خواهد کرد. شما نوری هستید، که جان جوائتان، تسلی بخش هزاران اندوه ناتمام، در جان من است. این همواره قلم بوده است، که در نگارش سخنی از زبان دل، در خاکستر جان خویش، به عجز، غوط خورده است. اما من، به قوتِ مهرت تو در خود، دل را، در فهمِ مهر تو در، به عجز نشانده‌ام.



سخن ۲۲۲...

بسیار زمان است، که من، به امر پدر بزرگم، بت پرستی را، به خدا دوستی، که نه خدا پرستی، ترجیح داده‌ام. من پرورش یافتهٔ مکتبی هستم، که خدای آن مکتب، در هیچ شرایطی، فرمان کشتار آدمیان را صادر نکرده است. نیم قرن است که معابد و پرستشگاه‌های خدایان را، در همهٔ جان خود ویران کرده‌ام، و به خدا خانهٔ درون خویش، که جایگاه اصلی اوست مرجوع شده‌ام. خدای من

جماعت شیعه را، هرچه شد و هرچه کردند از دوران سید رضی به بعد به انجام رسانده اند. کتاب و علم و معرفت، درس‌زمینی بی حاصل و مهمل و مرده، که جز ماران و مارمولکها مودی، هیچ فضیلتی در خود نهان نکرده است. افسانه ای بیش نیست. مگر ردیلتی، که در طول تاریخ، به خون آدمیان تشنه بوده است.

فرزند، بدانکه هیچ مخلوقی در هستی نمی‌تواند ولی خدائی خالق و بیکران بر روی زمین باشد. مهمل گویان و یاوه سُریان تاریخ ادیان، با افسانه پردازی های فریب کارانه خود، شعور انسانی ما را به بازی گرفته اند. و یاوه جان آدمیان به ثبت رسانده اند. فریب اینان را مخور، که اینان در سلاخی کردن منزلت انسانها، و مصلوب کردن خرد انسان، تبحری شگرف کسب کرده اند...

آن الهی که برای حفظ بقای خود؛ بلوغ خرد انسانها را، در قندان ترسی کودکانه، بغچه پیچ کرده است، به درد هیچ عبادتی نمی خورد.

و دیگر این که: فرزند عزیزم، همه هستی مقدس است، مقدس، تنها خاک خراسان و کربلا و قم و مکه و مدینه و غیره نیست، که در ضرابخانه مذهب، رنگ تقدس به خود گرفته است. مبادا، هوشیاری خرد خود را، قربانی ترس کنی، که منزلت انسانی ترا فهم نمی کند.

آنچه هست، همین جاست. جائی که تو گامهای خود را در خاک آن به تحرک کشیده ای. این سخن گزیده نیچه را، هیچ زمان به فراموشی مسپار، که

گفت: اگر ترا توانی است! تومرا، از کجا آمدن خویش خبر کن! تا من ترا، به کجا رفتنت خبر دهم.

حس و خرد تو، همهٔ توست و همهٔ تو، خرد و حس تو. سعی کن، همهٔ جان خویش را از غربالی انسانی گذر دهی که شعورِ تو را تقویت می‌کند. که من بسیار دیده‌ام و می‌بینم آنان که از الله می‌گویند، همه سلاخانی هستند، که تو را قربانی کتاب خویش خواهند کرد.

فرزند! با کسانی و کتابی باش، که با خدا می‌گویند، نه از خدا. و دور شو از کسانی که خود را؛ راوی کلامِ خدا بر روی زمین می‌دانند.

پایان مجلد اول

میثرا اشوان